

۱

فاشیسم چیست؟

فاشیسم یکی از بحث‌انگیزترین اصطلاحات سیاسی تاریخ جدید است. فقدان تعریفی عام به این معناست که این اصطلاح به انواع وسیعی از بافتهای سیاسی اطلاق می‌شود. برای مثال، می‌توان این اصطلاح را فقط برای رژیم موسولینی در ایتالیا، بین سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳، به کار برد. صاحب‌نظران مارکسیست، فاشیسم را "بالاترین مرحله سرمایه‌داری" در برهنه‌ترین شکل خشونت‌آمیز آن می‌دانند. همچنین می‌توان آن را مفهومی دانست که به حکومت‌هایی نظیر موسولینی در ایتالیا و آلمان نازی اطلاق می‌شود و یا آن را نوعی جنبش ملی‌گرای شبه‌نظامی تلقی کرد که طی جنگ‌های داخلی در بسیاری از کشورهای اروپایی سربرآورد و یا صرفاً اصطلاح توهین‌آمیزی دانست که خطاب به هر گونه رفتار مستبدانه به کار می‌رود. در مورد این که فاشیسم از سیاست جناح چپ یا راست ریشه می‌گیرد، یا حتی از نوعی آرمان واحد یا جهان بینی برخوردار است، اتفاق نظر وجود ندارد.

تفسیرهای موجود درباره فاشیسم

پس از اینکه موسولینی در سال ۱۹۲۲، به قدرت رسید و به دنبال آن دیکتاتوری فاشیستی را در ایتالیا به وجود آورد؛ بر سر اینکه فاشیسم نماینده چیست، بحث درگرفت. هنگامی که از موسولینی سؤال شد که معنی فاشیسم چیست، به نحو مبهمی پاسخ داد: «فاشیسم کُنش^۱

۱. یهود ستیزی موسولینی را می‌توان تقلیدی ضعیف از مدل آلمانی دانست. یهود ستیزی جزء برنامه اصلی فاشیسم ایتالیا نبود.

است.» اما آیا فاشیسم واقعاً پدیده جدیدی بود؟ پاسخ این سؤال که فاشیسم نماینده چیست، هنوز به طور قطع مشخص نیست. این بحث به ویژه در مورد این که آیا نوع آلمانی فاشیسم، ناسیونال سوسیالیسم، یا نازیسم را می‌توان دقیقاً فاشیسم توصیف کرد یا نه، هنوز داغ است (جدول شماره ۱). با این همه، برای نازیسم علت زیست شناختی نیز قائل بودند. بخصوص که این ایدئولوژی نژاد آریایی را برتر از بقیه نژادها می‌دانست. نازیسم همچنین بشدت ضد یهود بود. هیچ کدام از این ویژگیهای نازیسم آلمانی را فاشیسم ایتالیایی نداشت (فاشیسم ایتالیا تا ۱۹۳۸ که موسولینی کوشید قوانین ضد یهود وضع کند، ضد یهود نبود).

جدول ۱- مقایسه بین عناصر ایدئولوژیک فاشیسم و نازیسم

فاشیسم	نازیسم	
✓	✓	ضد کمونیسم بودن
✓	✓	ملی گرایی افراطی
	✓	اعتقاد به برتری نژادی
	✓	یهود ستیزی
✓	✓	سیاست خارجی تجاوزگرانه

چنانچه فاشیسم ایتالیا را به عنوان الگو بپذیریم چه بسا ناسیونال سوسیالیسم را دیگر یک ایدئولوژی فاشیستی به حساب نیاوریم. در حقیقت بسیاری از جنبشهای فاشیستی، مثل «اتحادیه فاشیستهای انگلستان» به رهبری اسوالد موسلی در انگلستان، بیشتر به تقلید از الگوی فاشیسم موسولینی گرایش داشتند تا شکل آلمانی آن. فرصت طلبی موسولینی و سازشکاریهای سیاسی او با تشکیلات دولتی ایتالیا برای به قدرت رسیدن، مسئله را پیچیده تر کرد. حال آنکه هیتلر در اعمال سیاستهای نازی به مراتب اصولگراتر بود. برخی از تاریخدانان، مثل دنیس مک

فاشیسم چیست؟ / ۳

اسمیت^۱، رفتار «دوچه»^۲ (پیشوا) را کم ثبات و بسیار فرصت طلبانه می‌دانند. دیگران معتقدند که فاشیسم چنان محصولی از اوضاع و احوال خاص ملی است که تعمیم انگاره‌های مشترک به آن کار خطرناکی است. به منظور ساده کردن مطالب این کتاب، اصطلاح «فاشیستهای ایتالیا و فاشیسم ایتالیا» را در مورد جنبش موسولینی و «فاشیست» و «فاشیسم» را برای جنبشهایی به کار می‌بریم که از الگوهای ایتالیایی و آلمانی آن پیروی می‌کردند.

فاشیسم به منزله قدرت سوم

یکی از رویکردهایی که برای تعریف فاشیسم وجود دارد، این است که آن را نوعی ملی‌گرایی انقلابی تلقی کنیم. براساس این دیدگاه فاشیسم را می‌توان به چشم نیروی سومی نگاه کرد که میان سرمایه داری و کمونیسم قرار گرفته و برای ایجاد جامعه‌ای جدید طراحی شده است. (جنبشهای فاشیستی عموماً به لزوم «تجدید حیات» ملی اشاره می‌کنند). این تعریف دو حکومت فاشیستی عمده زمان جنگ، ایتالیای فاشیستی و رایش سوم آلمان و علاوه بر آنها طیف وسیعی از جنبشهایی را که هم در دوران جنگ و هم بعد از جنگ به طور فراگیری پدید آمدند و هرگز هم به قدرت سیاسی نرسیدند؛ در بر می‌گیرد. اگر این تعریف پذیرفته شود، که در این اثر پذیرفته شده است، فاشیسم را می‌توان به چشم یکی از مهم‌ترین پدیده‌های سیاسی قرن بیستم نگاه کرد. در واقع می‌توان از این هم فراتر رفت و آن را بارزترین تفکر سیاسی قرن بیستم دانست.

هر چند برخی ریشه‌های فاشیسم در انقلاب فرهنگی و زمینه‌های سیاسی اواخر قرن نوزدهم اروپا نهفته است، اما اهمیت آن در درجه اول از فراز و فرود برق آسایش در قرن بیستم، بین سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۵، نشأت می‌گیرد. فاشیسم به عنوان شکل واپس‌گرای ملی‌گرایی افراطی از آن جهت اهمیت دارد که گرچه سردمداران آن فقط در ایتالیا (۱۹۲۲ - ۱۹۴۳) و آلمان (۱۹۳۳-۱۹۴۵) به قدرت رسیدند، اما اثرات دور بُرد داشته است. کوششهای هیتلر برای تغییر

1. Denis Mack Smith

2. Il Duce

دادن آلمان و عظمت بخشیدن به آن از طریق "رایش هزار ساله" به استقرار امپراتوری نظامی گسترده‌ای انجامید که از ساحل اقیانوس اطلس در فرانسه تا کوه‌های اورال در اتحاد جماهیر شوروی و از نورت کیپ^۱ در نروژ تا دریای مدیترانه کشیده شده بود. جنگ جهانی دوم، بحرانی بود که سیاست‌های هیتلر برپا کرد و نهایتاً سبب مرگ تقریباً ۳۰ میلیون اروپایی و شاید ۵۰ میلیون نفر در سراسر جهان و تجزیه اروپا در سال ۱۹۴۵ شد. تجزیه‌ای که مدت ۵۰ سال دوام یافت.

نظریه‌های عمومی درباره فاشیسم

تفسیرهایی را که بر ویژگی‌های عمومی جنبش‌های فاشیستی تأکید دارند، همانند تفسیری که در اثر حاضر ارائه شده است، می‌توان برگرفته از نظریه‌های عمومی درباره فاشیسم دانست. براساس این نظریه‌ها، همانندیه‌های جنبش‌های فاشیستی از تفاوت‌های آنها بارزتر است. نظریه‌های عمومی درباره فاشیسم برای توضیح علت، ساختار، تکیه‌گاه یا ایدئولوژی جنبش‌ها یا حکومت‌های فاشیستی به وجود آمده‌اند. مهم‌ترین این نظریه‌ها عبارتند از نظریه‌های مارکسیستی، "افراط‌گرایی از مرکز"^۲، «تمامیت خواهی»^۳ نظریه‌های مربوط به «نوسازی»^۴ و همچنین دیدگاه‌های ارنست نولت^۵ و مکتب "اجماع نو"^۶. در کتاب حاضر درباره یک یک این نظریه‌ها بحث خواهیم کرد.

نظریه‌های مارکسیستی درباره فاشیسم

نظریه‌های مارکسیستی (به فصل ۶ نیز مراجعه شود) به فاشیسم همچون واکنش سرکوب‌گرایانه سرمایه‌داری انحصار طلب در برابر بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ای می‌نگرند که بر اثر جنگ جهانی اول و انقلاب بلشویکی به وجود آمد. فاشیسم از این دیدگاه تروریسم سیاسی و واپس‌گرایی تلقی می‌شود که توسط نیروهای سرمایه‌داری و عوامل آنها به راه افتاد و کارکرد

1. North Cape
3. totalitarianism
5. Ernest Nolte

2. extremism of the centre
4. modernisation
6. new consensus

فاشیسم چیست؟ / ۵

آن نابودی جنبش کارگری و تمام شکل‌های دموکراسی بود و در نهایت نیز به دیکتاتوری سرمایه ختم شد. استالین چنین استدلال می‌کرد که فاشیسم «بالاترین مرحله سرمایه داری»، پیش از نابودی اجتناب‌ناپذیر امپریالیسم به وسیله انقلاب سوسیالیستی است. همچنین استالین ادعا می‌کرد که ناکامی سوسیالیست‌های «اصلاح طلب»^۱ در پذیرش رهبری کمونیسم در عمل انقلابی در برابر فاشیسم و سرمایه داری، آنها را به طور قطع به «فاشیست‌های جامعه‌گرا»^۲ تبدیل کرده است.

اگر چه هم مارکسیست‌های زمان جنگ هم مارکسیست‌های پس از جنگ، نظریه‌های جامع‌تری ارائه کردند که بین فاشیسم، سرمایه داری و دولت بورژوازی تفاوت قائل می‌شد، اما نظریه‌های مارکسیستی همچنان قانع‌کننده نبودند. نبودن دلایل قانع‌کننده برای همکاری یا تعارض نخبگان با فاشیسم، قبول این فرض که تمام سرمایه‌داران دیدگاه‌های همانندی دارند، اعتقاد به اینکه فاشیسم و سرمایه داری منافع یکسانی دارند، وجود زمینه‌های ضد سرمایه داری در درون فاشیسم و شکست جبهه‌های «متحد»^۳ و «خلق»^۴ (فصل ۶) در جلوگیری از امپریالیسم فاشیستی، همگی اعتبار نظریه‌های مارکسیستی را درباره فاشیسم محدود می‌کند.

افراط‌گرایی از مرکز

سیمور مارتین لیپست^۵ در کتاب خود با عنوان «انسان سیاسی»^۶ از یک نظریه غیر مارکسیستی، اما نظریه‌ای طبقاتی درباره فاشیسم، دفاع کرده و بر این عقیده است که فاشیسم نماینده «افراط‌گرایی از مرکز» یعنی واکنش طبقه متوسط پایین و طبقه متوسط در برابر بحران‌های سیاسی و اقتصادی است. این نظریه تا اندازه‌ای به توضیح رشد نازیسم کمک می‌کند، اما، از توضیح اینکه چرا «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان»^۷ از یک حزب متشکل از طبقه نسبتاً متوسط در سال ۱۹۳۰، به حزبی که با عمیق شدن رکود اقتصادی در سال ۱۹۳۲، پایگاه

1. reformist socialists

2. social fascists

3. united front

4. popular front

5. Seymour Martin Lipset

6. *Political Man*

7. Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei = NSDAP

طبقاتی وسیع‌تری یافت، باز می‌ماند. به علاوه این نظریه توضیح نمی‌دهد که چرا موسولینی با توجه به اینکه فاشیستها از ۶۳۰ کرسی پارلمانی در سال ۱۹۲۲ فقط ۳۸ کرسی را اشغال کرده بودند، توانست، علی‌رغم آرای کم انتخاباتی، به چنان قدرت سیاسی نیرومندی در ایتالیا تبدیل شود. لیست به ماهیت و جذابیت "فاشیسم ارضی"^۱ در امیلیا - رومانیا^۲ و آپولیا^۳ (ایتالیا) در ۱۹۲۲ و شلسویگ هولشتاین^۴، پروس شرقی، پومیرانی^۵، هانووور^۶ و مکلنبورگ^۷ (آلمان) اشاره نمی‌کند، یا موفقیت‌های نازیسم را در مناطق روستایی پروتستان نشین آلمان ناچیز می‌شمارد. به علاوه استدلال لیست مبنی بر اینکه عموماً اعضای لیبرال مرکز (طبقه متوسط) بودند که فاشیست شدند نه محافظه کاران سنتی، مشکل ساز است، زیرا لیبرالها همواره از اقتدار‌گرایی فاشیسم می‌رمیدند.

تمامیت خواهی

برخلاف محققان مارکسیست که ادعای کردند سرمایه‌داری و فاشیسم پیوندی نزدیک دارند، هانا آرنه^۸ و کارل فریدریش^۹، نویسندگان «دوران جنگ سرد»، مدعی بودند که این فاشیسم و کمونیسم هستند که در ساختار سیاسی خود همسانند و «تمامیت خواهی» فصل مشترک آنها در عمل است. در این نظریه بخصوص بر ساختارهای قدرت که آشکارا همخوانی دارند، نقش حزبهای مربوط به هر یک، ماهیت دیوانسالار دولتهای این نوع رژیمها و استفاده مشترک آنها از ترور، تأکید شده است. به این ترتیب آرنه و فریدریش بر همانندیهای دولتهای نازی و اتحاد جماهیر شوروی انگشت می‌گذارند. با این وصف در این مقایسه تفاوت‌های بنیادین مالکیت عمومی و خصوصی در این دو جامعه و همچنین تضاد عمیق ایدئولوژیک آنها نادیده گرفته شده است: ایدئولوژی کمونیسم مبتنی بر تضاد طبقاتی و ایدئولوژی فاشیسم مبتنی بر برتری نژادی است.

1. agrarian Fascism
3. Apulia
5. Pomerania
7. Mecklenburg
9. Carl Friedrich

2. Emilia - Romagna
4. Schleswig - Holstein
6. Hanover
8. Hanna Arendt

نظریه‌های مربوط به نوسازی

در کنار رشد نظریه مربوط به تمامیت خواهی، نظریه‌های مربوط به نوسازی نیز مطرح شد. طرفداران این نظریه معتقدند که فاشیسم نماینده «دیکتاتوری رشد یابنده» است و آن را راهکاری در برابر مدل‌های رشد اقتصاد کمونیستی و آزاد می‌دانند برای مثال گریگور^۱ می‌گوید که فاشیسم ایتالیا پس از سال ۱۹۴۵، الگوی رشد اقتصادی جهان سوم شد. هنری آشبای ترنر^۲ برخلاف او معتقد است که فاشیسم نیرویی است ضد نوگرایی و به منظور اثبات ادعای خود به برنامه‌های هیتلر برای استقرار «نظم نو» استناد می‌کند که به گفته برخی به شهرداریی بخش وسیعی از اروپای شرقی، تصفیه قومی در مقیاس وسیع، کشتار جمعی یهودیان و به بردگی کشیدن جمعیت باقیمانده اسلاو منجر شد.

فرایند نوسازی همچنان مورد بحث است. از آنجا که از الگوهای رشد اقتصادی و تحرک اجتماعی هم در ایتالیای فاشیست و هم در آلمان نازی تفسیرهای آماری شده است، این الگوها خود مبنای اختلاف نظرهای پایداری شده‌اند. نظریه‌های نوسازی چنین استدلال می‌کنند که نازیسم ساختار اقتدارگرای امپراتوری آلمان و جمهوری وایمار^۳ را نابود کرد و الگوهایی برای تحرک اجتماعی به وجود آورد که بر اساس آنها آلمان دموکراتیک غربی توانست بعد از حاکمیت نازیها به رشد اقتصادی چشمگیری دست یابد. در مخالفت با این نظریه باید گفت که نازیها مسؤول آدم سوزیها و مبتکر «مرگ آسان» تمام کسانی بودند که از نظر آنها «بی‌ارزش» تلقی می‌شدند، و با توجه به سیاستهای ضد زن و به راه انداختن جنگ جهانی دوم که می‌توان گفت بیشتر به توحش قرون وسطایی شباهت داشت تا رفتارهای متمدنانه امروز، ادعاهایی که براساس آنها هیتلر، آلمان را امروزی و نو کرده است، زیر سؤال می‌رود.

1. A. J. Gregor
3. Weimar

2. Henry Ashby Turner

ارنست نولت و سه چهره فاشیسم

ارنست نولت فیلسوف و تاریخدان آلمانی در اثرش، سه چهره فاشیسم^۱، نظریه‌ای تعیین کننده مطرح کرد که البته بسیار هم مورد انتقاد قرار گرفت. نولت بر این عقیده است که فاشیسم «پدیده‌ای ادواری» است که در دوران دو جنگ جهانی (۱۹۱۴-۱۹۴۵) عمده شد. او می‌گوید که فاشیسم دارای مراحل رشد است و حزب «اکسیون فرانسز»^۲ را حلقه پیوند فاشیسم اولیه با سنتهای واپس‌گرای اروپا می‌داند و معتقد بود که این حزب در مخالفت با اصلاحات بنیادین اجتماعی و سیاسی انقلاب فرانسه به وجود آمد. فاشیسم ایتالیایی شکل رشد یافته این پدیده و نازیسم «فاشیسم تندرو» بود. از نظر نولت، فاشیسم را باید به عنوان یک پاتک ایدئولوژیک علیه کمونیسم بین‌الملل و علیه اعتقاد به عقل و پیشرفت دانست. به علاوه فاشیسم اعتراض به سنت و اقتداری بود که در عصر «روشنگری»^۳ قرن هجدهم ریشه داشت. گرچه نولت فاشیسم را ضد مارکسیسم می‌دانست اما، می‌گفت که فاشیسم منش انقلابی و سیاستهای توده‌وارش را از خصم خویش به وام گرفته است. نولت مدعی بود که اصولاً، فکر ایجاد کوره‌های آدم‌سوزی و عملی کردن آن بازتابی بود از دوران تصفیه‌های سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی که طی آن استالین، در دهه ۱۹۳۰، کسانی را که دشمن می‌پنداشت نابود می‌کرد. نولت در بررسی زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی ظهور فاشیسم موفق نبود. نظریه او در مورد پیوند «اکسیون فرانسز» و سنت فاشیسم گمراه کننده بود و در مباحث فلسفی اش درباره فاشیسم، آن بخش از سنتهای عصر روشنگری را که بر ایده‌های فاشیسم اثر گذاشته بود نادیده می‌گرفت. با این وصف موفق شد بار دیگر توجه صاحب نظران را به اسلوبهای سیاسی و ایدئولوژیهای جنبشهای فاشیستی جلب کند. گرچه مکتب «اجماع نو» روش توصیفی نولت (تحقیق او درباره تشکیلات و ایده‌های فاشیسم) را مو به مو نسخه برداری نکرد، اما، ایده‌های برانگیزنده او بر مطالعه این مکتب درباره هدفهای فاشیسم و آرمان شهر مورد نظر فاشیستها اثر گذاشت.

1. *Three faces of fascism*

2. *Action Française*

3. *Enlightenment*

مکتب «اجماع نو»

در دهه ۱۹۹۰ بحث درباره فاشیسم و برداشتهایی که از این مفهوم می شد جان تازه ای گرفت. تعریفهای تازه ای تحت عنوان «نمونه های مطلوب»، یا الگوهای «انتزاعی» — آنچه که نولت آن را «حداقل فاشیستی»^۱ می نامید — پیشنهاد شد. استنلی پین^۲ یکی از تعاریف اولیه را شرح و بسط داد. بر اساس این تعریف فاشیسم پدیده ای «ضد جنبش» معرفی می شود که با تمامی شکل های سیاسی موجود در تضاد است و خود صاحب اسلوب و تشکیلات سیاسی متمایزی است. طبق نظریه «پین» منفی بافیهای فاشیسم موقعیت آن را به عنوان «دیر از راه رسیده» ای منعکس می کند که حمله هایش به ایدئولوژیها و گروه های سیاسی موجود وسیله ای برای رقابت در به دست آوردن فضای سیاسی بود.

تعریف تازه پین تحت تأثیر نظریه «راجر گریفین»^۳ بود. او فاشیسم را یک ایدئولوژی «ملی گرایی افراطی توده ای»^۴ تعریف می کرد که هدف آن «احیای ملی» بود. گریفین می گفت که تمام شکل های فاشیسم در عمیق ترین سطح خود حاوی یک هسته اسطوره ای هستند و آن هسته شامل اعتقاد به ضرورت از بین بردن تمام شکل های سیاسی موجود و استقرار یک «نظم نو» بر اساس «ارزشهای نو» به منظور ایجاد «انسان نو فاشیست» است. همه اینها در زمینه های ملی متفاوت به شکل های متفاوتی تجلی می کند، اما هم، آنچه را اسطوره ای گفته می شود و یادآور ایدئالهای جسورانه ستوریون روم باستان (تمثیل محبوب موسولینی) است دربر می گیرد و هم ملی گرایی نژاد پرستانه و ماد یگرانه نازیسم را که به نحوی مبالغه آمیز خصایص به اصطلاح برتر نژاد اساطیری آریایی یا نژاد اروپای شمالی (دارای موی بور، قد بلند، پوست سفید، چشمان آبی) را ستایش می کرد.

گریفین با توجه به دنیای نویی که فاشیستها برای به وجود آوردنش تلاش می کردند، به جنبه مثبت ایدئولوژی فاشیسم تأکید می ورزد و بررسیهای «راجر ایت ول»^۵ نیز این نظریه را

1. fascist minimum

2. Stanley Payne

3. Roger Griffin

4. populist ultra - nationalism

5. Roger Eatwell

تأیید می‌کند و نظریه «ایت ول» نیز هم با تعریف «پین» از فاشیسم خیلی سازگار بود و هم با تعریفی که در تحقیقات اولیه و بحث‌انگیز «زیف اشترنهل»^۱ شده بود هماهنگی داشت. «ایت ول» چنین استدلال می‌کرد که علاوه بر وجه واپس‌گرا، دست راستی و اسطوره‌ای فاشیسم، نفوذ عقل‌گرایانه جناح چپ نیز در آن دیده می‌شد که به دخالت دولت و برنامه ریزی اهمیت می‌دهد. طبق نظر «ایت ول» فاشیسم نمایانگر سلسله‌ای از سنتزها میان اندیشه‌ها و ایدئولوژیهای چپ و راست بود که بین سرمایه‌داری و کمونیسم «راه سومی» به وجود می‌آورد و نه بر پایه منافع فردی بلکه بر پایه منافع ملی قرار داشت. تحقیقات اشترنهل در مورد ایدئولوژی فاشیسم نیز حاکی از آن بود که فاشیسم نه «چپ» است و نه «راست» بلکه اندیشه‌ای است که ریشه در فرانسه دارد (گرچه اکثر تحقیقات او بر پایه ریشه‌های دست چپی فاشیسم فرانسوی و ایتالیایی بود).

گریفین با جمع بندی این تفسیرها چنین می‌گفت که مکتب «اجماع نو» بیشتر از آن که دستخوش پراکندگی عقیده باشد مکتبی یکدست و متحد است. به هر حال این نظریه جای بحث دارد. برای مثال اشترنهل عقیده داشت که خصیصه نژادپرستی نازیسم مانع از آن می‌شود که آن را شکلی از فاشیسم تلقی کنیم. از سوی دیگر «راجرایت ول» خاطر نشان می‌کرد که گریفین در اصل از درک اهمیت سنتزهای فاشیست ناتوان بوده و اقتصاد فاشیستی را نادیده گرفته است. تأکید مستمر «پین» بر اسلوب و تشکیلات، به عنوان عامل مشخص‌کننده فاشیسم، نیز مورد انتقاد قرار گرفته است. با این وصف همانطور که گریفین خاطر نشان می‌کند آنقدر اتفاق نظر در مکتب «اجماع نو» وجود دارد تا بتواند یک مدل کلی از فاشیسم به عنوان نیروی سوم یا «جانشین انقلاب» ارائه دهد.

فاشیسم به منزله جانشین انقلاب

فاشیسم به عنوان یک نیروی جدید سیاسی از عواقب جنگ جهانی اول بود. فاشیسم نوعی ملی‌گرایی انقلابی بود که بنیان‌گذارانش می‌خواستند از طریق آن بافت از هم پاشیده سرزمینهای ملی

1. Zeev Sternhell

اروپایی را از نو بسازند و خرابیهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ناشی از جنگ را جبران کنند. طرحی که از نظر آنها پیامدهای انقلاب بلشویکی تهدیدش می‌کرد. رؤیای فاشیسم ایجاد دنیایی «در خور قهرمانان» و تخریب دنیای قدیم و نابودی خطر ناشی از کمونیسم انقلابی بود. فاشیسم به «انحطاط» لیبرالیسم حمله می‌کرد و «قهرمانی» و «نخبه‌گرایی» را می‌ستود. فاشیسم، به مثابه یک «دیر از راه رسیده»، با موضع‌گیری در برابر تمام شکل‌های سیاسی دیگر، برای خود، فضای سیاسی باز کرد. علاوه بر آن، تفاوت سنت‌های فرهنگی ملت‌های اروپایی به این معنی بود که فاشیسم به عنوان شکل انقلابی ملی‌گرایی نسبت به سایر اندیشه‌های سیاسی، اعتقادات و برنامه‌های متنوع‌تری را در دامن خود می‌پروراند.

فاشیسم از دو انتهای طیف سیاسی رشد پیدا کرد. از یک سو فاشیسم ایتالیا عمیقاً از جناح چپ، سندیکالیسم ملی، یعنی نوعی سوسیالیسم که به مالکیت و کنترل صنعت توسط کارگران اعتقاد داشت ریشه می‌گرفت (موسولینی تا ۱۹۱۵، یک سوسیالیست انقلابی بود) و از سوی دیگر نازیسم از جناح سیاسی راست آلمان که شدیداً ضد یهود، ملی‌گرا و نژادپرست بود به وجود آمد. آنچه این دو جنبش را به هم پیوند می‌داد، حالت تهاجمی مشترک آنها در برابر انقلاب کمونیستی، اعتقاد به ضرورت از میان برداشتن ساختارهای سیاسی موجود با وسایل انقلابی، و خواست هر دوی آنها برای خلق «نظمی نو» بر اساس اسطوره‌های ملی - فرهنگی بود. برای مثال، موسولینی می‌خواست یک امپراتوری جدید روم بنا کند که در آن شهروند ایتالیایی یعنی انسان نوی فاشیست، هم از ارزش‌های سلحشوری روم باستان برخوردار باشد هم از تکنولوژی مدرن. از سوی دیگر، نازیسم می‌خواست جامعه‌ای مبتنی بر سلسله مراتب نژادی پدید آورد که در آن «آریایی‌های» آلمانی به قیمت طرد شدن «نژادهای پست‌تر»، «فضای حیاتی»^۱ به دست آورند. نژادهایی که از نظر آنها پست شمرده می‌شدند، مثل اسلاوها، باید از مواهب زندگی محروم می‌شدند و سایر گروه‌ها که «بیرون از جامعه» تلقی می‌شدند مانند یهودیان، کولیها، همجنس‌بازان و معلولین ذهنی و جسمانی و افراد عقیم می‌بایست نابود می‌شدند. این

خواب و خیالهای آرمان شهری یا کابوسهای جهنمی در هر دو مورد دگرگون ساختن طبیعت بشر را مدنظر داشت. گرچه تفاوتهای قابل توجهی بین مکتب فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان وجود داشت و بارزترین آنها به مقوله‌های ایدئولوژیک، مانند حکومت مبتنی بر مشارکت، یهودی ستیزی و ملی‌گرایی نژادپرستانه مربوط می‌شد، اما هسته‌ی اسطوره‌ای که اساس ساختار مکتب فاشیسم و نازیسم، هر دو بود، آنها را از نظر سیاسی در یک شجره‌ی خانوادگی قرار می‌داد.

آنچه حزب فاشیست ایتالیا و حزب نازی آلمان را از دیگر اشکال فاشیسم متمایز می‌کرد، موفقیت سیاسی آنها بود. با این وصف تمام اشکال فاشیسم برای رسیدن به قدرت، مجبور بودند ابتدا با دولت وقت ائتلاف کنند. تنها هیتلر توانست خود را بکلی از قیودی که همکاری با عوامل ساختار سیاسی موجود و تشکیلات دولتی بر او تحمیل می‌کرد رها سازد. رسیدن کامل هیتلر به قدرت از طریق قانون اختیارات^۱ در سال ۱۹۳۳، فقط چهار ماه به طول انجامید، حال آنکه تقریباً هفت سال (از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۹) طول کشید تا موسولینی توانست تمام مخالفین معتبر خود را از میان بردارد. با مرگ رئیس‌جمهور، پاول فون هیندنبورگ^۲ در سال ۱۹۳۴، هیتلر توانست مقامهای ریاست جمهوری و صدارت اعظمهایی آلمان را باهم داشته باشد. او به عنوان «پیشوا» که سربازان و مقامات رسمی برایش سوگند وفاداری یاد می‌کردند، در برابر هیچ مرجع بالاتری پاسخگو نبود و موقعیت او به عنوان شخص اول در تمام دوران رایش سوم یعنی تا زمان خودکشی او در یک اتافک فلزی در برلین به سال ۱۹۴۵، بلامنازع باقی ماند. از سوی دیگر موسولینی برای اعمالش در برابر شاه ویکتور امانوئل سوم مسئول بود. گرچه شاه ویکتور امانوئل سوم موسولینی را در دوران نخست‌وزیری‌اش در تمامی بحرانهای گوناگون، بخصوص بحران ماتئوتی^۳ در سال ۱۹۲۴، حمایت کرد، اما، در سال ۱۹۴۳، که روشن شد جنگ به شکست انجامیده است او را از قدرت برکنار کرد.

بنابراین، هیتلر توانست به سرعت از تمام قید و بندهایی که محافظه‌کاران در آلمان به او

1. Enabling Act
3. Matteotti

2. Paul von Hindenburg

فاشیسم چیست؟ / ۱۳

تحمیل می‌کردند شانه خالی کند. برعکس، موسولینی مجبور شد با تشکیلات دولتی ایتالیا کنار بیاید. با کاهش محدودیتهای قدرت شخصی هیتلر و افزایش نفوذ حزب نازی و اس‌اس، حکومت نازی به نحوی روزافزون تندرو شد. حکومت موسولینی در ایتالیا بازتابی بود از موقعیت واقعی او به عنوان یک قدرت درجه دوم و اکراه «دوچه» از مبارزه با دولت محافظه‌کار. بنابراین حکومت موسولینی دستخوش تضاد بین شعارهای بی‌امان مکتب فاشیسم و واقعیت سیاسی بود. سازشکاریهای موسولینی و تابعیت حزب فاشیسم از دولت، معنی‌اش محافظه‌کار شدن فزاینده رژیم موسولینی بود. بنابراین می‌توان گفت که فاشیسم در ایتالیا «جنین سقط» شده و در آلمان نازی، انقلابی نژاد پرستانه بود.

مراحل گوناگون رشد فاشیسم نشان‌دهنده روابط قدرت در درون و بین حکومت‌های فاشیستی بود. برای مثال حزب فاشیست ایتالیا در دهه ۱۹۲۰، الگوی الهام‌بخش تمام احزاب فاشیستی و موسولینی مورد ستایش هیتلر بود. گرچه موسولینی برای نفوذ و کنترل جنبشهای فاشیستی در کشورهای دیگر، «فاشیسم بین‌المللی» را در سال ۱۹۳۴، پایه‌گذاری و به تعدادی از جنبشهای فاشیستی خارجی، از جمله اتحادیه فاشیستهای انگلستان به رهبری سر اسوالد موسلی کمکهای مالی کرد، اما به سرعت خود به مرید هیتلر تبدیل شد، موسولینی به موقعیت هیتلر در آلمان رشک می‌برد و اگر چه در سال ۱۹۳۴، در برابر قیام نازیها در اتریش که به دنبال قتل صدر اعظم این کشور، انگلبرت دولفوس^۱ برپا شد، با موفقیت ایستاد، اما تحریم ایتالیا توسط «جامعه ملل» که پس از فتح حبشه در ۱۹۳۵، برقرار شد، او را وادار کرد تا هیتلر را به عنوان متحد بپذیرد. این «دوستی سبعمانه» به رابطه‌ای یکسویه بدل شد. موسولینی متحدی غیر قابل اعتماد بود که اعمالش در طول جنگ جهانی دوم به جای کمک باعث عقب افتادن آلمان می‌شد، «دوستی سبعمانه» رابطه‌ای یک‌جانبه از کار درآمد. با این حال زمانی که موسولینی در سال ۱۹۴۳ عزل و زندانی شد هیتلر او را از زندان نجات داد و به عنوان یک حاکم دست‌نشانده بین سالهای ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، در «جمهوری سوسیال ایتالیا» به قدرت منصوب کرد. در ۱۹۴۵،

1. Engelbert Dollfuss

موسولینی، با عدم موفقیت سعی کرد تا بار دیگر به اصول اولیه خود بازگردد و نوعی سندیکالیسم فاشیستی برقرار کند.

انقلاب فاشیستی فقط در ایتالیای فاشیست و آلمان نازی موفق بود. در سایر کشورها، محافظه کاران، بجز همکاری محدود در مراحل آخر جنگ با حزب تیر و صلیب^۱ در مجارستان و «گارد آهنین»^۲ در رومانی در جاهای دیگر به اتحاد با جنبشهای ضعیف فاشیستی نیازی نداشتند. در واقع جنبشهای فاشیستی عموماً توسط حکومتها سرکوب شدند و در نتیجه بسیاری از احزاب فاشیستی حاشیه نشین بودند. از این رو، حتی زمانی که این احزاب تا اندازه‌ای نفوذ سیاسی داشتند، روحیه انقلابی خود را حفظ می‌کردند. تنها در نروژ، هلند و فرانسه فاشیستها به عنوان «ستون پنجم» بالقوه (۱۹۴۰)، تا اندازه‌ای شهرت منفی پیدا کردند. البته معاصران این احزاب درباره این مطلب بسیار اغراق کرده‌اند اما هیتلر به فاشیستهایی که می‌خواستند از طریق همکاری با او در قدرتهای بومی کشور خویش سهم شونند، اهمیتی نمی‌داد.

قوای فاشیستی محور (آلمان و ایتالیا) و اتحادشان با ژاپن در طول جنگ جهانی دوم بازتاب تسلط نازیسم بر اروپا بود. زیرا آلمان با فاصله زیاد نسبت به ایتالیا قدرت پیشتاز به شمار می‌آمد. در نتیجه می‌توان گفت معرفی فاشیسم به عنوان «جانشین انقلاب» در طول جنگ جهانی دوم تا حدی بازتاب خواب و خیالهای «ددمنشانه» نازیها درباره «انقلاب نژادی» بود. در عمل فقط مرحله تخریب این خواب و خیالها، که زمینه اجرای طرح بود، تحقق یافت. در نتیجه سوزاندن یهودیان اروپا، قصابی وحشیانه سربازان و غیر نظامیان در جبهه شرق و «پاکسازی قومی» و «جنگ نژادی» که در عملیات بارباروسا تجلی یافت (حمله به اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۴۱)، دست کم ۳۰ میلیون اروپایی کشته شدند. این بود بهای «جانشین انقلاب» شدن فاشیسم تندرو.

1. Arrow Cross Party

2. Iron Guard

فاشیسم چیست؟ / ۱۵

آدولف هیتلر و بنیتو موسولینی، در کنار هم در مونیخ، ۱۹۳۷.

مستندات پژوهش موردی

فاشیسم چیست؟

۱-۱. فاشیسم یک مفهوم عام نیست

نخست اینکه فاشیسم یک مفهوم عام نیست. کلمه "فاشیسمو"^۱ بیرون از ایتالیا معنی ندارد. با این وصف این کلمه از ابتدا به جنبشهایی اطلاق شد که در ملت‌های دیگر به وجود آمدند و سرنوشتشان این بود که در قالب اصطلاحات موسولینی تعبیر شوند. چنین حزب‌هایی به یقین با الگوهای خارجی، نخست با پیراهن سیاهان و سپس نازیهای انطباق داشتند. ژاک دوریو^۲، رهبر حزب «پوپولار» (مردمی) فرانسه در سال ۱۹۳۷، معترضانه گفت: «ادعا می‌کنند که ما فاشیست هستیم ولی می‌دانند که دروغ است. ما خوب می‌دانیم که رژیم هیتلر را نمی‌توان در کشور ما پیاده کرد». با این وصف چنین مردانی همانقدر نتوانستند در زمان خویش خود را از شر این کلمه رها کنند که تاریخنگاران امروزی نمی‌توانند:

Gilbert Allardyce, "What fascism is not" thoughts on the deflation of a concept, *merican Historical Review*, vol. 84 (1979), p.370

۲-۱. تفسیرهای مارکسیستی درباره فاشیسم

فاشیسم که در بطن دموکراسی بورژوازی زاده شده، از نظر سرمایه دارها ابزاری است برای جلوگیری از سقوط سرمایه داری و تنها برای فریب دادن و بی دفاع نگهداشتن کارگران است که دموکراسی اجتماعی از فاشیستی کردن کشورهای بورژوا دموکراتیک و تأیید کشورهای که دارای دیکتاتوری فاشیستی هستند امتناع می‌کند:

برگرفته از پلنوم «کمونیسم بین‌الملل» درباره فاشیسم، دسامبر ۱۹۳۳، به نقل از:

R. Griffin (ed.) *Fascism : a reader*, Oxford, 1995, p.263

1. fascismo

2. Jacque Doriot

۱-۳. تفسیر مکتب «اجماع نو»

چنانچه این ویژگیها را در تعریفی موجز تلفیق کنیم، شاید بتوان فاشیسم را نوع افراطی ملی‌گرایی انقلابی تعریف کرد که هدف آن در درجه اول «احیای ملی» بر اساس فلسفه زندگی‌گرایی (vitalism) است و بر پایه نخبه‌گرایی افراطی، تحرک توده‌ها و ایمان به رهبری ساخته شده است، و نسبت به خشونت، چه به عنوان هدف و چه به عنوان وسیله، با نظری مثبت می‌نگرد و مایل است تا جنگ و نظامیگری را به امری عادی و طبیعی مبدل سازد:

Stanley Payne, *A history of fascism, 1914-45*, London, 1995, p.14

۱-۴. تفسیری دیگر از مکتب «اجماع نو»

از برخی تفاوت‌های اصیل که بگذریم، زمان نشان خواهد داد که در مباحثاتی که بر سر فاشیسم به عنوان یک کل جریان داشته است، موارد اشتراک نمونه‌های مورد نظر ما چشمگیرتر از موارد افتراق آنهاست. آنچه ما را به این تحقیقات امیدوار می‌کند، آن است که برخی از متخصصان نشان می‌دهند چگونه می‌توان الگوی جدید را با نتایج عملی نوید بخش در مطالعه موارد خاص پدیده‌های فاشیسم اعمال کرد:

R. Griffin, *International fascism*, London, 1998, p.15

مراجع:

1. Denis Mack Smith, *Mussolini*, London, 1981.
2. Seymour Martin Lipset, *Political man*, London, 1983.
3. Hannah Arendt, *The origins of totalitarianism*, New York, 1951.
4. Carl Friedrich, *Totalitarianism*, London, 1954.
5. A. J. Gregor, 'Fascism and modernisation', *World Politics*, vol. 26(1974).
6. Henry Ashby Turner, 'Fascism and modernisation', *World Politics*, vol. 24(1972).

7. Ernst Nolte, *Three faces of fascism*, New York, 1969.
8. Stanley Payne, *A history of fascism, 1914-45*, London, 1995.
9. Roger Griffin, *The nature of fascism*, London, 1991, and *Fascism: a reader*, Oxford, 1995.
10. Roger Eatwell, *Fascism*, London, 1995.
11. Zeev Sternhell, *Neither right nor left: fascist ideology in France*, Berkeley, 1986.

خاستگاه‌های فاشیسم

فاشیسم از ویرانه‌های جنگ جهانی اول سر بر آورد. خاستگاه‌های آن را می‌توان در طغیان فکری علیه لیبرالیسم اروپا در پایان قرن نوزدهم نزد کسانی ردیابی کرد که منکرانسان‌گرایی (اومانیزم) عصر روشنگری (اندیشه‌های ۱۷۸۹) بودند. با این وصف، علی‌رغم اینکه قبل از سال ۱۹۱۴، نیز واکنش شدیدی علیه انقلاب فرانسه (که شعارش آزادی، مساوات، برادری بود) وجود داشت، اما آنچه ظهور فاشیسم را تسریع کرد، جنگ جهانی اول بود. جنگ، خانواده‌های سلطنتی هوهانزولرن^۱، هابسبورگ^۲، و رومانوف^۳ را به ترتیب در آلمان، اتریش - هنگری (مجارستان) و روسیه از صحنه بیرون راند، آگاهی طبقاتی را بالا برد، تنش‌های قومی را شدت بخشید و بافت اجتماعی بسیاری از ملل را سخت تضعیف کرد. همچنین فاشیسم حاصل واکنش طبقات متوسط علیه خطر کمونیسم بود که بر اثر انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷، به وجود آمد.

فاشیسم افراطی‌ترین واکنش در برابر این بحران‌های سیاسی، اجتماعی و ملی بود. فاشیسم جنبشی بود که در مخالفت با انحطاط سیاست‌های موجود پدیده آمد و هدفش ایجاد به اصطلاح "نظم نو" براساس فلسفه «احیای ملی» و نوسازی بود که در ایدئولوژی نازی نقش بسیار عمده‌ای داشت. با این همه جنگ جهانی اول به دلیل عمده دیگری در ظهور فاشیسم اهمیت داشت. بازماندگان «نسل از دسته رفته» (سربازانی که در جنگ جهانی اول جنگیده بودند)، «سنگرسالاران»، وقتی تشکیل «وطنهایی که می‌بایست در خور قهرمانان باشد»، (آنچه دیوید

1. Hohenzollern
3. Romanov

2. Habsburg

لوید جورج نخست وزیر انگلستان به صراحت وعده داده بود، تحقق نیافت؛ تلخکام شدند و سربازان کهنه کار امید باخته به شیوه عمل مستقیم از طریق تشکیلات شبه نظامی فاشیسم روی آوردند. نفوذ روز افزون دولت که در بسیاری از کشورهای در حال جنگ به دلیل سفارشات عظیم مهمات و کنترل مصرف، قدرت زیادی کسب کرده بود، بر نظریه و عمل فاشیسم اثر گذاشت.

بحث درباره خاستگاههای فاشیسم

بحث درباره خاستگاههای فاشیسم همانقدر جدال برانگیز است که بحث در مورد ماهیت آن. محور اصلی بحث مسئله اهمیت جنگ جهانی اول در ظهور فاشیسم است. گرچه توضیح ظهور ناگهانی فاشیسم بدون اشاره به اثر ویرانگر جنگ بر اروپا دشوار است، اما، برخی از تاریخدانان به علت‌های درازمدت‌تری اولویت داده‌اند. درباره خاستگاه فاشیسم چهار دیدگاه گسترده را می‌توان مشخص کرد:

۱- دیدگاه کسانی که بر اهمیت ایدئولوژی در ظهور فاشیسم تاکید و به ریشه‌های فاشیسم در طغیان فکری علیه عصر روشنگری قرن هجدهم اشاره می‌کنند که بر عقلگرایی و آزادی فردی، تأکید داشت.

۲- دیدگاه کسانی که فاشیسم را به نارضایی فرهنگی نسبت می‌دهند و آن را نتیجه تغییر پرشتاب، تجدد و صنعتی شدن سریع می‌دانند. طرفداران این دیدگاه معتقدند که این تغییر سریع نوعی نگرانی پدید آورد که برخی از مردم را به سوی فاشیسم سوق داد.

۳- گروه سوم ریشه‌هایی عمیق‌تری برای فاشیسم قائلند. طرفداران این دیدگاه بخصوص به ملی‌گرایی نژاد پرستانه و یهودستیزی افراطی اشاره می‌کنند که از زمان روحانی پروتستان، مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) در بسیاری از ایالت‌های آلمان وجود داشت. اندیشمندان ضد یهود و با نفوذی مانند لوتر و بعداً فیلسوف آلمانی یوهان گوتلیب فیشته^۱ (۱۷۶۲-۱۸۱۴) یهودیان را «غریبه» و «غیر آلمانی» تلقی می‌کردند. و پیداست که این تعصب شدید ضد یهود به اضافه

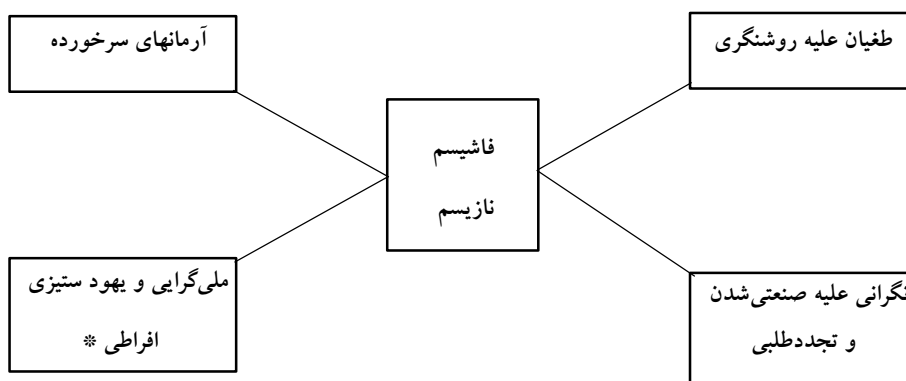
1. Johann Gottlieb Fichte

خاستگاه‌های فاشیسم / ۲۱

سرخوردگی ملی‌گرایان افراطی آلمان از عدم موفقیت آلمان در اروپا بعد از سال ۱۸۷۰، تأثیری بی‌چون و چرا بر هیتلر داشت.

۴- در مورد ایتالیا، یهودستیزی عامل مهمی نبود، اما، آرمانهای سرخورده پس از وحدت کشور در سال ۱۸۷۰، که نتیجه ناکامی امپریالیسم ایتالیا در آفریقا بود و ناآرامی مداوم اجتماعی، ملی‌گرایان ایتالیا را عاصی کرد و در ظهور فاشیسم مؤثر افتاد. این بیزاری عمیق خشم ایتالیاییها را که احساس می‌کردند در معاهده صلح ۱۹۱۹ به سبب منظور نشدن مالکیت آنها برتریت^۱ و ساحل دالماسی^۲ فریب خورده‌اند، تقویت کرد، درست همانطور که آلمانیها به خاطر شرایط معاهده ورسای احساس سرافکنده‌گی می‌کردند.

نمودار ۲. خاستگاه‌های فاشیسم



* فقط در آلمان

آمیزه‌های ایدئولوژیک فاشیسم

اشکال دیدگاه‌های بالا در مورد خاستگاه فاشیسم از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد که فاشیسم تا پیش از سال ۱۹۱۹، وجود نداشت. واژه «فاسیو»^۳ واژه‌ای ایتالیایی است به معنی «دسته»،

1. Trist
3. fascio

2. Dalmatia

«اتحادیه» یا «صنف» که نسبتاً، تا قبل از این که موسولینی آن را در مورد خاص تری به کار برد، بنا به عرف، برای اشاره به جنبشهای چپ توده‌ای به کار می‌رفت. تنها با توسل به گذشته و بازاندیشی برخی وقایع خاص پیش از سال ۱۹۱۴، است که می‌توان به وضوح خاستگاههای فاشیسم را مشاهده کرد (هر چند که این وقایع بسیار کوچک و کم اهمیت جلوه کنند). جنبشهای «سندیکالیستی ملی»^۱ در جناح چپ و «انجمن ملی گرای»^۲ در جناح راست سیاست ایتالیا در سال ۱۹۱۰، صرفاً تشکیلاتی کوچک و افراطی بودند. این جنبشها، اگرچه بعدها، طرفداران بسیاری را به «حزب ناسیونال فاشیستی»^۳ جلب کردند و بر نحوه تفکر آن اثر گذاشتند، اما در ایتالیا پیش از جنگ از نظر سیاسی حاشیه نشین بودند. در آلمان زمان بیسمارک و ویلهلم نیز احزاب ضد یهودی و توده‌ای دست راستی و تندرو، در عرصه سیاسی کشور خود چندان مطرح نبودند.

بی شک فاشیسم، به شکل ساده شده‌ای از طغیان فکری قرن نوزدهم علیه عقل‌گرایی مدیون بود. با این حال تأثیر این طغیان بر فاشیسم به تحلیلی محتاطانه نیاز دارد. سرزنش کردن فیلسوفان، روانشناسان و جامعه‌شناسانی همچون فیلسوف آلمانی «فریدریش ویلهلم نیچه» (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، فیلسوف سیاستمدار ایتالیایی «ویلفردو پارتو»^۴، (۱۸۴۸-۱۹۲۳) نظریه پرداز سیاسی ایتالیایی، «گاتانو موسکا»^۵ (۱۸۵۸-۱۹۴۱)، فیلسوف فرانسوی «ژرژ سورل»^۶ (۱۸۴۷-۱۹۲۲)، روانپزشک اتریشی «زیگموند فروید» (۱۸۶۵-۱۹۳۹) یا روانشناس فرانسوی «گوستاو لوبون» (۱۸۴۱-۱۹۳۱) به اتهام کاشتن تخم فاشیسم آن هم صرفاً به این خاطر که فاشیستها آثار ایشان را غلط تعبیر کرده‌اند، کاری سخیف است. برای مثال نازیها مقوله «بر مرد آریایی را که نیچه مطرح کرده بود بد تعبیر کردند. در حالی که این مقوله کاملاً غیرسیاسی بود و با ایده «اجتماع قومی» نازیها که اساس آن بر معیارهای نژادی بود هیچ ارتباطی نداشت. فاشیستهای ایتالیا نیز به همین نحو بر عقیده سورل مبنی بر اینکه می‌توان از اعتصابات عمومی

1. national syndicalist

2. Nationalist Association

3. Partito Nazionale Fascista

4. Vilfredo Pareto

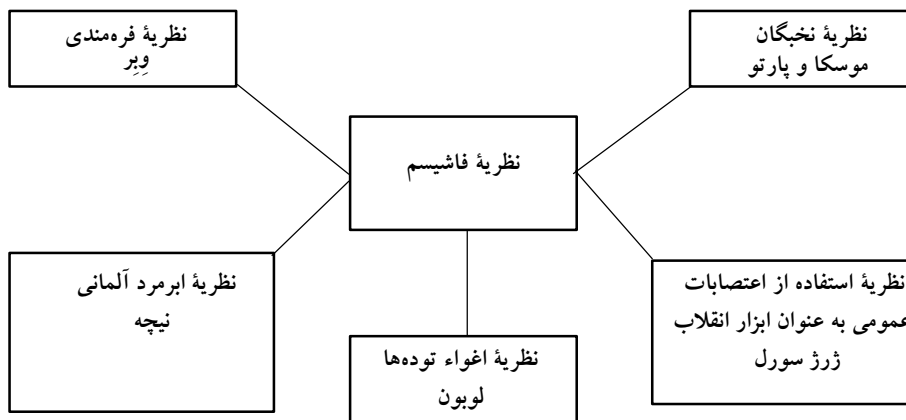
5. Gaetano Mosca

6. Georges Sorel

برای رسیدن به انقلاب استفاده کرد، برچسب ملی‌گرایی ضد چپی زدند. موسکا و پارتو «نظریه پردازان نخبه‌گان» که عقیده چندانی به نقش سیاسی توده‌ها نداشتند، از رفتار وحشیانه رهبران فاشیست سخت یکه می‌خوردند. نظریه جامعه‌شناختی رهبری کاریز ماتیک (رهبری فره‌مندانه) ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) جامعه‌شناس و اقتصاد دان سیاسی آلمانی نیز اهمیت زیادی داشت، اما او هرگز نمی‌توانست «فره‌مندی» دیوانه وار هیتلر یا موسولینی را بپذیرد. معلوم شده است که نظریه «اغوای توده‌های» لوبون که در اواخر قرن نوزدهم مطرح شد، و بر طرح شعارهای تو خالی و تکرار آنها تأکید داشت و از بسیاری جهات با تبلیغات جدید وجه مشترک دارد؛ بر موسولینی و احتمالاً هیتلر بسیار تأثیر گذاشته است. به این ترتیب ایدئولوژی فاشیست ملغمه‌ای بود از ایده‌ها و مقولاتی که همه بدون استثناء شکل تحریف شده نظریاتی اصیل بودند.

از این گذشته، یک چیز مسلم است و آن این که فاشیسم نمایانگر انزجار آشکار از آن «چیزی» بود که «ژان ژاک روسو» فیلسوف فرانسوی در قرن هجدهم، قبل از آغاز انقلاب کبیر فرانسه، اعلام کرده بود. (روسو را فیلسوفی می‌شناسند که اثر قابل توجهی بر انقلاب فرانسه داشت). روسو معتقد بود که نوع بشر ذاتاً شر نیست و مردم عادی قابل تربیت و تغییرند. از سوی دیگر فاشیستها نسبت به توده‌های مردم کینه داشتند و به دنبال تحول از طریق رهبری مقتدر خودکامه و بیرحمانه بودند.

نمودار ۳. زمینه‌های فکری فاشیسم



گرچه نشانه‌های آشکاری مبنی بر رابطه میان ایدئولوژی فاشیستی و بسیاری از جریان‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فکری پیش از سال ۱۹۱۴، دیده می‌شود؛ اما باید به یاد داشته باشیم که این جریان‌ها اغلب فرعی و موقتی بوده‌اند.

تأثیر جنگ جهانی اول

خصوصیت‌های دوران بین دو جنگ جهانی در اروپا، فاشیسم را از یک اقلیت ناچیز فرهنگی به یک شکل سیاسی کینه جو تبدیل کرد. جنگ جهانی اول دنیای پیش از سال ۱۹۱۴ را ویران کرد. یک نسل کامل از مردان جوان در سنگرهای «جبهه غرب»، در نبردهای فرسایشی مثل نبرد سۇم^۱ (۱۹۱۶) جان باختند. بیش از ده میلیون اروپایی در این کشتار مردند. قربانیان، برخلاف زمان جنگ جهانی دوم، بیشتر از سربازان خط مقدم جبهه بودند تا غیر نظامیان. در واقع باور به «نسل از دست رفته» از این دیدگاه سرچشمه می‌گرفت که سیاستمداران و غیر نظامیان سعی می‌کردند اوضاع را به قول آمریکاییان «به حالت عادی» برگردانند؛ حال آن که شیره جان اروپای جوان در یک قصابی بی ثمر کشیده شده بود. در حقیقت جنگ جهانی اول ساختار سیاسی اروپا را از هم پاشید و نظام کهنه حاکم را به کلی از میان برداشت. ساختارهای باقی مانده نیز قادر به احیای نهادها و شبکه‌های داد و ستدی نبودند که پیش از آن کارکرد اقتصادی بین المللی قرن نوزدهم را نسبتاً آسان می‌کردند. این نهادها و شبکه‌ها از سال ۱۸۱۵، که کنگره وین مرزهای اروپا را پس از نبرد واترلو تعیین کرد؛ موجب جلوگیری از درگیری‌های عمده بین المللی شده بودند. دولت‌های اروپایی، در طول جنگ جهانی اول به منظور رساندن تولیدات خود به حداکثر، برای تأمین مهمات جنگی، ناگزیر به تشویق سرمایه داری سازمان یافته شدند و برای رسیدن به این منظور قدرتهای عظیم صنفی و سیاسی را برای ابداع و مدرن کردن آزاد گذاشتند.

جنگ در عین اینکه بافت اجتماعی پیش از سال ۱۹۱۴ را در بخشی از اروپا از میان برد، روشهای جدیدی نیز برای ایجاد جامعه ددمنش به وجود آورد که نازیها بعداً آن را گسترش دادند.

زیرا همانطور که استنلی پین گفت، نازیها هم‌نوع کشی را «اختراع» نکردند. برای مثال بین سالهای ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۳، ترکها تقریباً یک میلیون ارمنی را در نمونه‌ای بارز از هم‌نوع کشی قتل عام کردند. چنین اعمال وحشیانه‌ای در به وجود آمدن آن حس همه‌گیر از خود بیگانگی و بی تفاوتی که نتیجه جنگ جهانی اول بود، دخالت داشت.

واکنش سیاسی در برابر جنگ جهانی اول

میان سیاستمداران بر حسب واکنششان در برابر خاتمه دادن به خشونت‌های ۱۹۱۸، چند دستگی به وجود آمد. انگلستان و فرانسه می‌خواستند دشمن آلمانی خود را به سختی تنبیه کنند. شعار آنها این بود: «قیصر را باید به دار آویخت» و «بچه خوکهای آلمانی را باید آنقدر چلانند تا ضجه‌شان درآید». از سوی دیگر آلمانیها سعی داشتند تظاهر کنند که کشورشان شکست نخورده و با دفاع از این مطلب که اغتشاشات موجود در کشورشان باعث شده است تا پیروزی نظامی بالقوه آلمان به شکست تبدیل گردد، زمینه را برای افسانه «خنجر از پشت» که نازیها به هم بافتند فراهم کردند.

جامعه ملل

ورود سرنوشت ساز ایالات متحده به جنگ در آوریل ۱۹۱۷، به حمایت از انگلستان و فرانسه، به اقدامات شجاعانه‌ای انجامید که نتیجه آن استقرار یک نظم جدید بین المللی بود و بر اساس آن «اصول چهارده گانه» رئیس جمهور آمریکا، وودرو ویلسون، از طریق جامعه ملل به اجرا درآمد. هدف جامعه ملل، از میان بردن تنشهای بین المللی و خاتمه دادن به دیپلماسی پشت پرده بود. اما سنای ایالات متحده از تصویب عهدنامه‌های صلح یا توافق‌نامه ورسای که زمینه‌ساز استقرار جامعه ملل بود امتناع می‌کرد و با این موضع گیری خود، متأسفانه، در آرمانهای سیاسی ویلسون با او همراه نشد. تصمیم سنا نهایتاً به خروج بزرگترین قدرت اقتصادی جهان از جنگ و راندن او به انزوای سیاسی منجر شد. شرکت نکردن ایالات متحده در جنگ،

جامعه ملل را از همان آغاز دچار ضعف مرگباری کرد و آن فرصتی که برای همکاری مؤثر و بی غرض بین‌المللی در رفع و اصلاح بحرانهای سیاسی بین‌المللی به وجود آمده بود از دست رفت.

انقلاب بلشویکی و تحریم اقتصادی

این حقیقت که فاتحان به جان یکدیگر افتادند و شکست خوردگان — گرچه اجباراً شکست را پذیرفتند — از کوشش همیشگی فاتحان در جهت سست کردن قدرت و موقعیت قبلی آنها سخت ناراضی بودند؛ باعث شد که روند صلح از همان آغاز به خطا برود و مانع بازگشت روابط بین‌المللی به وضعیت عادی شود.

بحرانهای پس از جنگ را دو عامل تشدید کرد: انقلاب بلشویکی در اکتبر سال ۱۹۱۷ و ادامه تحریم اقتصادی قدرتهای شکست خورده تا زمان معاهده صلح ۱۹۱۹-۱۹۲۰. انقلاب بلشویکی نه تنها باعث شد روسیه از جنگ خارج شود، بلکه خطر سرایت روحیه انقلابی را به بقیه اروپا بالا برد. چون لنین عقیده داشت که بقای انقلاب بلشویکی به صدور انقلاب بستگی دارد و اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند در جهانی پر از دشمن باقی بماند. هرچند این فکر در درازمدت بی پایه و اساس از کار درآمد و اتحاد جماهیر شوروی در زمان استالین مجبور شد به موضع «سوسیالیسم در کشور واحد» عقب نشینی کند، ولی فروپاشیدن سلسله‌های بزرگ سلطنتی و ساختارهای اقتصادی در اروپای مرکزی و شرقی بین سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۸، همراه با اثرات اقتصادی و اجتماعی تحریم اقتصادی این ممالک، شرایطی ایجاد کرد که وحشت از خطر سرایت انقلاب کمونیستی را به عنوان پیامد جنگ جهانی اول به اوج خود رساند. شکنندگی دموکراسیهای نوپای اروپای مرکزی، از آن جمله اتریش و مجارستان، نیز این هراس را شدت بخشید.

ظهور فاشیسم

مجموعه اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که ذکر شد باعث به وجود آمدن و تقویت

شرایطی شد که در نهایت به ظهور فاشیسم منجر گردید. گرچه ایتالیا تنها کشوری بود که در دههٔ ۱۹۲۰ فاشیست شد، اما در نتیجهٔ شرایط بحرانی بعد از سال ۱۹۱۸، در بسیاری از کشورهای اروپا جنبشهای طرفدار فاشیسم سر بر آوردند. ظهور فاشیسم عمدتاً نمایانگر واکنش دفاعی کسانی بود که سرسختانه با کمونیسم مخالف بودند و می‌خواستند که خلأ سیاسی را که با فرو ریختن نظام قدیم پدید آمده بود با چیزی غیر از کمونیسم پُر کنند.

نخستین گام ضروری، درهم شکستن مبارزات کمونیستها در جهت رسیدن به قدرت بود. یعنی درهم شکستن انقلابهایی از قبیل انقلاب بلاکان^۱ در مجارستان، قیام اسپارتاسیستها^۲ به رهبری روزا لوگزامبورگ^۳ و کارل لیب کنشت^۴ در برلین و «جمهوری سوسیالیستی باواریا» در آلمان در ۱۹۱۹.

ظهور «گارد سفید»

تشکل گروههایی از سربازان بی کار شده و گوش به فرمان توسط افسران سابق به اهرمی برای جلوگیری از سرایت انقلاب بلشویکی به غرب تبدیل شد. چنانکه در مورد تشکیل «نیروهای مسلح آزاد» (فریکور)^۵ در آلمان «آر دی تی»^۶ و «فاشیودی کامباتیمتو»^۷ در ایتالیا و «مبارزان سیه‌گد»^۸ در مجارستان صادق است. این گروهها که مارکسیستها همگی آنها را، به طور کلی، «گارد سفید» می‌نامیدند، برای مبارزه با جناح چپ در اروپا خشونت و ترور متقابل به راه انداختند. بنابراین می‌توان گفت که فاشیستهای نوپا که بعدها به فاشیستهای استخواندار و «واقعی» تبدیل شدند نه فقط بر اثر تجربهٔ جنگ، خشونت پرست شده بودند، بلکه از خشونتی که انقلابیون چپی در فعالیتهای خود به کار می‌بردند نیز برای مقاصد ضد انقلابی الگو برمی داشتند. فقط در لهستان و تازه آنهم به کمک فرانسه بود که ارتش رسمی موفق شد خطر کمونیستها را واقعاً برطرف کند

1. Béla Kun

3. Rosa Luxemburg

5. Freikorps

7. Fascio di Combattimento

2. Spartacist

4. Karl Liebknecht

6. arditi

8. Men of Szeged

(ارتش سرخ از دروازه‌های ورشو بیرون رانده شد). این «ارتشهای خصوصی» عمدتاً هنگ‌هایی متشکل از افرادی داوطلب بودند که در خلأ حاصل از سقوط قدرت حاکمه، در برابر کمونیسم، با خشونت تمام مقاومت به خرج می‌دادند. به همین دلیل غالباً فاقد یک ایدئولوژی یکدست بودند. جریان‌ات نهفته فرهنگی و سیاسی ملی‌گرایی افراطی پیش از سال ۱۹۱۴، و نمونه‌هایی از عمل‌گرایی شبه نظامی پس از جنگ دست به دست هم دادند و زمینه را برای ظهور فاشیسم فراهم کردند.

اگر کمونیسم به قول لنین عبارت بود از «عمل برق آسا به اضافه قدرت شوراها»، فاشیسم در آرمان «قهرمانی نخبگان»^۱ ریشه داشت و طرفداران آن علیه خشونت و ترور سیاسی کمونیسم متحد شده بودند. فاشیسم در چهره‌های گوناگونش به سرعت نوعی ایدئولوژی خاص ملی‌گرایی به وجود آورد که با نظام از اعتبار افتاده قدیمی همانقدر مخالف بود که با کمونیسم. بنابراین فاشیسم مخالف با استقرار مجدد برگزیدگان قبلی در مسند قدرت بود. همین امر خود گویای آن است که چرا جناح راست افراطی توده‌ای و جنبشهای فاشیست مسلک، در اروپای مرکزی و شرقی، علی‌رغم فراهم بودن شرایط محیط اصلاً موفقیتی به دست نیاوردند. در رومانی، مجارستان، و لهستان دیکتاتورهای نظامی و خودکامه دست راستی به سرعت جای دموکراسیهای تازه پاگرفته‌ای را که در سال ۱۹۱۸، به وجود آمده بودند گرفتند، چرا که این دموکراسیها، به غیر از دموکراسی چکسلواکی، از رویارویی همزمان با رکود اقتصادی و تهدید کمونیسم ناتوان بودند. اکثر این دولتها یا فاشیستهای افراطی جناح راست را سرکوب کردند و یا از آنها به عنوان «دریچه اطمینان»، در مواردی مثل مجارستان که تندرهای چپی غیر قانونی بودند، استفاده کردند. گاهی هر دو این سیاستها یکی از پس دیگری به اجرا درمی‌آمد. برای مثال در رومانی دولت شاه کارول دوم^۲ در سال ۱۹۳۸ دستور داد «کورنلیو کُدرانو»^۳ رهبر فاشیستها را «هنگام فرار» با تیر بزنند. بعداً وقتی دولت رومانی مجبور شد با هیتلر همکاری کند، نخست

1. heroic elite

2. King Carol II

3. Corneliu Codreanu

وزیر آن کشور، «یون آنتونسکو»^۱ که یک دیکتاتور نظامی کارآمد بود دریافت که صلاح آن است که تا مدتی با «گارد آهنین» فاشیست که کدرآنو تشکیل داده بود همکاری کند.

چرا فاشیسم در اروپای پس از جنگ ظهور کرد

می‌توان فاشیسم را واکنشی در برابر بحرانهای ناشی از جنگ جهانی اول دانست. فاشیسم پدیده‌ای است که پیدایش خود را مدیون اعلامیه‌های «کمیترن» بود (گردهمایی بین‌المللی کمونیستی که در سال ۱۹۱۹، برای ارتقای مارکسیسم انقلابی تشکیل شد) زیرا «کمیترن» در دهه ۱۹۲۰ فعالیتهای ضد انقلابی و ضد کمونیستی «گارد سفید» را به ظهور پرشتاب فاشیسم ایتالیا پیوند داد.

اما، عوامل عمده‌ای که پس از سال ۱۹۱۸، در ظهور فاشیسم سهم داشتند کدام بودند؟ همانگونه که پیش از این نیز توضیح داده شد، ظهور فاشیسم بحرانی بود که بر اثر جنگ جهانی اول به وجود آمد و ارکان سیاسی و اقتصادی بسیاری از کشورهای اروپا را متزلزل کرد. این عامل با انقلاب بلشویکی که مقاومت بسیاری از برگزیدگان اجتماعی، افسران ارتش و سربازان برکنار شده برای جلوگیری از شیوع آن به اروپای شرقی و مرکزی را برانگیخت، همراه شد. فاشیسم برای رشد، به فضای سیاسی هم نیاز داشت و این فضا نیز به میزان از هم پاشیدگی تشکیلات دولت، نفوذ آن، قوانین، نظام حاکم و چگونگی برخورد مسئولان با خطر واقعی یا موهوم انقلاب، بستگی داشت.

فاشیسم مخالف محافظه‌کاری، آزادیخواهی، سوسیالیسم و نظام پارلمانی بود به همین دلیل با جامعه «منحط» پس از جنگ همانقدر مخالف بود که با انقلاب بلشویکی. گرچه فاشیسم اصول مالکیت خصوصی را محترم می‌دانست، اما در فاشیسم اولیه عناصر قوی ضد سرمایه‌داری وجود داشت. مشارکت دولت در سود تولیدکنندگان برای حمایت از کارگران و مصرف‌کنندگان و کلاً حضور تعدیل‌کننده دولت، از دیدگاه فاشیستهای اولیه نظام اقتصادی

1. Ion Antonescu

عادلانه‌تری به شمار می‌آمد. از نظر آنها بازار آزاد و کنترل سرمایه می‌بایست تابع منافع ملی باشد. در واقع نفوذ توانمند اتحادیه‌های صنفی بر فاشیسم اولیه ایتالیا به کارگران کمک کرد تا کنترل بر صنعت مولد را در دست گیرند. «ضد جنبشهایی» از این قبیل به ایده‌های سیاسی جزمی نیز نیاز داشتند. ایده‌هایی که معمولاً از طغیان فکری قرن نوزدهم علیه آرمانهای انقلاب فرانسه و آزادیخواهی قرن نوزدهم الهام می‌گرفتند و ملی‌گرایی افراطی را با برداشتی تازه از مدینه فاضله درهم می‌آمیختند و تا یک جنبش فاشیستی مستقل پدید آوردند. می‌توان گفت که این مایه‌های فکری، با ظهور جنبش به اصطلاح فاشیستی در آلمان و ایتالیا بود که جهت سیاسی پیدا کرد.

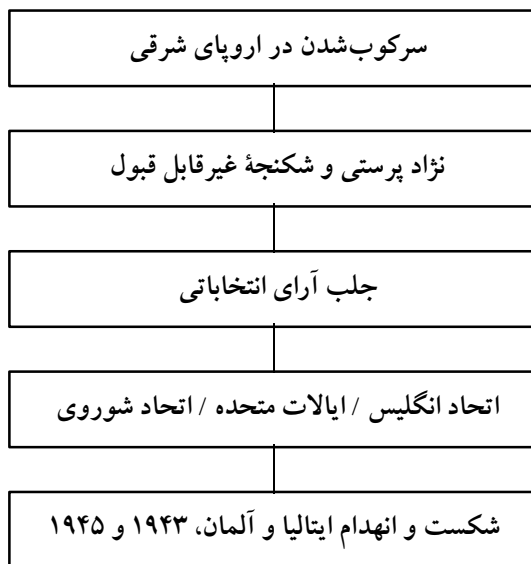
علاوه بر مشکلاتی که جنگ در ساختارهای سیاسی و ملی پدید آورد، عوامل خاص اقتصادی و اجتماعی نیز این بحران را وخیم‌تر کرد. در بسیاری از کشورهای اروپایی مشکل انحلال ارتش بحرانهای گوناگونی برای تعدیل وضع موجود به وجود آورد. تورم و بیکاری باعث شد تا عده زیادی ناامید و مستأصل شوند و با تحقق نیافتن وعده‌های زمان جنگ از قبیل تشکیل «وطنی که در خور قهرمانان باشد»، زمین بیشتر برای کارگران کشاورزی، حق رأی زنان و توسعه مالکیت جمعی، احساس سرخوردگی و استیصال تشدید شد. با نقش برآب شدن برنامه‌های اصلاحات سریع، بسیاری از مردم به این نتیجه رسیدند که فداکاریهای دوران «جنگ بزرگ» بیهوده بوده است و همزمان نیز انقلاب کمونیستی در بسیاری از کشورها هرج و مرج، قحطی، هراس و جنگ داخلی پدید آورد. فاشیسم، تنها، بازتاب یأس حاصل از جنگ جهانی اول و عواقب بلافاصله آن نبود بلکه کمونیسم، سوسیالیسم، صلح‌طلبی و آنارشیسم و کاتولیسیسم سیاسی نیز بسیاری را که نتوانسته بودند خود را با موقعیت دوران صلح وفق دهند و دموکراسیها سیاسی را به خاطر شکست کشورهايشان در اصلاح آثار مخرب جنگ سرزنش می‌کردند، به سوی خود جلب کردند.

فاشیسم: «راه سوم»؟

فاشیسم در عمل نشان داد که می‌خواهد برای تحقق رؤیای مدینه فاضله «راه» به اصطلاح

«سومی» بین سرمایه داری و کمونیسم بیابد. با این وصف تبلیغات اسطوره‌ای نیز در مورد این که عمل‌گرایی پویا می‌تواند انگیزه‌ای برای حل بحرانهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوران جنگ باشد؛ عده‌کثیری را جلب کرد. با توجه به عدم موفقیت دموکراسی لیبرال در بسیاری از کشورها و هزینه اجتماعی اشتغال کامل در اتحاد جماهیر شوروی، فاشیسم تا حدی هم معقول به نظر می‌رسید. با این وصف فاشیسم نقطه ضعف بزرگی هم داشت؛ زیرا، جز در آلمان و ایتالیا در هیچ جای اروپای غربی با آرای انتخاباتی روی کار نیامد. سیاست نژاد پرستانه و تصفیه سیاسی عناصر اجتماعی «نامطلوب» و تمایل به جنگ افروزی برای پیشبرد اهداف خود، دشمنان آن را متحد کرد و عاقبت مقاومت همین دشمنان بود که کاخ رؤیاهای موهوم فاشیستها را فرو ریخت. طنز روزگار آن که فاشیسم را عاقبت اتحاد کمونیسم جماهیر شوروی با دموکراسی لیبرال انگلستان و آمریکا شکست داد.

نمودار ۴. ناکامیهای فاشیسم



مستندات پژوهش موردی

نارضایی پس از جنگ «نسل از دست رفته»

۱-۱. اظهارات یک سخنران انگلیسی درباره «نسل از دست رفته»

«چسترتن»^۱ تنها یک نویسنده درخشان و با نفوذ نیست. بلکه مظهر زنده نسل از دست رفته‌ای است که خود را باز یافته است. چسترتن با نثر پویا و شورانگیز خود، بیش از دیگر نویسندگان زمان خویش بیانگر تجدید حیات روح نسل جنگ زده است...

او که نمونه بارز یک انگلیسی سال ۱۹۱۴، است نمی‌تواند جز فاشیسم وطن دیگری

پیدا کند

...چسترتن انزجار شدید و خشم بی‌امان خود را از هزاران خیانت بیان می‌کند. و در آثار

خود فضای شورانگیز و پرنشاط سال ۱۹۱۴ را که در اثر حرکت خستگی‌ناپذیر آن نسل به سوی تعالی و خدمت به سرزمینی که به آن عشق می‌ورزیدند، به وجود آمده بود، بازگو می‌کند:

Preface by Sir Oswald Mosley to A.K.Chesterton: *Creed of a fascist revolutionary*, London, 1934, p.3

۱-۲. خاستگاههای فریکور (نیروهای مسلح آزاد) در آلمان

آنها گروهی دردسر ساز بودند. جنگ، هنوز آنها را پراکنده نکرده بود برعکس آنها را متشکل کرده و باعث شده بود تا درونی‌ترین و سواسهای فکریشان برملا شود و از دل تاریکی بدرخشد. جنگ به زندگی آنها معنی داده و حس و وظیفه شناسیشان را قداست بخشیده بود. لجام گسیخته و رام نشدنی بودند. آنها که از دنیای ضوابط بورژوازی بریده و هنوز به پادگانهای خود بازنگشته بودند، گروههای کوچکی را تشکیل می‌دادند که به دنبال جبهه خویش برای دفاع می‌گشتند... آنها ماهیت قرار و مدارهای صلح را شناخته بودند و نمی‌خواستند در آن نقشی داشته باشند. نمی‌خواستند بخشی از نظام سیاسی باشند که سعی داشت با وعده و وعیدهای سست و

1. Chesterton

خاستگاههای فاشیسم / ۳۳

توخالی مردم را بفریبید و از این رو با عزمی راسخ مسلح باقی مانده بودند.

منبع:

Ernst von Saloman, *Die Geächteten* [The Outcasts], Berlin, 1930, p.63.

R.eriffimeed), در ترجمه راجر گریفین در *Fascism: a reader*, Oxford, 1995, P.110

مراجع

1. Stanley Payne, *A history of fascism, 1914 - 45*, London, 1995

موسولینی و فاشیسم ایتالیا

گرچه فاشیسم به معنی نوع پوپولیستی^۱ (توده‌ای) ملی‌گرایی انقلابی پدیده‌ای عمومی در اروپای دوران جنگ بود، اما نطفه آن در ایتالیا بسته شد. واژه «فاسیو»^۲ نخستین بار به گروه‌های کوچک تندرویی اطلاق می‌شد که در قرن نوزدهم در ایتالیا به وجود آمدند. «فاسیو» از کلمه لاتین «فاسس»^۳ گرفته شده که هم به معنی دسته‌ای ترکه و تبری بود که به هم بسته شده بودند و هم به معنی نشان اقتدار دولت روم باستان بود که مأموران جزء حکومت به هنگامی که در خیابانهای شهر به دنبال فرماندار رژه می‌رفتند آن را حمل می‌کردند. ترکه‌ها، نشانه مجازات و تبر نشانه اعدام بود. این نشان، از آن جایی که فاشیسم خود را قدرت بلامنازع کشور و وارث فرهنگ روم می‌دید، بسیار مناسب جلوه کرد.

ظاهراً نخستین جنبش موفق فاشیستی در ایتالیا به وجود آمد. اما این جنبش کشور و جامعه ایتالیا را فقط تا اندازه‌ای متحول کرد و در دهه ۱۹۳۰، نازیسم به عنوان الگوی رژیمهای فاشیستی به سرعت از فاشیسم ایتالیا پیش افتاد. جریانات سیاسی و فرهنگی متعددی که بر شکل‌گیری فاشیسم ایتالیا اثر گذاشتند، تقسیمات منطقه‌ای و طبقاتی، فقدان منابع طبیعی و معضلاتی که این کشور برای عَلم کردن یک هویت ملی انقلابی داشت، همه نقاط ضعف جدی بودند که امکانات موسولینی را محدود می‌کردند. با این وصف موسولینی از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۴۳، در مسند قدرت ماند که با در نظر گرفتن دوران حکومت او در مقام ریاست «جمهوری

1. populist

2. fascio

3. fasces

سوسیال ایتالیا» از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، طولانی‌ترین دوران رهبری در ایتالیای قرن بیستم به شمار می‌آید. با آنکه واقعیتهای سیاسی یک سلسله سازشکاریها را ایجاد می‌کرد. اما عجیب نیست که فرصت‌طلبی هم به همان اندازه ایدئولوژی، در ظهور دولت فاشیستی ایتالیا مؤثر بوده باشد. رژیم فاشیستی ایتالیا در عمل، بیشتر محافظه کار از آب درآمد تا افراطی. در واقع چون برجسته‌ترین خصلت دولت فاشیستی ایتالیا «موسولینی پرستی»^۱ بود کیش شخصیت پرستی یعنی ستایش «دوچه» (پیشوا) به ویژگی ثابت فاشیسم ایتالیا تبدیل گردید.

با نگاه به گذشته، می‌توان گفت که فاشیسم ایتالیا هم در ایجاد ایتالیای نو و هم در ایجاد «انسان نو» ناکام ماند. ایتالیاییها به شعار «باور کن، اطاعت کن، بجنگ» فاشیستها اعتقادی نداشتند و روز به روز نسبت به این ادعا که «همیشه حق با دوچه است» بیشتر تردید می‌کردند. در مقایسه با آسیبهایی که جنگ داخلی، بین سالهای ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، بر جای گذاشت، عوارض برجا مانده از فاشیسم، علی‌رغم حکومت طولانی موسولینی، اندک بود. پیمان حکومت با دستگاه پاپ، تدوین نظام قضایی، ساختن بزرگراه، تشکیل اتحادیه‌ها، خشک کردن باتلاقیهای پونتین و خودبسندگی نسبی در تولید مواد غذایی را می‌توان از جمله موفقیت‌های عمده سیاسی و اقتصادی فاشیسم ایتالیا بدانیم. شیفتگی ملی برای ورزش سازمان یافته (شیفتگی برای سنتهای فاشیسم)، ایجاد یک اقلیت سیاسی نئوفاشیست که بر محور «جنبش اجتماعی ایتالیا»^۲ سازمان یافته و برای اقتدار سیاسی و رهبری به شیوه موسولینی حرص می‌زد، نیز از میراث‌های فاشیستی آن عصر بودند.

خاستگاه‌های فاشیسم ایتالیا

معمولاً تولد رسمی فاشیسم ایتالیا را مارس سال ۱۹۱۹، تاریخ ملاقات موسولینی با «فاشیستهای ساعت نخستین»^۳، در میدان سن سپکرو^۴ و در میلان می‌دانند. اما پیش از آن نیز

1. Mussolinism

2. Movimenti Sociale Italiano (MSI)

3. The Fascists of the first hour

4. Piazza San Sepolcro

«عوامل اجتماعی دیگری که بعداً با فاشیسم یکی شدند در پیدایش فاشیسم مؤثر بودند، یعنی عواملی که در «روزهای درخشان مه» سال ۱۹۱۵، به هنگام تبلیغات توده‌ای به نفع طرفداران ورود ایتالیا (مداخله گرایان)^۱ به جنگ جهانی اول حلقوم پاره می‌کردند. این عوامل شامل «فاشیستهای انقلابی آتزیون»^۲، مداخله گرایان جناح چپ طرفدار موسولینی، گروهی از سندیکالیستهای ملی و سوسیالیستهای سابق بودند که از «جنگ انقلابی» در جبهه قدرتهای «پیشرو» آنتانت^۳ علیه انگلستان و فرانسه حمایت می‌کردند. آنها معتقد بودند که جنگ احساسات ملی را در توده‌ها برمی‌انگیزد و به تجدد و بازسازی اقتصاد کمک می‌کند و به تغییر انقلابی می‌انجامد. مداخله گران جناح چپ با نخبه گرایان افراطی جناح راست و «انجمن ملی گرایان ایتالیا»^۴ که فعالیتهای تبلیغاتی ورود به جنگ را رهبری می‌کرد، همدست شدند. آنچه این دو گروه را پیوند می‌داد خواست مشترکشان برای مداخله در جنگ بود. هر دو گروه معتقد بودند که ایتالیا یک «ملت پرولتاریایی» است که تحت سیطره نظام سیاسی بین‌المللی محکوم به ذلت شده و قدرتهای دیگر آن را استثمار می‌کنند. جنبش آینده‌گرای «فیلیپو مارینتی»^۵ که طرفدار نوسازی فرهنگ و جامعه ایتالیا بود و تکنولوژی و هر آنچه را که مدرن بود می‌پرستید نیز عنصر مهمی در اتحاد غیر رسمی مداخله گرایان و فاشیسم اولیه بود. به همین ترتیب، شاعر رومانیتیک «گابریل دانونزیو»^۶ مداخله‌گرایی را در سال ۱۹۱۵، با صدای بلند اعلام می‌کرد. او گرچه هرگز فاشیست نبود اما علاقه او به فیوم^۷ از سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ (طرح ادعای ایتالیا بر بندر دالماسی در مخالفت با شرایط پیمان ورسای که دالماسی را آزاد اعلام کرده بود) بی شک بر تبلیغات، سیاستهای جمعی و سیاسی توده‌ای و شیوه نمایشی و مبالغه‌آمیز آن در ایتالیای

1. Interventionists

2. Fasci di Azione Rivoleezionaria

۳. Entente. واژه‌ای فرانسوی است که به معنای تفاهم سیاسی به کار رفته است. این واژه برای اولین بار در سال ۱۸۴۴ با عبارت Entente Cordiale (تفاهم قلبی) به کار رفت و آن پیمانی بود میان انگلیس و فرانسه که بعدها گسترش یافت و به پیمان انگلیس و فرانسه و روسیه علیه قدرت آلمان اتلاق شد. (به نقل از Chambers's Encyclopaedia). - م.

4. Italian Nationalist Association (Alleanza Nazionale)

5. Filippo Marinetti

6. Gabriele D'Annunzio

7. Fiume

موسولینی عمیقاً اثر گذاشت.

تفاوت اصلی بین گروه‌های ناراضی مشتاق تغییر در سال ۱۹۱۵، و طرفداران فاشیست ایتالیا در سال ۱۹۱۹، پیوستن جوخه‌های ضربت ارتش ایتالیا (آر دی تی) که در جنگ آبدیده شده بودند به «گروه‌های جنگی فاشیست» یا فاشیدی کامبائیمتو بود. این گروه‌ها از افسران برکنار شده‌ای تشکیل می‌شد که نمی‌توانستند خود را با شرایط بعد از جنگ ایتالیا یعنی فروپاشیدن قدرت دولت و خطر سوسیالیسم انقلابی تطبیق دهند. فاشیسم بازتاب تمام این تأثیرات مختلف بود. نمونه‌های کلی حوادث سیاسی به هنگام سازش موسولینی با تشکیلات دولتی ایتالیا (یعنی تا زمانی که موسولینی تمام تلاش‌های خود را به کاربرد تا در آخرین روزهای «جمهوری سوسیال ایتالیا» به مواضع رادیکال خود بازگردد)، کاهش نفوذ سندیکالیسم چپ و کورپوراتیسم^۱ (اتحادیه‌های صنفی) و افزایش اهمیت ملی راست اقتدارگرا را نشان می‌داد.

ریشه‌های عمیق‌تر فاشیسم ایتالیا

با اینکه می‌توان فاشیسم ایتالیا را محصول جنگ جهانی اول دانست، ریشه‌های عمیق‌تر آن بازتابنده نارضایی ملی‌گرایان از تاریخ بی‌افتخار دولت ایتالیای جدید بود. ایتالیای جدید پدیده‌ای مربوط به دهه ۱۸۶۰ بود (اتحاد قطعی ایتالیا در ۱۸۷۰ تحقق یافت) و عمدتاً در نتیجه تلاش‌های جنبش استقلال ملی^۲ شکل گرفت. خواست این جنبش تشکیل دولت مستقل ایتالیا بود. (هر چند بر سر این که آیا دولت جدید — چنانکه ملی‌گرای بزرگ «جوزپه مازینی»^۳ معتقد بود — شکل جمهوری داشته باشد یا سلطنتی میان طرفداران آن دو دستگی ایجاد شده بود) مغز متفکر اتحاد ایتالیا «کنت کاوور»^۴ بود که تا ۱۸۶۱ نخست وزیر «پیدمونت»^۵ بود و هم او بود که جنگ فاتحانه با اتریش را در ۱۸۵۹ برپا کرد. کاوور با «جوزپه گاریبالدی»^۶، که در سال ۱۸۶۰ با ارتش هزار نفری «پیراهن سرخان» خود بزرگترین قلمرو ایتالیا، ناپل، را فتح کرد اتحاد بی‌ثباتی

1. corporatism

3. Giuseppe Mazzini

5. Piedmont

2. Risorgimento

4. Count Cavour

6. Giuseppe Garibaldi

داشت، ریشه‌های ایتالیا به عنوان یک ملت، نشان دهنده ضعف کشور جدید بود زیرا ایتالیا ملتی پراکنده بود که برای دوام سیاسی به کمک خارجی نیاز داشت.

امیدهای میهن پرستان ایتالیا همواره با سرخوردگی روبرو می‌شد. کشور جدید از نظر جغرافیایی، سیاسی و مذهبی دوپاره بود. ایتالیا دارای اقتصادی دوگانه بود، بخش صنعتی نسبتاً پیشرفته ولی کوچک آن در شمال و اقتصاد روستایی، عقب مانده و راکد آن در جنوب قرار داشت. در بخش روستایی درصد بی سواد و شیوع مالاریا و بیکاری بسیار بالا بود. رشد ملت بیشتر حاصل نبوغ کاوور آزادیخواه بود تا گاریبالدی توده‌ای انقلابی. گروه کوچکی از نخبگان که بر اساس انتخابات بسیار محدود، مجلسی ساختگی تشکیل داده بودند این ملت را رهبری می‌کرد. حکومت‌های ایتالیا بی ثبات و بر پایه ائتلاف‌هایی کم دوام بود و به همین دلیل فاشیست‌ها با دولت پارلمانی مخالف بودند. یکی دیگر از دلایل ضعف ایتالیا خودداری دستگاه پاپ از همکاری با دولت جدید بود. (واتیکان به از دست دادن ایالات پاپ نشین به هنگام ایجاد ملت جدید ایتالیا، اعتراض داشت) این مشکلات داخلی پس از شکست خفت بار از حبشه (اتیوپی) در نبرد «آدویوا»^۱ (۱۸۹۶)، افزایش یافت. زیرا این شکست باعث شد که ایتالیا به عنوان یک کشور امپریالیستی نتواند به «جایگاه خود در خورشید» دست یابد. این شرمساری بعدها در جنگ ایتالیا و ترکیه (۱۹۱۱-۱۹۱۲) با الحاق سرزمین‌های ساحلی تا حدی جبران شد. ایتالیا بر اثر بحران‌های اجتماعی و ضعف دولت به نحو فزاینده‌ای دچار از هم پاشیدگی شد. نه سرکوبی‌های فرانچسکو کریسپی^۲ و لوئیجی پلوکس^۳ در دهه ۱۸۹۰ و نه سیاست مسالمت‌آمیز دولت جیووانی جیولیتی^۴ قبل از جنگ جهانی اول، نتوانست در خاتمه دادن به ناآرامی‌های مناطق روستایی و اعتصابات صنعتی موفق باشد.

1. Adowa

2. Francesco Crispi

3. Luigi Pelloux

4. Giovanni Giolitti

تأثیر جنگ جهانی اول بر جامعه ایتالیا

ظهور فاشیسم ایتالیا پیش از هر چیز نتیجه تأثیر جنگ جهانی بر جامعه ایتالیا بود. ناکامی ایتالیا در به دست آوردن تمام سرزمینهایی که در قرارداد صلح مورد ادعای مداخله گرایان بود؛ بخصوص در ارتباط با فیوم و ساحل دالماسی، به نارضایتی در بین ملی گرایان منجر شد. آنها این «صلح بی یال و دم» را مسخره می کردند. قرارداد پس از جنگ، بازتاب سهم بسیار ناچیز ایتالیا در پیروزی قدرتهای «آنتانت» بود. رفتار مخوف ارتش ایتالیا با سربازان روستایی، پایین بودن روحیه سربازان و صدماتی که ژنرالها بر اثر انتخاب استراتژیهای تهاجمی نامناسب به ارتش وارد آوردند، به شکست ایتالیا از «امپراتوری از هم گسیخته» هابسبورگ در نبرد کاپورتو^۱ در سال ۱۹۱۷، انجامید. تنها با کمکهای قابل ملاحظه انگلستان و فرانسه و فداکاریهای ملی بود که پیروزی نهایی ایتالیا در ویتوریو ونتو^۲ در سال ۱۹۱۸، ممکن شد. (دولت ایتالیا برای هماهنگ کردن تلاشهای ملی وعدههای عجولانه‌ای - از آن جمله وعده اصلاحات ارضی - را داد. به هر حال نتیجه صلح ناامیدی و سرخوردگی بود. اقتصاد ایتالیا پس از تبدیل مجدد پول جاری که به افزایش سریع تورم و بیکاری منجر شد، گرفتار مشکلات بسیاری گردید. اثرات انقلاب بلشویکی بر جنبشهای نظامی کارگری نه تنها کمکی نکرد بلکه دشواریهای اقتصادی را به طور تصاعدی افزایش داد.

پیدایش فاشیسم

پیدایش فاشیسم ایتالیا نتیجه سقوط دولت پس از جنگ جهانی اول بود. دولت‌های کم دوام ویتوریو اورلاندو^۳، سیدنی سونینو^۴، فرانچسکو نیتی^۵، جیولیتی، ایوانو بونومی^۶، دولت لوئیجی فاکتا^۷، بین سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲، سعی کردند تا از نظر ملی فعالیت‌های انقلابی را با

1. Caporetto

3. Vittorio Orlando

5. Francesco Nitti

7. Luigi Facta

2. Vittorio Veneto

4. Sidney Sonnino

6. Ivanoe Bonomi

نادیده گرفتن حوادث ناشی از ناآرامیهای اجتماعی کنترل کنند. ضعف سیاسی دولت با نتایج انتخابات عمومی سال ۱۹۱۹، تشدید شد. کانون لیبرال در مقایسه با ۱۵۶ کرسی سوسیالیستها و ۱۰۰ کرسی «کاتولیک پاپولاری»^۱ (حزب توده ایتالیا یا پارتیتو پاپولاره ایتالیانو)^۲ فقط ۹۱ کرسی را اشغال کرد. بی‌ثباتی سیاسی با امتناع سوسیالیستها از اتحاد با دولت افزایش یافت. همزمان، آنچه که اصطلاحاً «مسئله رُم»^۳ گفته می‌شد (که بر اساس آن واتیکان از به رسمیت ساختن دولت ایتالیا امتناع می‌کرد) کلیسای کاتولیک را با دولت ایتالیا به حالت جنگ در آورد. سرخوردگیهای پس از جنگ جهانی اول و دودستگی در حاکمیت، شرایط تاریخی را برای بحران اجتماعی فراهم آورد.

ضعف سیاسی و باج دهیهای اجتماعی از عواقب این بحران بودند. شکست مقامات مسؤل در مقابله با اشغال موقت کارخانه‌ها توسط کارگران در میلان و تورین در سپتامبر سال ۱۹۲۰، و جلوگیری از کنترل بازار کار توسط اتحادیه‌های کشاورزی در روستاها، بخصوص در مناطق امیلیا - رومانیا، توسکانی و آپولیا، به طبقه متوسط ناراضی دل و جرأت داد تا برای برخورداری از حمایت کافی به اسکادریستی^۴، جوخه‌های گوش به فرمانی که از سربازان برکنار شده تشکیل شده بود، روی آورند.

موسولینی و استقرار فاشیسم ایتالیا

فاشیسم ایتالیا بر اثر اتحاد برخی عوامل افراطی جناح چپ و راست به وجود آمد. رهبری این اتحاد با بنیتو موسولینی، سوسیالیست انقلابی سابق، بود که بعداً دوچه (پیشوای) فاشیسم ایتالیا شد. هر چند موسولینی در سالهای اولیه، خود یک انقلابی زیرک و مدبر بود، اما جنون خودپرستی روز افزون او عمده‌تأ باعث شد که فاشیسم ایتالیا به «موسولینی پرستی» تبدیل شود — موسولینی کیش دیکتاتوری فردی را پدید آورد و با انداختن احزاب به جان یکدیگر آنها را از

1. Catholic Popolari
3. Roman Question

2. Partito Popolare Italiano = PPI
4. squadristi

صحنه سیاست حذف کرد و خود ماهرانه با تشکیلات سیاسی موجود کنار آمد.

موسولینی پیش از جنگ جهانی اول انقلابی ترین سوسیالیست ایتالیا بود و در شورش "هفته سرخ" در سال ۱۹۱۴، در مقام یکی از رهبران انقلابی کوشید تا حکومت را سرنگون کند. موسولینی، همانند لنین به نیروی محرکه جنگ انقلابی اعتقاد داشت، اما برخلاف لنین به این نتیجه رسیده بود که برای به حرکت درآوردن توده‌ها تکیه بر ملی‌گرایی بهتر از متحد کردن طبقه کارگر است. به همین دلیل در سال ۱۹۱۴ از سردبیری روزنامه حزب سوسیالیست «آوانتی»^۱ برکنار شد. و چون با شور و شوق فراوان از شرکت ایتالیا در جنگ طرفداری کرد از حزب نیز اخراج شد. موسولینی با کمک مالی فرانسویها، روزنامه خود با عنوان «ایل پوپولو دایتالیا»^۲ را منتشر و در آن از دخالت در جنگ طرفداری کرد. سپس پیش از آنکه به عنوان معلول از ارتش مرخص شود در جبهه جنگید و جناح چپ، پس از گرویدن به فاشیسم او را به خیانت متهم کرد. به همین دلیل موسولینی پس از رسیدن به قدرت با انهدام تشکیلات سیاسی کارگران انتقام خود را از جناح چپ گرفت.

در انتخابات عمومی بین سالهای ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۱، موسولینی در میان تندروهای جناح چپ در سیاست ایتالیا، شخصیتی حاشیه‌ای بود. او پس از گرد همآیی «فاشیستهای ساعت نخستین» در میدان سن سپیکلرو در میلان «حزب ملی فاشیست»^۳، را پایه‌گذاری کرد. در همان سال داوطلبان نمایندگی حزب ملی فاشیست در نخستین انتخابات عمومی ایتالیا با حق رأی همگانی برای مردان شرکت کردند. موسولینی در میلان از ۲۷۰۰۰۰ رأی فقط ۵۰۰۰ رأی آورد و حزب ملی فاشیست در «جنوا»^۴ فقط یک کرسی به دست آورد. در سال ۱۹۲۱، جیولیتی نخست وزیر وقت با شرکت دادن فاشیستها در اتحادیه ملی گرای طرفداران جیولیتی، در انتخابات عمومی، مرتکب اشتباه شد، در نتیجه این اشتباه فاشیستها ۳۸ کرسی را اشغال کردند.

1. Avanti

2. Il Popolo d'Italia

3. Partito Nazionale Fascista=PNF

4. Genoa

تشکیلات اولیه فاشیستها و روش کار آنها

در سالهای اولیه، پیش از آنکه موسولینی دیکتاتور شود، ساختار سیاسی «حزب ملی فاشیست» چیزی شبیه ساختار نظام فئودالی بود. «راس»^۱ها (رهبران محلی فاشیست) با اینکه اسماً متحدان موسولینی بودند ولی در مناطق خود اختیارات تام داشتند. آنان برای خود ارتش خصوصی، (اسکادرستی)، تشکیل داده بودند و در قرن بیستم با استفاده از خشونت برای سرکوبی دشمن خود، همانند بارونهای قرون وسطایی عمل می‌کردند.

چشم هم‌چشمی سیاسی میان فاشیستهای محلی در دوران دانونزیو با اشغال فیوم آغاز شد. و قیام بر علیه ملی‌گرایان اسلوون^۲ در بندر آدریاتیک در تریسته^۳ نمونه بارز شیوه عمل فاشیستها در سال ۱۹۱۹ بود. از سوی دیگر این فاشیستهای فرارا^۴ و بولونیا^۵ بودند که با اعمال خشونت سیاسی که بحث برانگیزترین وجه شیوه عمل فاشیستها شد، خطر انقلاب روستا را به طور قطعی سرکوب کردند. قبل از این ماجراها فاشیستها از نظر سیاسی بی ارزش بودند. اما جوخه‌های ایتالوبالبو (در فرارا)، دینوگرنی (بولونیا)، روبرتو فاریناچی^۶ (کرمونا)، فیلیپوتوراتی (برشا)^۷ و دیگر راسها، بعد از نوامبر سال ۱۹۲۰، فاشیستها را موضوع تیر درشت روزنامه‌ها کرد. فاشیستها از جانب مالکان مرتجع و مزرعه داران سرمایه داری که هدف آنها نابودی قدرت سوسیالیستهای انقلابی در روستا بود حمایت می‌شدند. فاشیستها پشتوانه دیگری هم داشتند و آن رشد سریع تعداد روستاییان فاقد زمین و اجاره‌نشین در بین سالهای ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰، بخصوص در «دره پو» بود. این کارگران کشاورزی همانقدر از اشتراکی کردن زمین که شعار سوسیالیستهای انقلابی بود نفرت داشتند که از مالکان خود؛ و سخت تحت تأثیر قولهای گول زنده فاشیستها که وعده تقسیم زمین در بین کارگران کشاورزی را می‌دادند قرار گرفتند.

1. the ras
3. Trieste
5. Bologna
7. Brescia

2. Slovene
4. Ferrara
6. Roberto Farinacci

نحوه کنار آمدن با مسئولان سیاسی

فاشیستها در کشور به قدرت چشمگیری تبدیل شدند زیرا اغلب مسئولان کشور از خشونت سیاسی علیه سوسیالیستها حمایت می‌کردند. مسئولان کشور در سطوح متفاوت، نسبت به خشونت فاشیستها نگرشهای مختلفی داشتند. برای مثال نخست وزیر وقت، جیولیتی، دستور داد تا تفنگداران (پلیس) با برخوردهای خشونت‌آمیز فاشیستها به شدت مقابله کنند. اما کسی به دستور او توجهی نکرد. وقتی فرمانده سزار موری^۱، در سال ۱۹۲۱، کوشید تا با حمایت دولت فاکتا جلوی تسلط فاشیستهای ایتالیایی بر جنبش کارگران بولونیا را بگیرد؛ چنان خصومتی برانگیخت که باعث شد بالبو^۲ تمام جوخه‌های تحت فرماندهی خویش را از سراسر امیلیا-رومانیا به بولونیا اعزام کند و مقامات رم را مجبور کرد تا موری را به آپولیا^۳ منتقل کنند. فقط در سارزانا^۴ نزدیک جنووا بود که مسئولان واقعاً سعی کردند خشونت فاشیستها را در ژوئیه ۱۹۲۱ سرکوب کنند. آنها هم در مقابل انتقام «شهیدان فاشیست» را چنان به سختی گرفتند تا دیگر چنین برخوردی هرگز تکرار نشود.

طرفداری آشکار مسئولان مملکت از فاشیستها متداول تر بود. برای مثال هنگامی که در ژانویه سال ۱۹۲۱، فاشیستها در یک حمله غافلگیرانه، با همکاری تفنگداران، بر سر مسئولان رسمی سوسیالیست اتحادیه کارگری ریختند، پس از اینکه جوخه‌های فاشیست با خشونت فراوان همه آنها را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند، به جای فاشیستهای ایتالیا قربانیان ماجرا توقیف شدند. در همان زمان که خشونت فاشیستها در بولونیا نادیده گرفته می‌شد مقامات قضایی کشور سوسیالیستها را توقیف و جرائم و تحریمهایی را که در طول اعتصابات کشاورزی از طرف اتحادیه کارگری اعمال می‌شد تحت عنوان عمل خیانت‌آمیز به کلی ممنوع و غیر قانونی اعلام کردند. می‌توان گفت که فجیع‌ترین نمونه نادیده گرفتن اعمال خشونت‌بار فاشیستها توسط مقامات مسئول مملکت در سی ام ژوئن سال ۱۹۲۱، اتفاق افتاد. در آن زمان جوخه‌های

1. Cesare Mori

2. Balbo

3. Apulia

4. Sarzana

فاشیست ایتالیا که از فلورانس^۱ و سیینا^۲ اعزام شده بودند، ۵۵ سوسیالیست را در گروتو^۳ و توسکانی کشتند. اما فاشیستهای ایتالیایی مطلقاً مجازات نشدند. گاه پلیس حتی برای تشویق خشونت فاشیستها مستقیماً دخالت می‌کرد. مثلاً، در حمله فاشیستهای ایتالیایی به سوسیالیستها دو بمب توسط یکی از افراد مسلح تفنگدار در برگامو^۴ و لمباردی^۵ کار گذاشته شد و دو نفر را کشت.

همکاری مسؤلان مملکت و فاشیستهای ایتالیا در مانورهای سیاسی موسولینی بازتاب یافت. در انتخابات سال ۱۹۲۱، جیولیتی با فرصت دادن به حزب ملی فاشیست، برای شرکت در جبهه ملی‌گرایان، به این حزب امکان داد تا در قدرت سهیم شود و از آن استفاده کند. اکنون دیگر فاشیسم برای خود موقعیت مستحکمی به دست آورده بود. فاشیستهای ایتالیا علاوه بر اعزام جوخه‌های خود برای ایجاد وحشت در بین کارگران سوسیالیست و دهقانان، قادر بودند نقش سیاستمداران بورژوا را نیز بازی کنند و به زد و بندهای پارلمانی پردازند. گرچه این دو نقش متضاد ناگزیر باعث تنش داخلی می‌شد، ولی موسولینی موفق شد حزب ملی فاشیست ایتالیا را به یک حزب سیاسی کارآمد تبدیل کند. در پاییز سال ۱۹۲۱، موسولینی امضای «پیمان آشتی» را به سوسیالیستها پیشنهاد کرد و هدف او کسب احترام و حفظ نفوذ در بین لیبرالها و ملی‌گرایان بود. «راس»ها بلافاصله با این اقدام مخالفت کردند و موسولینی مجبور شد موقتاً فکر تبدیل حزب ملی فاشیست به یک حزب خوشنام و قانونی را از سر به در کند. اما «راس»های سرسخت بالاخره مجبور شدند بپذیرند که مهارتهای سیاسی موسولینی برای اینکه حزب در عرصه سیاست ملی به قدرتی چشمگیر تبدیل شود، ضروری است. از سوی دیگر خطر سیاست خشونت‌آمیزی که از سوی فاشیسم ایتالیا اعمال می‌شد از نظر سیاسی، چنان آنها را وامانده کرده بود که با وجود داشتن سی و هشت کرسی در مجلس، اعتباری نداشتند.

1. Florence
3. Grosseto
5. Lombardy

2. Siena
4. Bergamo

«راهپیمایی به سوی رم»

بی‌ثباتی سیاسی و افکار موسولینی درباره‌ی امکان بالقوه‌ی به راه انداختن راهپیمایی به سوی رم به حزب ملی فاشیست ایتالیا امکان داد که با وجود استفاده از روشهای افراطی همچنان خود را به عنوان یک تشکیلات قانونی معتبر به رخ بکشد. نفوذ سیاسی حزب ملی فاشیست نه از طریق ترغیب و قانع کردن یا از طریق صندوقهای رأی بلکه از راه زورگویی سیاسی و توطئه‌چینیهای پشت‌پرده حاصل می‌شد. جوخه‌های فاشیست قدرت محلی خود را از طریق اعمال خشونت‌های سیاسی که هدفشان سرکوبی سوسیالیستها و «نهضت کاتولیک پاپولاری» بود به دست آوردند (نهضتی مردمی که مقامات بلند پایه کلیسا با رادیکالیسم اجتماعی آنها مخالف بودند).

در برخی از مناطق بخصوص امیلیا - رومانیا و لمباردی یک جنبش توده گیر و تندروی دست راستی وجود داشت که از اتحاد طبقه متوسط و پایین روستاییان، مستأجران، دانش‌آموزان، دیوان سالاران، افسران سابق و جوانان به وجود آمده بود. یعنی از افراد و گروههایی که ضمناً تجربه سیاسی اندکی داشتند و فقط به خاطر وحشت از کمونیسم متحد شده بودند. اما ظهور فاشیسم در مناطق دیگر مانند توسکانی و آپولیا بیشتر مدیون تأثیر هولناک ترور و خشونت بود که بر اثر اعزام دژخیمان فاشیست ایجاد شده بود. با این حال در قسمت اعظم جنوب ایتالیا تا وقتی که موسولینی در سال ۱۹۲۲، به مقام نخست وزیری نرسیده بود و عضویت در حزب ملی فاشیست ایتالیا به شرط اولیه برای پیشرفتهای حرفه‌ای و سیاسی تبدیل نشده بود، فاشیسم عامل سیاسی قابل ملاحظه‌ای به شمار نمی‌آمد.

فاشیستهای ایتالیا برای این که از قدرت محلی به قدرت ملی تبدیل شوند، به زور و با زد و بند، تشکیلات دولتی ایتالیا را وادار کردند تا در این زمینه اقدام کند. به هر حال اقدامی که اصطلاحاً «راهپیمایی به سوی رم» نامیده شد و در سال ۱۹۲۲ روی داد و در پی آن موسولینی به مقام نخست وزیری رسید؛ صرفاً حرکتی سمبولیک به نشانه براندازی دولت ایتالیا بود. چنانکه دنیس مک اسمیت اشاره می‌کند ارتش فاشیستی موسولینی بیست و چهار ساعت پس از اینکه از آن خواسته شده بود تا دولت را تشکیل دهد آن هم پس از اینکه ژنرال پوگلیز^۱ فرمان ورود آن را صادر کرد وارد رم شد. بنابراین موضوع تصرف قدرت توسط فاشیستها در سال ۱۹۲۲، صرفاً یک افسانه است. موسولینی به جای ورود نظامی به رم با قطار به آنجا رفت و به حضور شاه ویکتور امانوئل شرفیاب شد و او هم موسولینی را همچون سپری در برابر هرج و مرج سیاسی و خطر بالقوه انقلاب کمونیستی به مقام نخست وزیری منصوب کرد.

کشور فاشیستی

به قدرت رسیدن موسولینی ایتالیا را خود به خود به یک کشور فاشیستی تبدیل نکرد. ضعف سیاسی حزب ملی فاشیست در مجلس بدو به این معنی بود که این جبهه، هم نیاز فوری به

1. Pugliese

متحدان سیاسی دارد و هم می‌بایست نظام سیاسی خود را تغییر دهد. راهپیمایی به سوی رم به تشکیل دولتی ائتلافی انجامید. دولتی که فقط چهارتن از اعضای اولین کابینه آن فاشیست بودند و اکثریت با ناسیونالیستها و لیبرالها بود. در حالی که حکومت وقت ایتالیا (پادشاه و مشاوران سیاسی طراز اول او) به رام کردن موسولینی و خنثی کردن نفوذ تندروهای فاشیست امیدوار بود، هدف موسولینی تشکیل حکومتی تک حزبی بود تا از طریق آن بتواند اقتدار خود را بر پیروانش تثبیت کند. موسولینی بالاخره با ترفندهای سیاسی به هر دو هدف خود رسید. اما، محدودیت‌هایی که قانون اساسی برای قدرت او قائل بود و ضعف اقتصادی ایتالیا به این معنی بود که او هرگز نمی‌تواند از قدرتی بهره‌مند شود که هیتلر در آلمان از آن بهره‌مند شد. موسولینی برای حفظ قدرتش همیشه به جلب اعتماد ویکتور امانوئل نیازمند بود. با اینکه رابطه شخصی او با پادشاه خوب بود و در واقع امتناع ویکتور امانوئل از اقدام علیه راهپیمایی به سوی رم و بحران ماتئوتی (۱۹۲۴) بقای موسولینی را تثبیت کرد؛ اما بالاخره هم مقام پادشاهی بود که در سال ۱۹۴۳، موسولینی را از کاربر کنار کرد.

تحکیم قدرت موسولینی

موسولینی تا سال ۱۹۲۹، موفق نشد به اقتدار کامل سیاسی و بدون معارض دست یابد. پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری از طریق تهدیدات پنهانی رأی مجلس را برای مدت یک سال به نفع حکومت مشروط خود جلب کرد. موسولینی با تشکیل شورای عالی فاشیست در ۱۹۲۲، قدرت دومی در برابر هیئت وزرا به وجود آورد (اما آنقدر محتاط بود که به این شورا صرفاً جنبه مشورتی داد تا مطمئن باشد که هرگز در برابر قدرت او نمی‌ایستد). موسولینی همچنین جوخه‌های فاشیست ایتالیا را در سال ۱۹۲۵، در «ارتش ملی فاشیست»^۱ به طور رسمی ادغام کرد تا بر عوامل پارلمانی که او را به قدرت رسانده بودند کنترل بیشتری داشته باشد. اما وظایف آنها را به اعمال خشونت‌ها سیاسی علیه چپها و انجام کارهای تشریفاتی محدود کرد تا امکان

1. Fascist Voluntary National Militia = MVSM

رقابت با نیروهای مسلح و پلیس را به دست نیاورند. موسولینی با تقدیم قانون آچربو^۱ (۱۹۲۳) مجموعه دو سوم کرسیها را به حزبی متعلق دانست که در انتخابات عمومی اکثریت آرا را به دست آورده باشد به شرط اینکه آن حزب ۲۵ درصد آرا را حائز می‌شد. در انتخابات آوریل سال ۱۹۲۴، حزب ملی فاشیست بر این اساس دو سوم کرسیهای مجلس را احراز کرد.

در سال ۱۹۲۳، فاشیستها با ادغام در تشکیلات ملی گرایان قدرت بیشتری یافتند. این ادغام پیشرفت مهمی بود زیرا به منزله چرخش قطعی جناح راست در چارچوب ایدئولوژی فاشیسم ایتالیا به شمار می‌رفت. چرا که عقاید آلفردو روکو^۲، نظریه پرداز پیشگام که مدافع نسخه‌گرایی، اقتدارگرایی و امپریالیسم بود و نیز لوئیجی فدرزونی^۳، مؤسس تشکیلات ملی‌گرایان، تأثیری عمیق بر جنبش فاشیستی ایتالیا گذاشت. حزب کمونیست نیز پس از سال ۱۹۲۲، غیر قانونی اعلام شد و سوسیالیستها و اتحادیه‌های صنفی بعد از انتخابات ۱۹۲۴ قدرت خود را به کلی از دست دادند و به گروهی ناچیز تبدیل شدند.

بحران ماتئوتی در ۱۹۲۴

پس از انتخابات سال ۱۹۲۴، پایه‌های قدرت موسولینی زمانی که سوسیالیست میانه رو، جیاکومو ماتئوتی^۴، به مباشرت او به قتل رسید، به سختی متزلزل شد. هر چند هیچ نشانه آشکاری مبنی بر دخالت شخصی موسولینی در این قتل وجود نداشت، اما چشم‌پوشی بر خشونت‌های سیاسی او را آشکارا در معرض سوء ظن قرار داد. با این حال هنگامی که پس از یک دوره کشمکش معلوم شد که جانشین سیاسی با نفوذی برای او وجود ندارد از آن افتضاح نجات پیدا کرد. از آن پس موسولینی ابتکار عمل سیاسی را به دست گرفت و با تکمیل برنامه سانسور مطبوعات و ادغام بازمانده لیبرالها و اعضای حزب پاپولاری (توده‌ای) در حزب ملی فاشیست ایتالیا به سرعت بر اقتدار خود افزود.

1. Acerbo

2. Alferdo Rocco

3. Luigi Federzoni

4. Giacomo Matteotti

پس از چندین سوء قصد به جان موسولینی، پلیس امنیتی بسیار کارآمدی با نام اختصاری «اُورا»^۱ (پلیس سیاسی وزارت داخله) تشکیل شد که به پدید آوردن حکومت خودکامه موسولینی سرعت بخشید. نکته جالب توجه این است که کنترل «اُورا» در دست مقامات مملکتی بود. از این رو، تأسیس آن به «موج دوم» فاشیسم یعنی به انفجار مجدد عملیات انقلابی از سوی هسته اصلی و صلح‌ناپذیر جوخه‌های کهنه پرست فاشیستی منجر نشد.

معاهده لاتران

علاوه بر جلب حمایت تلویحی پادشاه، موسولینی اقتدار سیاسی خود را در سال ۱۹۲۹ با امضای معاهده لاتران^۲ با پاپ پیوس یازدهم افزایش داد، در این معاهده موسولینی واتیکان را به عنوان یک کشور مستقل و تحت حکومت پاپ و مذهب کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی کشور به رسمیت شناخت. موسولینی بالاخره به اختلاف دولت ایتالیا و دستگاه پاپ، با وجود جر و بحث‌های همیشگی بین پاپ و دولت در دهه ۱۹۳۰، خاتمه داد و این مصالحه یکی از موفقیت‌های ماندگار موسولینی به شمار می‌آید.

عدم اتحاد فاشیست‌های ایتالیا

در همان دورانی که موسولینی به تدریج قدرت فردی خود را افزایش می‌داد و همزمان با آن مخالفین خویش را تضعیف می‌کرد، عدم اتحاد در درون جنبش فاشیسم بر ضرورت وجود او می‌افزود، اما هماهنگی را در حزب از بین می‌برد. جنبش به جبهه‌های رقیب که در زیر به آنها اشاره می‌شود تقسیم شده بود.

۱- «فاشیست‌های جناح چپ» که تحت نفوذ سرجیو پانوتزیو^۳، آنجلو اولیوتی^۴ و ادموندو روسونی^۵ بودند. خواست آنها به وجود آوردن سندیکاهای ملی یا حکومت مشارکتی

1. OVRA

2. Lateran

3. Sergio Panuzio

4. Angelo Olivetti

5. Edmondo Rossoni

بر اساس اتحادیه‌های صنفی فاشیستی بود.

۲- «راس» های آشتی‌ناپذیر که طالب «موج دوم» انقلاب یعنی، یک انقلاب فاشیستی بودند که قوانین و تشکیلات حزب را جانشین قوانین و تشکیلات مملکت کند.

۳- تجدید نظر طلبان میانه رو مانند ماسیمو روکا^۱، دینو گرنندی^۲ و جوزپه بوتای^۳ که درباره برآمدی از ترکیب با نظام سیاسی فعلی جر و بحث می‌کردند.

۴- آینده نگرهای طرفدار مارتینی که طالب «مدرن» کردن کشور بودند.

۵- ملی‌گرایان سابق که طالب خشونت در سیاست خارجی بودند.

موسولینی در نهایت، سیاستی اساساً فرصت طلبانه را پی گرفت که ملغمه‌ای از تمام اینها بود. مشکل اساسی فاشیسم ایتالیا این بود که هم ایتالیاییها نشان دادند که چندان شیفته فاشیسم نیستند و هم ایتالیا منابع کافی برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ را نداشت.

در سال ۱۹۲۶، موسولینی فاریناچی، راس کیرمونا، را به خاطر قدردانی از حمایتی که جوخه‌های فاشیستی او به هنگام بحران ماتئوتی از وی کرده بودند به عنوان معاون حزب انتخاب کرد. اما وقتی فاریناچی اصرار کرد تا دوباره «موج دوم» انقلاب فاشیستی را راه بیندازد موسولینی با این هدف که حزب ملی فاشیست را به ابزاری برای حکومت تبدیل کند نه ارباب و سرور خود، توراتی^۴ را که انعطاف پذیرتر بود جانشین او کرد. در طول دهه ۱۹۳۰ عضویت در حزب ملی فاشیست ایتالیا تحت سرپرستی توراتی و جانشینانش جیووانی جیوریاتی^۵ و آچیله استارچه^۶ به عملی مصلحت‌اندیشانه تبدیل شد تا وسیله‌ای برای جذب نخبگان سیاسی جدید.

موسولینی از طریق نهادهای قانونی بر مملکت فرمان می‌راند. برای مثال قانون مدنی در مورد مسؤولیتهای پلیس در دست همان مقامات گذشته بود با این تفاوت که این مقامات تحت نظارت و قدرت تفنگداران و پلیس امنیتی «أورا» قرار داشتند که کم و بیش همتای ایتالیایی پلیس مخفی آلمان نازی یعنی گشتاپو به شمار می‌رفت. اما چون تحت نظارت مقامات مملکتی

1. Massimo Rocca

2. Dino Grandi

3. Giuseppe Bottai

4. Turati

5. Giovanni Giuriati

6. Achille Starace

بود کارایی کمتری داشت و برخلاف همتای آلمانی خود تحت کنترل حزب نبود. با آنکه آزادی در حکومت فاشیسم ایتالیا بسیار کمتر از حکومت لیبرال قبل بود، ولی دولت فاشیست ایتالیا چندان هم از حکومت لیبرال پیش از خود ستمگرتتر نبود. فاشیسم ایتالیا از روشهای توقیف در منزل و تبعید و به محکمه کشیدن گروههای متشکل کارگری استفاده می‌کرد. اما تا پیش از دهه ۱۹۴۰، تعداد حکمهای اعدام اندک بود.

ماشین تبلیغاتی فاشیسم

در رژیم جدید تبلیغ و ایجاد انگیزه تأثیر بیشتری داشت، موسولینی که سخت تحت تأثیر نظریات روانشناسی جمعی گوستاو لوبون و عملیات جنبشهای معاصر سوسیالیستها بود، از شگردهای نمایشی برای تبلیغات سیاسی استفاده می‌کرد. فاشیسم ایتالیا با استفاده از رژه‌های دسته جمعی، اطوارهای نمایشی، بلندگوهای قوی، انواع تازه نورپردازی و طبل و سنج، نوعی حس فرّه سیاسی به وجود می‌آورد. بخصوص تحت مدیریت استارچه که بر عظمت دوچه بسیار تأکید می‌شد. موسولینی دوست داشت از او در حال راندن اتومبیلهای تندرو، و هدایت تانک و ناچیز گرفتن پادشاه بی مقدار فیلمبرداری کنند (عکسهای رسمی موسولینی را همیشه از پایین به بالا می‌گرفتند تا هیکل کوچکش بلند جلوه کند).

سبک فاشیسم ایتالیا هم از حکومت دانونزیو در فیوم الهام گرفت و هم از «وقایع نگاریهای» تاریخدان ایتالیایی مارتینی که اصلاً به منظور ترغیب نگاه به آینده، با تأکید بر سیاست توده‌گیر، مدرن کردن، تکنولوژی، جوانان و پویایی، تنظیم شده بود. مسلک «روم‌ستایی»^۱ فاشیسم ایتالیا چنین القا می‌کرد که شکوه و جلال امپراتوری روم باستان در شرف تجدید حیات در ایتالیای مدرن است. چنین تصور می‌شد که «انسان نو» فاشیست ترکیبی زنده از ارزشهای رؤیایی ستوریون (سلحشوران روم باستان)، و پویایی ارزشهای ایتالیایی امروز است.

موسولینی و فاشیسم ایتالیا / ۵۳

موسولینی در یونیفورم نظامی بر سکویی ایستاده و سخنرانی می‌کند. روی بدنهٔ سکو شعار اصلی نوشته

شده، متن شعار چنین است: "معتقد باش، اطاعت کن، بجنگ"

مشکلات اداره کشور

شیوه فرّه‌مندی (کاریزماتیک) عظمت موسولینی را به رخ می‌کشید، اما تبلیغات فاشیستی بر فقر منابع اساسی رژیم سرپوش می‌گذاشت. موسولینی در واگذاری اختیارات خود به دیگران و تقسیم مسؤولیتهای دولتی موفق نبود و در آغاز شخصاً مسؤولیت هفت وزارتخانه را بر عهده داشت. در نتیجه، به علت ناتوانی در تفکیک مسائل زیر بنایی از اداره امور روزمره، مشکلات افزایش یافت. همچنین موسولینی گوش شنیدن انتقاد را نداشت. بنابراین، دولتش به سرعت جایگاه مشتی مردان مطلق و «بله قربان گو» شد. از آن گذشته او برای اینکه از به وجود آمدن یک جمع مخالف ممانعت کند، از سر احتیاط وزرایش را در فواصل زمانی معین عوض می‌کرد.

سیاست اقتصادی موسولینی

در همان زمانی که موسولینی به تدریج به سوی پدید آوردن دولتی تک حزبی و رسیدن به قدرت بلامنازع شخصی گام بر می‌داشت، سیاستهای از هم گسسته اقتصادی و اجتماعی او نتوانست مشکلات ساختاری ایتالیا را که ریشه‌های بسیار عمیق داشت حل کند. در تمام طول جنگ بیکاری دائم وجود داشت که با بالا بردن ارزش مصنوعی «لیر» پس از تثبیت «سه‌میه‌بندی» ۹۰ در سال ۱۹۷۲، (۹۲/۴۵ لیر در برابر یک پوند انگلیسی) بدتر هم شد (نرخ واقعی می‌بایست ۱۵۰ لیر در برابر هر پوند انگلیسی باشد). این سیاست که به خاطر حیثیت ملی اتخاذ شده بود با آغاز سیاستهای تجارت آزاد در سال ۱۹۲۲، که عدم توانایی ایتالیا را در رقابت تجاری بیشتر نشان می‌داد، اوضاع را بدتر هم کرد. در همان زمان، رشد فزاینده بیکاری که پس از سال ۱۹۲۸، به بیش از یک میلیون نفر رسید و علاوه بر آن مشکلات خاص کمبود شغل در ایتالیای جنوبی، دولت را مجبور کرد تا پس از سال ۱۹۲۷، دست به اقدامات حمایت‌کننده بزند. اما رکود شدید بین‌المللی که خطر فروپاشیدن نظام بانکی اروپا را دربر داشت (۱۹۲۹-۱۹۲۳) طرح بهبود اقتصادی ایتالیا را با شکست روبرو کرد. در طول دهه ۱۹۳۰، اقدام به ایجاد یک نمونه بارز اقتصاد فاشیستی که هدف آن خودبسندگی اقتصادی بود از سویی یک

واکنش دفاعی در برابر شرایط اقتصادی بین‌المللی محسوب می‌شد و از سوی دیگر یک ضرورت سیاسی در برابر تحریم محدود اقتصادی‌ای به شمار می‌رفت که از طرف جامعه ملل، پس از تصرف حبشه (اتیوپی) در اکتبر سال ۱۹۳۵، بر آن کشور تحمیل شده بود.

بسیاری از سیاستهای جدید اقتصادی به بیراهه رفتند، مثل سیاست «جنگ برای غلات». این سیاست هر چند ایتالیا را در طول دهه ۱۹۳۰، از نظر تولید گندم خود بسنده کرد اما به برهم خوردن وضع منابع کمیاب کشاورزی و ضعف جنبه‌های دیگر کشاورزی، مثل پرورش دام منجر شد. به علاوه، کوشش برای بالا بردن تعداد جمعیت از طریق تبلیغات و قانع کردن مردم که زندگی خوبی دارند علی‌رغم این که مهاجرت از ایتالیا در دهه ۱۹۳۰، کاهش چشم‌گیری داشت به شکست انجامید. زیرا ایتالیاییها دیگر به ارزشهای فاشیست دلخوش نبودند. طرحهای مربوط به کارهای عمومی اساساً زیرساختهای اقتصادی ایتالیا را بهبود بخشیده بود. اما سیاست اقتصادی فاشیستی مانع از افزایش بهره‌وری بود. گرچه هنوز نرخ رشد اقتصادی در حکومت ایتالیا جای بحث دارد اما، بررسیهای دراز مدت از گرایش اقتصادی ایتالیا، به هیچ وجه از مدرن شدن در خور توجه بنیادهای اقتصادی این کشور حکایت نمی‌کند.

حکومت مشارکتی

رشد ناچیز مشارکت همگانی در حکومت فاشیستی تفاوت بین گزافه‌گویی و واقعیت را آشکارتر کرد. گرچه فاشیسم مدعی بود که «راه سوم» بین سرمایه‌داری و کمونیسم است اما، ثابت شد که حکومت مشارکتی خواب و خیالی بیش نیست. قرار بود که انقلاب فاشیستی جامعه‌ای مشارکتی را با حضور اصناف، تولیدکنندگان و کارگران بر حسب عملکرد اقتصاد هر یک و منافع کشور جانشین نظم پارلمانی کند. با این که ابتدا با تشکیل سندیکاها (۱۹۲۵) و برخی شرکتها (۱۹۳۴) نخستین گامها به سوی این آرمان برداشته شد اما، به دنبال نابودی جنبشهای سوسیالیستی و کارگری تنها نماینده منافع کارگران، اتحادیه‌های فاشیستی بودند. عملکرد آنها نشان داد که منافع دولت و کارفرمایان بسیار به هم نزدیک است و حتی زمانی که

برای تفکیک این دو از هم تلاش شد؛ در عمل، فاشیستها که مقاومت کارگران را درهم شکسته بودند، دست کارخانه داران را باز گذاشتند تا صنایع را اداره کنند. همچنین دولت فاشیست ایتالیا کسب کارهای بزرگ را از طریق سرمایه گذاری دولتی و قراردادهای حکومتی تشویق می‌کرد.

به همین ترتیب تبلیغات فاشیسم ایتالیا دربارهٔ سیاستهای اجتماعی و رژیم گمراه کننده بود. در عین اینکه آموزش و پرورش بخصوص در دههٔ ۱۹۳۰، براساس اصول فاشیسم و تحت تأثیر افکار استراچه قرار داشت عضویت در حزب ملی فاشیست برای تمام آموزگاران اجباری بود. کوششهای حیوانی جنتیله^۱ نیز که از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴، وزیر آموزش و پرورش بود برای اصلاح آموزش و پرورش بر اساس سنتهای آرمانی ملی گرایانه فاشیسم؛ در دههٔ ۱۹۲۰، در تبلیغات فاشیسم محو شد و از میان رفت و در عوض این تبلیغات اساس برنامهٔ درسی شد. هر چند حزب ملی فاشیست از طریق سرپرستی بر تشکیلات اجتماعی جوانان مانند «اپرا نازیوناله بالیلا»^۲ (سازمان نوجوانان برای پسران هشت تا چهارده ساله) و تشکیلات ملی تفریح و باز آفرینی در «اپرا نازیوناله دوپولاورو»^۳ کنترل اجتماعی خود را اعمال می‌کرد، اما شواهد حاکی از آن است که گرچه ایتالیاییها تا توانستند از امکانات و تسهیلات رفاهی این تشکیلات استفاده کردند، ولی به ارزشهای فاشیسم دل نبستند (شاید دلیل برتریهای در خور توجه آنها در جام جهانی سال ۱۹۳۴، و بازیهای المپیک برلین در سال ۱۹۳۶، از همین جا ناشی می‌شود).

سیاست خارجی موسولینی

سیاست خارجی فاشیسم ایتالیا بین سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۵، بیشتر بر مبنای بی ثباتی و فرصت طلبی بود تا یک ایدئولوژی منسجم. اشغال حبشه در ۱۹۳۵ این دوگانگی را نشان داد. موسولینی از یک سو ادای یک دولتمرد نیکخواه اروپایی را در می‌آورد و از سوی دیگر «پیمان پولاد» را در سال ۱۹۳۹، با هیتلر می‌بست، با این همه رفتار موسولینی هرگز قابل پیش بینی

1. Giovanni Gentile

2. Opera Nazionale Ballila

3. Opera Nazionale Doplavoro

نمود. تسخیر موقت کورفو^۱ در سال ۱۹۲۳، پس از اختلاف با یونان و پیشروی اقتصادی ایتالیا در آلبانی با این هدف که نفوذ ایتالیا را در بالکان افزایش دهد، در قسمت اعظم دوران جنگ همه پیام‌آور شکل‌های سلطه جویانه بعدی فاشیسم امپریالیستی بود. حال آن که کوشش‌های سیاستمداران موسولینی در کمک به تشکیل کنفرانس سال ۱۹۳۸، مونیخ با این حرکات تضاد داشت و از تمایلات گذشته او برای امضای معاهدات صلح‌آمیزی مثل توافق‌های ارضی با دولت صرب - کروآت - اسلوون^۲ (۱۹۲۴) و اتحاد لوکارنو^۳ (۱۹۲۵) سرچشمه می‌گرفت که صلح را در اروپا تضمین می‌کرد.

گرچه سرنوشت موسولینی به نحوی ناگسستنی با سرنوشت همتای دیکتاتور او، هیتلر، گره خورده بود اما، سیاست خارجی فاشیسم ایتالیا همیشه با سیاست نازیسم هماهنگ نبود. فاشیسم ایتالیا در وهله اول یک مقوله فوق ملی بود. بنابراین، منافع ایتالیا و آلمان با توجه به اقلیت آلمانی زبان منطقه آلتوآدیج^۴ در ایتالیای شمالی تضاد پیدا می‌کرد. در حقیقت موسولینی در «جبهه استرزا»^۵ علیه تجدید تجهیزات جنگی هیتلر در سال ۱۹۳۵، با انگلستان و فرانسه همدست شد. از آن گذشته موسولینی با اعزام قوا به گردنه برنر^۶ از ورود هیتلر به اتریش، پس از قتل صدر اعظم دولفوس^۷ جلوگیری کرد. (هیتلر از سر احتیاط پس از تغییر موضع موسولینی در سال ۱۹۳۵، از ادعای خود در مورد منطقه آلتوآدیج صرف نظر کرد، اما پس از اینکه موسولینی در ۱۹۴۳ به عنوان رئیس حکومت جمهوری سوسیال ایتالیا منصوب شد، هیتلر آن منطقه را بدون مشورت با او به آلمان ملحق کرد. گرچه هیتلر موسولینی را به عنوان نخستین رهبر فاشیست تحسین می‌کرد، اما سهم ناچیز ایتالیا در «محور»^۸ پس از ورود به جنگ در ۱۰ ژوئن سال ۱۹۴۰، به این معنی بود که دوچه به سرعت از نظر هیتلر می‌افتاد و به یک مزدور بی ارزش تبدیل می‌شد. موسولینی نیز به نوبه خود به موفقیت‌های عظیم هیتلر و به منابعی که در اختیار

1. Corfu

3. Locarno Pact

5. Stresa Front

7. Dolfuss

2. Serbo - Croat - Slovene

4. Alto Adige

6. Brenner

8. Axis

داشت حسادت می‌کرد.

موسولینی با اشغال حبشه و سعی در تحقق بخشیدن به رؤیاهای خود دربارهٔ امپراتوری روم نشان داد که تصویری که از خود به عنوان یک صلح طلب نشان داده غیر واقعی است. جامعهٔ ملل بارها ایتالیا را تحریم کرد. هر چند تحریم حمل نفت به ایتالیا به مرحلهٔ اجرا در نیامد، اما موسولینی با هیتلر متحد شد، هیتلری که در همان زمان آلمان را از کنفرانس خلع سلاح خارج و جامعهٔ ملل را ترک کرده بود. از آن به بعد فاشیسم ایتالیا و نازیسم دو روی یک سکه شدند، هر چند که موسولینی به تدریج برای هیتلر به مقام یک شریک کم ارزش تنزل پیدا کرد. در اکتبر سال ۱۹۳۶، «محور رم - برلین» (که در ماه مهٔ سال ۱۹۳۹، تبدیل به اتحاد پولاد شد) شکل گرفت و ایتالیا بعداً در اتحاد ضد کمیترن، علیه کمونیسم بین‌المللی، در نوامبر سال ۱۹۳۶، به آلمان و ژاپن پیوست.

اشغال حبشه

اشغال حبشه در اکتبر سال ۱۹۳۵، شکاف بین خیال پردازی و واقعیت را به همگان نشان داد. شعار «جایگاه در خورشید» ایتالیا سرمایه‌گذاری کمرشکنی از کار درآمد. معلوم شد که حبشه جز چند چشمهٔ آب معدنی و مقداری زمین بایر کشاورزی ثروتی ندارد. در لیبی نیز منابع موجود را ایتالیاییها تلف کردند و بسیاری از چاههای نفت استخراج نشده باقی ماند. در حبشه روشهای وحشیانه‌ای برای شکست دادن قبایل بومی که از حیث سلاح عقب افتاده بودند به کار رفت. جنگ شیمیایی و اعدامهای دسته جمعی، ارتش ایتالیا را در حبشه در سال ۱۹۳۶، به پیروزی قطعی رساند. حبشه و لیبی، هر دو وجه نژاد پرستی امپریالیسم را تجربه کردند. حکومت امپریالیسم بر آنها آمیزه‌ای بود از «پدر سالاری» و سرکوب شدید. فاشیسم ایتالیا در حبشه، شکل قرون وسطایی بردگی را به نوع مدرن آن تبدیل کرد. عملیات چریکی ضد ایتالیایی در این ممالک منابع ایتالیا را به باد داد تا اینکه بین سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲، انگلیسیها امپراتوری جدید روم را مضمحل کردند.

یهود ستیزی ایتالیا

ایتالیا، تا سال ۱۹۳۸، از سیاست ضد یهودی پیروی نمی‌کرد. تا آن سال ایتالیای فاشیست هنوز ضد یهود نبود و حتی عده‌ای از اعضای حزب ملی فاشیست یهودی بودند. اجرای قوانین نژادپرستانه از قبیل قانون نورنبرگ و ابلاغ دستورالعمل‌های رسمی به نیروهای ایتالیا برای همکاری با نازیها در نابود کردن یهودیان اروپا در سال ۱۹۴۱، تسلط نازیسم را بر «محور» نشان داد و آشکار شد که ایتالیای فاشیست تا چه حد تحت تأثیر این «دوستی سبعانه» به بیراهه کشیده شده است. این حقیقت که ایتالیاییها معمولاً چنین سیاستهایی را نادیده می‌گرفتند و ارتش ایتالیا در نقشه نازیها برای کشتار جمعی یهودیان در مناطقی که تحت تسلط ایتالیا بود خرابکاری می‌کرد، سقوط موسولینی در ایتالیا را بعد از سال ۱۹۴۲، محرز کرد.

حمایت موسولینی از اشکال خارجی فاشیسم

اتحاد ایتالیا و آلمان نازی و رقابت بین این دو نشان‌دهنده سرشت شیزوفرنیک رژیم موسولینی بود. موسولینی در موقعیتهایی خود را رهبر جهانی فاشیسم می‌پنداشت. در سال ۱۹۳۴، در کنفرانس مونترو^۱ به عنوان سرکرده فاشیسم بین‌المللی در صحنه حاضر شد. اما این رؤیا، پوچ و تحقق نیافتی از کار درآمد زیرا فاشیسم ایتالیا بیش از حد ملی‌گرا بود، و این حقیقت را هیتلر که اشکال دیگر فاشیسم را تنها زمانی که می‌توانستند برای اهداف نازیها به عنوان ستون پنجم به کار روند تشویق می‌کرد؛ خوب درک کرده بود. موسولینی که درخواست‌های خویش بسیار کوتاه بین بود، مبلغ قابل توجهی از ارز خارجی را به منظور کمک مالی به تشکیل فاشیسم در ورای مرزهای ایتالیا به هدر داد. از جمله احزاب خارجی که ایتالیا به آن کمک کرد «اتحادیه فاشیستهای انگلستان» بود که موسولینی به غلط می‌پنداشت نفوذ مهمی بر افکار عمومی و دولتمردان دارد.

موسولینی و هیتلر در سال ۱۹۳۶، از قیام ملی‌گرایانه و شورش نظامی فرانکو در اسپانیا نیز حمایت کردند. با وجود این که در این سال حمل و نقل آذوقه و مهمات آلمانی و سرباز از

1. Montreux

مراکش، مستعمره اسپانیا، به این کشور، بسیار سرنوشت ساز شده بود "داوطلبان" ایتالیایی در سال ۱۹۳۷، در «گووادالاجارا»^۱ شکست خوردند و در همان زمان غرق شدن کشتیهای بی طرف توسط زیردریایهای ایتالیایی در مدیترانه بر تنش بین المللی افزود. مشکلاتی که در سال ۱۹۳۹، در فتح آلبانی پیش آمد نشانه دیگری بود مبنی بر این که اشتهای موسولینی خیلی بیشتر از توانایی و منابع ایتالیا برای حفظ ظاهر، به عنوان یک قدرت بزرگ بود. با وجود «پیمان فولاد» که ایتالیا اخیراً با آلمان بسته بود، پس از آغاز جنگ جهانی دوم، در سپتامبر سال ۱۹۳۹، موسولینی مجبور شد شمشیرش را غلاف کند چون حتی او هم فهمیده بود که نیروهای مسلح ایتالیا آماده جنگ نیستند و نیروی دریایی ایتالیا حریف نیروی دریایی انگلستان در مدیترانه نخواهد شد. موسولینی که ذاتاً فرصت طلب بود، به محض اینکه فرانسه در سال ۱۹۴۰ در شرف سقوط قرار گرفت وارد جنگ شد و اما حتی در چنین موقعیتی نیز نیروی نظامی ایتالیا نتوانست در برابر ارتش روحیه باخته و شکست خورده فرانسه خودی نشان بدهد.

جنگ جهانی دوم و سقوط فاشیسم ایتالیا

در حقیقت جنگ دوم جهانی نشان داد که موسولینی یک طبل تو خالی و دلکک لاف زنی بیش نیست، و بالاخره هم پاشنه آشیل نیروهای اتحاد محور شد. چه بسا ناکامی ایتالیا در فتح یونان و مقاومت صربها در برابر هجوم ایتالیا و آلمان بود که در سال ۱۹۴۱ به شکست هیتلر در جنگ انجامید. زیرا هیتلر مجبور شد نیروهای خود را به کمک متحد خویش بفرستد و همین امر باعث شد که حمله اش به اتحاد جماهیر شوروی شش هفته به تأخیر افتد. این شکست پیام آور پیشامدهای بعدی بود. جلوگیری از فاجعه لیبی فقط وقتی ممکن شد که هیتلر لشکر آفریقا را به فرماندهی اروین رومل^۲ اعزام کرد تا از سقوط نیروهای ایتالیا در فوریه سال ۱۹۴۱، جلوگیری کند با این حال این ترفند فقط سرنوشت اجتناب ناپذیر شکست را به تأخیر انداخت. شکست رومل در آلمین در اکتبر سال ۱۹۴۲، به فرود آمدن متفقین در «عملیات مشعل» در شمال آفریقا

1. Guadalajara

2. Erwin Rommel

و سقوط سریع مقاومت نیروهای محور در منطقه انجامید. از همین پایگاه بود که متفقین، سیسیل و سپس ایتالیای جنوبی را در سال ۱۹۴۳، اشغال کردند که نتیجه آن رشد سریع نهضت مقاومت در ایتالیا و جنگ پارتیزانی به فرماندهی کمونیستها بود. ایتالیا گرفتار جنگ داخلی شد و این وضع تا شکست نازیها در سال ۱۹۴۵ ادامه یافت.

پس از حمله متفقین، دو سال طول کشید تا بالاخره فاشیسم در ایتالیا سقوط کرد. موسولینی پس از تسلیم ایتالیا به متفقین در سپتامبر سال ۱۹۴۳، دستگیر و سپس نجات یافت. خلاصی موسولینی از بند، ابداً، به حمایت وطن پرستانه ایتالیاییها از فاشیسم، ربطی نداشت، بلکه صرفاً بازتاب این حقیقت بود که هیتلر لازم دید دخالت کند و متحد شکست خورده خود را بار دیگر از مخمصه نجات دهد. از آن گذشته متفقین در تسخیر منطقه‌ای کوهستانی که توسط نیروهای ارتش کارکشته‌ای همچون ورماخت آلمان دفاع می‌شد، دچار اشکال شده بودند.

موسولینی پس از اینکه پادشاه او را عزل کرد و با دخالت نازیها از زندان نجات یافت در سواحل دریاچه گارادا^۱ به مقام پوشالی فرمانروایی آن ناحیه منصوب شد. «جمهوری سالو» (که به دلیل تنزل شأن موسولینی به مسخره جمهوری سوسیال ایتالیا نامیده می‌شد) به سبب اینکه موسولینی کوشید تا با فرمان تشکیل نوعی سندیکای کارگری و کنترل کارخانه‌ها به مواضع فاشیستی خود باز گردد و همچنین به خاطر وحشیگری «بریگاد سیاه»^۲، پلیس امنیتی جمهوری سوسیال ایتالیا، که توسط نازیهای «اس-اس» اداره می‌شد، به جهنم تبدیل شد. در حقیقت هم، ایتالیاییهایی که در حیطه جمهوری سوسیال ایتالیا زندگی می‌کردند بدشانسی آورده بودند و هم، نازیها فرمانهای حکومت موسولینی را نادیده می‌گرفتند. سقوط قدرت موسولینی با مرگ نمادین او آشکار شد. پارتیزانهای ایتالیایی او را در نزدیکی «متزاگرا»^۳ با گلوله کشتند سپس جسد او را در آوریل سال ۱۹۴۵، همراه با جسد معشوقه‌اش از سقف پمپ بنزینی در میلان از پای آویختند.

1. Lake Garada
3. Mezzagra

2. Black Brigade

مستندات پژوهش موردی

نظریات معاصر درباره فاشیسم

۱-۳. تجربه راس فرارا:

به رئیس پلیس گفتم که اگر وسایلی را که ما برای حمل فاشیست‌ها به محل دیگر لازم داریم در ظرف نیم ساعت در اختیارمان نگذارد تمام خانه‌های سوسیالیست‌ها را به آتش خواهیم کشید. لحظه‌ای تماشایی بود. من از او یک ستون کامل کامیون خواستم. افسران پلیس دیوانه شدند، اما پس از نیم ساعت محل کامیون‌های پر از گازوئیل را نشان دادند. برخی از کامیون‌ها به اداره کل پلیس تعلق داشت. بهانه من این بود که می‌خواستم فاشیست‌های مستأصل را از شهر خارج کنم. در واقع من داشتم یک ستون آتش را سازمان می‌دادم تا انتقام ما را از تمام استان بگیرد. از میان تمام شهرها و مراکز استانهای فورلی و راونا عبور کردیم و تمام ساختمان «سرخها» را به آتش کشیدیم. آن شب، شبی وحشتناک بود و نشان عبور ما ستونهای عظیم آتش و دود.

Italo Balbo, *Diario 1922*, Milan, 1932 در Charles Delzell (ed),

Charles Delzell (ed), *Mediterranean Fascism, 1919 - 45*, London, 1970, p.37.

۳-۲. تجربه یک سوسیالیست ایتالیایی

در بوسکولدو (مانتوا)^۱ کامیونی بیرون باشگاه تعاونی محل ایستاد. مدتی بود که هوا تاریک شده بود. آنها چهره‌های زشت و چشمانی براق داشتند و فریاد زدند «دستها بالا». کارگران حاضر که یا ورق بازی می‌کردند یا روزنامه می‌خواندند، اطاعت کردند. فاشیست‌ها، ششلول در دست، آنها را مجبور کردند یکی یکی از باشگاه بیرون بروند. دم در بقیه فاشیست‌ها با دشنه و باتوم منتظر آنها بودند. تمام کارگران مجبور شدند از زیر این ضربات عبور کنند. ضربات باتوم و دشنه بود که بر سرو رویشان می‌بارید. از پشت آنها را با دشنه می‌زدند. سی و هشت نفر مجروح شدند از

1. Buscoido (Mantua)

جمله چند پیرمرد، سه سرباز معلول و یک پسرک چهارده ساله. با صدای سوت، همگی پس از خالی کردن دخل، به کامیون برگشتند و در تاریکی شب ناپدید شدند:

A. Rossi, *The rise of Italian Fascism*, London, 1936, p. 10,

۳-۳. نظریه موسولینی درباره کشور فاشیستی

و اما کشور فاشیستی کشور منحصر به فردی است. ایجاد چنین کشوری ابتکاری بی مانند است. کشور فاشیستی منفعل نیست بلکه انقلابی است و به خاطر انقلابی بودنش بسیاری از مسائل جهانی را پیش بینی می کند. آرمان فاشیسم کشوری قدرتمند، منسجم و در عین حال متکی بر اکثریت وسیع توده هاست. دولت فاشیستی یعنی عزم به اقتدار و حکومت. این عزم متکی به سنت روم آرمانی ماست. سنتی نیرومند که الهام بخش است. نظریه امپراتوری فاشیسم به توسعه ارضی، نظامی و بازرگانی محدود نیست، بلکه تجلی معنویت و اخلاق نیز است. نظریه فاشیسم متناسب ترین نظریه برای نشان دادن خواستها و وضع فکری مردم است. مردمی نظیر ایتالیاییها که پس از قرنهای متمادی می خواهند از بردگی خارجیان نجات یابند و بار دیگر سر بلند کنند:

Benito Mussolini, "The political and Social doctrine of Fascism", in A., Lyttleton (ed), *Italian Fascism from Pareto to Gentile*, London, 1973, pp. 55 - 57.

۳-۴. نظریات روستایان درباره «حزب ملی فاشیست» ایتالیا

آقایان همه عضو حزب بودند، حتی چند نفری مثل دکتر میللو که آدم حسابی بود. عضویت در حزب به معنی قدرت بود، قدرتی که در دولت و کشور به وجود آمده بود و این آقایان همه حق خود می دانستند که سهمی از آن داشته باشند. دقیقاً به همین دلیل هیچ یک از روستایان عضو حزب نبودند. در حقیقت ممکن نبود که آنها به هیچ حزب سیاسی هر چه می خواست باشد، تعلق خاطر داشته باشند روستایان فاشیست نبودند، همانطور که هرگز سوسیالیست یا

محافظه‌کار یا هر چیزی دیگری نبودند. این چیزها به آنها ربطی نداشت. روستاییان با قدرت، دولت و کشور چه کار داشتند؟ دولت از نظر آنها یعنی «اون آدمهایی که در روم بودند»، «همه این را می‌دانند» آنها می‌گفتند «که آن آدمهایی که در روم هستند نمی‌خواهند ما مثل انسان زندگی کنیم. تگرگ، رانش زمین، خشکسالی، مالاریا و حکومت بلاهایی بودند که نمی‌شد از شرشان خلاص شد».

Carlo Levi, *Christ stopped at Eboli*, London, 1982, pp.77 – 78.

J.Whittam, *Fascist Italy* Manchester, 1995. p. 154. نقل از:

مرجع:

1. Denis Mack Smith, *Mussolini*, London, 1981, p. 40.

هیتلر و نازیسم

نازیسم افراطی‌ترین و مهم‌ترین نوع فاشیسم بود. اگر چه نازیسم بسیار توانمند بود، اما با نمونه ایتالیایی خود از بسیاری از جهات تفاوت داشت. برخلاف فاشیسم ایتالیا، هسته اصلی عقاید نازی آمیزه‌ای بود از نژاد پرستی و این تئوری توطئه‌آمیز عجیب که مدعی بود بانکداران یهودی و کمونیسم بین‌المللی در صددند تا دولتهای ملی را در سراسر جهان از میان بردارند و یک حکومت جهانی را جانشین آنها کنند.

در عمل، انقلاب نازی یک «انقلاب ویرانگر» از کار در آمد، نه فقط به این دلیل که هیتلر جنگ جهانی دوم را به راه انداخت و بخش اعظم آلمان و اروپا را به ویرانه تبدیل کرد، بلکه به این دلیل که بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، ساختار اجتماعی آلمان نیز زیر چکمه نازیها نابود شد. هیتلر تلاشهای تشکیلات محافظه کار آلمان را با اجرای فرایند «گلاش شالتونگ»^۱ (همرنگ سازی توأم با زور عقاید و افکار) و تحمیل معیارهای نازیسم بر زندگی روزمره مردم مهار و با شکست روبرو کرد. آنچه در آلمان اتفاق افتاد بسیار گسترده‌تر از عقایدی بود که فاشیسم ایتالیا به مردم این کشور تحمیل کرد و این فرایند پس از سال ۱۹۳۹، سرعت بیشتری به خود گرفت. هر چند مراحل کار بسیار پیچیده بود اما، هیتلر ثابت کرد که هم در عرصه سیاست شعبده بازی تردست و رهبری مدبر و هم در عرصه نظامی استراتژیستی مبتکر است. (هر چند در نهایت دچار خطا شد). فراتر از همه، هیتلر نظریه پردازی بی‌پروا بود. در نتیجه اقدامات او، مشروعیت جمهوری شکوهمند وایمار آلمان از بین رفت و اصول انسان‌گرایانه فرهنگ آلمانی زیر پا گذاشته شد و این همه به فاجعه سال ۱۹۴۵ و شکست و تجزیه جغرافیایی کشور منجر گردید.

1. Gleichschaltung

ظهور نازیسم

ظهور فاشیسم در آلمان، برخلاف ایتالیا در یکی از پیشرفته‌ترین اقتصادهای جهان اتفاق افتاد. زیرا فرایند صنعتی و مدرن شدن طی قرن نوزدهم، آلمان را به کشوری نیرومند تبدیل کرده بود. یک سلسله وقایع فاجعه بار باید دست به دست هم می‌داد تا در اوایل قرن بیستم ریشه‌های آزادیخواهی و دموکراسی را در جامعه مقتدر آلمان بخشکاند و فرهنگ بشر دوستانه آن را به قهقرا بکشاند. افراط‌گرایی سیاسی در پی ناکامی دولت و جامعه در مهار مشکلاتی پیدا شد که ناشی از شکست ناگهانی کشور در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸، بود. نتیجه این آسیب عمیق اجتماعی پیدایش کینه توزانه‌ترین و تندروترین شکل غیر اخلاقی فاشیسم بود.

گرچه جنگ جهانی اول شرایط لازم را برای پیدایش نازیسم فراهم کرد اما نطفه پلید ایدئولوژی نازیسم در بطن فضای روشنفکرانه پیش از سال ۱۹۱۴، بسته شد. تا پیش از سال ۱۹۱۴، ایدئولوژی راست افراطی که محور اصلی آن یهودستیزی بود، از لحاظ سیاسی در اقلیت قرار داشت و نفوذ چندانی بر سیاست‌های داخلی نداشت. برای مثال، هیتلر هر چند بعدها به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های اندیشمندان اتریشی ضد یهود از قبیل کارل لوگر^۱ (۱۸۴۴-۱۹۱۰) و گئورگ فون شونرر^۲ (۱۸۴۲-۱۹۲۱) قرار گرفت، چیزی جز یک دانشجوی سرخورده رشته هنر و معماری نبود که تنبلی ذاتی‌اش اجازه نمی‌داد تا از سبک زندگی بورژوازی که دل‌باخته آن بود برخوردار شود. هیتلر نیز مانند همه واخوردده‌های آلمان و امپراتوری اتریش - هنگری که آگوست بیل^۳ (۱۸۴۰-۱۹۱۳) آن را به حق «سوسیالیسم دیوانگان» نامید در یهود ستیزی توجیه مناسبی برای کمبودها و کاستیهای خود می‌یافت. با این حال، برخلاف آنچه که هیتلر خود ادعا می‌کرد، تا قبل از سال ۱۹۱۴، مدارک چندانی مبنی بر ضد یهود بودن او در دست نیست.

1. Karl Lueger

2. Georg von Schönerer

3. August Bebel

میراث جنگ جهانی اول

اوضاع و احوالی که به سقوط امپراتوری آلمان در سال ۱۹۱۸، انجامید، جمهوری نوپای وایمار را که پس از آن به وجود آمده بود به شدت ضعیف کرد. ارتش آلمان به فرماندهی پاول فون هیندنبورگ و اریک لودندورف از قبول مسؤولیت شکست آلمان سرباز زد و افسانه معروف به «خنجر از پشت» را جعل کرد مبنی بر این که یهودیان و بلشویکها به سربازان آلمانی زمانی که آنها برای کشورشان می‌جنگیدند "از پشت خنجر زدند". بدین ترتیب مسؤولیت امضای «عهدنامه ورسای» را برگردن رهبران جمهوری جدید وایمار انداخت. در نتیجه، رهبران جمهوری جدید وایمار مورد حمله ملی‌گرایان دست راستی قرار گرفتند و متهم به خیانت به آلمان شدند. در واقع هیندنبورگ و لودندورف خوب می‌دانستند که آلمان در نوامبر سال ۱۹۱۸، از نظر نظامی به کلی شکست خورده و سیاستمداران وایمار چاره‌ای جز امضای عهدنامه تنبیهی ورسای در سال ۱۹۱۹ نداشتند. زیرا در غیر این صورت نیروهای متفقین جنگ را از سر می‌گرفتند. با این همه در تمام دوران ترک مناصم یعنی تا سال ۱۹۳۳، دموکراسی وایمار به خاطر آنچه آلمانیها آن را «صلح تحمیلی» ورسای می‌نامیدند، سرزنش شد و مورد انزجار قرار گرفت. اگرچه نطفه این صلح تحمیلی در ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸، بسته شده بود، ناسزاهای آن نثار سیاستمدارانی شد که سعی داشتند با عواقب جنگ کنار بیایند، نه رهبران دوران جنگ که مسؤولیت نهایی شکست آلمان برگردن آنها بود.

ظهور نازیسم نتیجه عدم موفقیت فاتحان در استقرار اروپایی باثبات، سرزنده و رو به رشد بود. اصطلاح «دالان لهستان» (که به لهستان امکان دسترسی به دریای آزاد را می‌داد) و بر اساس مفاد عهدنامه ورسای به وجود آمده بود، به این معنی بود که آلمان نه تنها بسیاری از سرزمینهای خود را در شرق از دست می‌داد، بلکه ناگزیر می‌شد ایالات آلتاس و لورن را نیز (که پس از جنگ فرانسه - اتریش در سال ۱۸۷۱ به آلمان تازه استقلال یافته منضم شده بود) به فرانسه باز پس دهد. به موجب عهدنامه ورسای ارتش آلمان به یکصد هزار نفر محدود شد و «راین لاند» منطقه‌ای غیر نظامی اعلام گردید و آلمان حق استقرار نیروی نظامی در آن جا را

نداشت، حال آنکه متفقین مجاز بودند که تا پانزده سال بعد از جنگ، در آنجا نیرو داشته باشند. از دیدگاه آلمانیها، بندهای مربوط به پرداخت غرامت از همه اینها بدتر بود. زیرا آلمان را مسؤول تمام خساراتی می‌دانست که نیروهای آن کشور به فرانسه و بلژیک اشغال شده وارد آورده بودند و علاوه بر آن عبارت خفت آور «مقصر جنگ» (بند ۲۳۱) آلمان را وادار می‌کرد تا مسؤولیت شروع جنگ جهانی اول را بپذیرد. آلمانیها از این عبارت عمیقاً بیزار بودند.

در واقع دولت وایمار مجبور شد این عهدنامه را که برخی آلمانیها آن را «سند بردگی» می‌نامیدند امضا کند. امضای آن به شدت جمهوری نوپای وایمار را ضعیف کرد و بلافاصله آن را در معرض حمله اعضای جناح چپ افراطی و جناح راست افراطی قرار داد. جناح چپ افراطی خواهان حکومت سوسیالیستی کارگری و جناح راست افراطی مخالف سرسخت دموکراسی وایمار و خواهان بازگشت به نوعی حکومت خودکامه بود.

درگیری با جمهوری وایمار

اولین درگیری با جمهوری وایمار در ژانویه سال ۱۹۱۹، با قیام اسپارتاکیستها در برلین آغاز شد، این قیام، شورش انقلابی سوسیالیستهای مستقل چپی، پادوهای انقلابی و نیز کمونیستهایی بود که سعی داشتند این شورش را به انقلاب بلشویکی تبدیل کنند و حکومت شورایی در آلمان مستقر سازند. رهبری این شورش را رزا لوگزا مبورگ و کارل لیب کنشت که هر دو مارکسیست بودند، بر عهده داشتند. این شورش را «نیروهای مسلح آزاد» یعنی مبارزان دست راستی سرکوب کردند. «نیروهای مسلح آزاد» (فریکور)^۱ گروهی بودند که دولت، اگر چه اکثر اعضای کابینه آن سوسیالیست بودند، پس از اضمحلال ارتش برای ایجاد نظم به آنها متوسل می‌شد. پس از این ماجرا «ارتش آزاد» رژیم کورت آیزنر^۲ نیز که به سبک شوروی تشکیل شده بود (و در نوامبر سال ۱۹۱۸، درباواریا استقرار پیدا کرده بود) در آوریل سال ۱۹۱۹، نابود شد (نکته جالب توجه اینکه در این زمان هیتلر در مونیخ، مرکز باواریا، بود).

1. Freikorps (free corps)

2. Kurt Eisner

بقای جمهوری وایمار، به خاطر نبودن ارتش ملی قابل اعتماد و واحدهای پلیس انقلابی، به معامله با ارتش آلمان بستگی داشت و رئیس جمهوری ناگزیر شد برای اینکه بتواند جناح چپ انقلابی را سرکوب کند با این ارتش سازش کند. این امر زمینه را برای حمله مخالفان دست راستی در مارس سال ۱۹۲۰، فراهم کرد. ولفگانگ کاپ^۱ کوشید تا از طریق کودتا، که در برلین صورت گرفت، جمهوری را سرنگون کند، اما کوششهای او و حامیانش در «نیروهای مسلح آزاد» به دلیل عدم حمایت ارتش و اعتصاب عمومی کارگران با شکست روبرو شد.

درگیری دیگر را، که هدف آن تضعیف قدرت جمهوری وایمار بود، حزب نوپای کارگران «ناسیونال سوسیالیست آلمان» یا حزب نازی در نوامبر سال ۱۹۲۳، در مونیخ به راه انداخت. به دنبال این واقعه که به اصطلاح «کودتای آبیو فروشی» نامیده شد، فرانسویها در ژانویه سال ۱۹۲۳، به منطقه رور^۲ حمله و آن را اشغال کردند. بهانه آنها تنبیه آلمان به خاطر نپرداختن غرامت بود. اشغال رور انزجار شدید آلمانیها را برانگیخت. آدولف هیتلر رهبر حزب نازی همراه با همکارش لودندورف عزمشان را جزم کردند تا حکومت باواریا را طی «یک راهپیمایی در برلین» براندازند. به هر حال در این واقعه هیتلر نتوانست به اندازه کافی حمایت ارتش و توده‌ها را برانگیزد، و همراه با پیروانش در مرکز مونیخ در برابر تیراندازی پلیس، متوقف شد. هیتلر توقیف و فقط به پنج سال زندان محکوم شد. این مجازات سبک نشان دهنده تمایل دستگاه قضایی آلمان به دست راستیها بود (در واقع هیتلر فقط ۹ ماه در زندان لندزبرگ ماند). او از این فرصت استفاده کرد و کتاب خود (نبرد من) را نوشت. به علاوه از این شکست درس مهمی آموخت و آن این که نباید تلاش کند تا با زور جمهوری وایمار را براندازد، هر چند که نفرت هیتلر از جمهوری وایمار همچنان پا برجا بود.

بی‌ثباتی اقتصادی

با توجه به این اوضاع آشفته، جمهوری وایمار واقعاً هنر کرد که توانست از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳،

1. Wolfgang Kapp

2. Ruhr

برپا بماند. اشغال رور توسط فرانسویان که بزرگ‌ترین منطقه صنعتی آلمان بود، موجب مقاومت منفی در سال ۱۹۲۳، در بین کارگران آلمانی شد. این سیاست یکی از دلایل تورم حاد اقتصادی در آن سال به شمار می‌آمد. ارزش ارز آلمان، مارک، به نحو بسیار چشمگیری پایین آمد و فقط با اجرای برنامه عظیم وام‌های آمریکایی که در سال ۱۹۲۴، طی «برنامه داوز»^۱ پرداخت شد، دوباره به حالت اول برگشت. حتی در دوران بین ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ که یک دوره ثبات نسبی بود، اقتصاد وایمار به نحوی ناسالم به این وام‌های کوتاه مدت متکی شد.

در حقیقت تحریم اقتصادی اروپای مرکزی که تا زمان امضای عهدنامه صلح توسط نیروهای متفقین ادامه داشت، سبب شد که بین سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰، شرایط پیشرفت انقلاب بلشویکی در اروپای مرکزی و شرقی فراهم شود. جمهوری وایمار را قیام «اسپارتاسیستها» (۱۹۱۹)، انقلاب «باواریا» (۱۹۱۸-۱۹۱۹)، اقدام به کودتای نظامی «کاپ» (۱۹۲۰) و کودتای آجگو فروشی (۱۹۲۳) به طور جدی در معرض فروپاشی قرار داد. همچنین، این جمهوری بر اثر توسعه پولی انبوه، تضعیف شد. زیرا برای پرداخت غرامتهای جنگی، ایجاد رفاه اجتماعی و برقراری اقتصاد دوران صلح به چاپ اسکناس پرداخت و این اقدام به نوبه خود جامعه را به سرعت دچار تورم کرد. این تورم در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳، چنان حاد شد که به پایین آمدن ارزش پس انداز طبقه متوسط به میزان یک دهم منجر گردید. علاوه بر آن اشغال «راین‌لاند» در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴، توسط فرانسویان نیز مزید بر علت شد. حتی در طول دوران ثبات معروف به «سالهای اشترازمان»^۲ (۱۹۲۴-۱۹۲۹) — که گوستاو اشترازمان وزیر خارجه آلمان بود، یعنی پس از رایج شدن رتنن مارک^۳ (با ارزش یک میلیون مارک قدیمی) که ارز را ثبات بخشید و سرمایه‌گذارهای آمریکاییها را به آنها بازگرداند، کشاورزی آلمان نتوانست از این بهبود اقتصادی سود ببرد. دلایل شکست جمهوری وایمار به جر و بحث شدیدی منجر شد اما سقوط سیستم بانکی در سال ۱۹۳۰، در نتیجه بیرون کشیده شدن سرمایه‌های آمریکاییها به این معنی

1. Dawes Plan
3. Rentenmark

2. Stresemann years

بود که دولت قادر نیست هزینه‌های هنگفتی را که برای بهبود وضع وایمار آلمان ضروری است تأمین کند. «رکود بزرگ» (۱۹۲۹-۱۹۳۳) ضربه‌ای بود که رأی دهندگان را تشویق کرد تا برای تجربه هم که شده به حزبه‌های افراطی مثل حزب نازی و حزب کمونیست آلمان رأی دهند و در بازپرداخت وامهای کوتاه‌مدت آمریکا که جمهوری توانایی پرداخت آنها را نداشت شرکت کنند. حزب نازی در سال ۱۹۳۰ با ۵ میلیون رأی در انتخابات پیروز شد و ۱۰۷ کرسی را در پارلمان آلمان (رایشستاگ)^۱ اشغال کرد. این اتفاق به معنی جهش از ۲/۶ درصد به ۱۸/۳ درصد آرا بود. در انتخابات ژوئیه سال ۱۹۳۲، این رقم به ۳۷/۳ درصد ترقی کرد، هر چند که در نوامبر سال ۱۹۳۲، به ۳۳/۱ درصد آرا کاهش یافت.

از سال ۱۹۳۰، جمهوری وایمار گرفتار حکومتی خودکامه شد. در دوران صدر اعظمهایی که یکی پس از دیگری آمدند (هنریش برونینگ ۳۲-۱۹۳۰، فرانتس فون پاپن ۱۹۳۲، وکورت فون اشلاشر ۱۹۳۲-۱۹۳۳)، رئیس جمهور، فون هیندنبورگ، فیلدمارشال سابق و از حامیان امپراتور (قیصر)، که در سال ۱۹۲۵، رئیس جمهوری شده بود، با استناد بر اصل ۴۸ که فقط برای مواقع اضطراری بود، قانون اساسی را ملغی کرد و به دولت اجازه داد تا بین سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳۳، بدون رجوع به پارلمان، فرمانروایی کند. به هر حال فون هیندنبورگ که به عنوان قهرمان سابق جنگ در بین توده مردم از محبوبیت فراوانی برخوردار بود از این قانون به طور دائم استفاده و از طریق مشاوران خود که از نورچشمیهایش بودند، حکومت کرد. بررسیهای «هنری آشبای ترنر»^۲ نیز حاکی از نفوذ دار و دسته رئیس جمهور در این دوره و نفوذ افرادی مانند اوتو مایسنر^۳، رئیس ستاد هیندنبورگ و اندیشه‌های اسکار، پسر فون هیندنبورگ، بر رئیس جمهور است.

1. Reichstag

2. Henry Ashby Turner

3. Otto Meissner

نازیسم به عنوان «جانشین انقلاب»

ظهور هیتلر داستان پیچیده‌ای است، اما بحرانهای مستمر پس از جنگ جهانی اول و ناکامی حکومت وایمار در ترمیم عواقب شکست آلمان عوامل عمده ارتقای سیاسی او در سال ۱۹۱۸، بود، در پی توقعات برآورده نشده‌ای که حاصل بهبود وضع اقتصادی و ثبات ظاهری «سالهای اشترازمان» به شمار می‌رفت، آلمان در بین سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، شاهد بازگشت به وضعیت وخیم اقتصادی بود. دولت در پایین آوردن آمار بیکاری با ناکامی روبرو شد. هم دموکراسی وایمار و هم دولت خودکامه در اصلاح وضع اقتصادی شکست خوردند و اغلب آلمانیها، نمی‌دانستند در مقابل تهدید بالقوه مالکیت خصوصی، خشونت‌گرایی و ترور انقلاب کمونیستی چه باید بکنند. نتیجه این سردرگمی روی آوردن به تز «جانشین انقلاب» نازیها بود. به اعتقاد بسیاری از آلمانیها این تنها راه حلی بود که در پیش روی آنها قرار داشت.

در حقیقت هیتلر آدم خوش اقبالی بود، زیرا وقتی در سال ۱۹۳۳، به قدرت رسید «طرح یانگ»^۱ که «برنامه داوژ» را از سر گرفته بود در سال ۱۹۲۹، میزان بدهی آلمانیها را بابت غرامت جنگی تخفیف داده بود. برونینگ در سال ۱۹۳۲، برای پرداخت بدهیها مهلت گرفته و سیاستهای ضد تورم را به اجرا درآورده بود تا از عهده کسر بودجه برآید، رفاه اجتماعی و حق بیکاری برقرار کند (با این همه برونینگ نیز بر اثر فرو ریختن بعدی سیستم بانکی از دور خارج شد). بودجه‌های نامتعادل خودسرانه و برنامه‌های کارهای عمومی که به سرپرستی فون پاپن و فون اشلاشر اجرا شد، بیشتر به نفع رژیم هیتلر از کار درآمد، زیرا اثرات مالی برانگیزنده آن امکان بهبود اقتصادی را فراهم کرد.

استراتژی رهبری هیتلر

پس از اینکه خوش اقبالی هیتلر از نظر اقتصادی ثابت شد، این سؤال باقی ماند که چرا نازیها از بلائی که در سال ۱۹۲۹ بر سر آلمان آمده بود، سود بردند. یکی از عوامل کلیدی موفقیت آنها این

1. Young plan

بود که افرادی مانند صدر اعظم برونینگ، فون پاپن و فون اشلاشر اهمیت بالقوه هیتلر را نادیده می‌گرفتند. هیتلر از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳، مصرّاً از پذیرفتن هر مقامی کمتر از صدرات اعظمی امتناع کرد و وقتی آرای حزب او در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۳۲، پایین آمد حزب خود را یکپارچه نگهداشت. امتناع هیندنبورگ از انتصاب هیتلر (که در آن وقت رهبر بزرگ‌ترین حزب در رایشستاگ، بود) به مقام صدرات اعظمی، به هیتلر اجازه داد تا به حق ادعا کند که حکومت، غیر دموکراتیک است.

هیتلر از زمانی که به یک حیوان سیاسی تبدیل شد، یعنی از سال ۱۹۱۹، که به «حزب کارگران آلمان»^۱ به رهبری آنتون دیکسلر پیوست، حزبی که یک سال قبل «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست» نام گرفته بود، به سرعت سبک سیاسی منحصر به فرد خود را آشکار ساخت. هر چند رفتار بی‌قیدانه هیتلر در محیط کار سستی و لاقیدی به وجود آورده بود و شخصاً ناشایستگی بارزی در اداره امور دولتی و سرپرستی از خود نشان می‌داد، اما، تعصب، بی‌رحمی و حس فره‌مندی به او کمک می‌کرد تا به سرنوشت شخصی خود اعتقاد تام داشته باشد. استراتژی سیاسی غیر قابل انعطاف و تاکتیکها مزورانه‌اش، مجموعاً از او یک سیاستمدار هولناک ساخته بود، (هر چند که خود پسندی بیش از حد به سقوط نهایی او منجر شد). هیتلر، برخلاف موسولینی، کارهای جاری سرپرستی و مسائل حزبی را به پیروانش سپرده بود و در عین حال آنها را به نحو تعصب‌آمیزی نسبت به خود وفادار نگهداشته و با پایبند کردن آنها به شخص خود از طریق سوگند وفاداری که ملزم به ادای آن بودند و «اصل رهبری»^۲ که بر اساس آن هیتلر تنها قدرت سیاسی شناخته می‌شد، آنها را در چنگ خود داشت.

موفقیت هیتلر در زمانی که هنوز به قدرت نرسیده بود، این بود که تمام احزاب حاشیه نشین ملی‌گرای نژاد پرست را تحت رهبری خود متحد و به این وسیله حس ملی‌گرایی را تقویت کند. تسلط شخصی او بر پیروانش حزب متحدی به وجود آورده بود که خود را فدای پیشوا می‌کرد. خصیصه‌ای که بخصوص در مناطق روستایی پروتستان نشین و در بین طبقه متوسط در

1. Deutsche Arbeiterpartei=DAP

2. Führerprinzip

دوران «رکود اقتصادی بزرگ» نمود فراوان داشت. فرّه‌مندی هیتلر و فعال بودن حزب نازی بسیاری از مردم را قانع کرده بود که چارهٔ رکود کشاورزی و راه حل غیر کمونیستی رفع بیکاری و تضمین مالکیت خصوصی در دست حزب نازی است. هیتلر حزب نازی را از حزبی که آماده بود

عکسهای هاینریش هوفمان، هیتلر را در حال تمرین ژستهای سخنرانی نشان می‌دهد. هیتلر هم مانند موسولینی به خوبی می‌دانست که سخنرانی چه وسیلهٔ تبلیغاتی نیرومندی برای اثر گذاشتن بر تودهٔ مردم است.

تا برای رسیدن به قدرت از زور و خشونت استفاده کند (همان استراتژی‌ای که در سال ۱۹۲۳، شکست خورد) به حزبی تبدیل کرد که تمام موفقیت‌هایش را از طریق مسالمت‌آمیز به دست

می‌آورد. شکست «کودتای آبجو فروشی» نیز هیتلر را از یک «طبّال» پیاده نظام جنبش ملی آلمان که عبرت گرفته بود، به «مرد سرنوشت» تبدیل کرد، مردی که به ارادهٔ سیاسی خود اعتقادی تزلزل‌ناپذیر داشت. در حقیقت هیتلر بسیار احتیاط می‌کرد تا تاکتیکهای خود را در لفافه‌های قانونی بپوشاند، وگرنه نازیسم آلمان در ارتکاب وحشیگریهای سیاسی دست فاشیسم ایتالیا را از پشت بسته بود. برای مثال در ۱۹۳۲، ۱۴۰۰۵ دعوی علیه برنامهٔ اجباری نیروی شبه نظامی حزب نازی، «س آ»، طرح شد و در نیمهٔ اول همین سال، ۷۰ نفر نازی در تظاهرات اعتراض‌آمیز خیابانی کشته شدند.

آخرین روزهای جمهوری وایمار

پیشرفت سریع نازیها، به هر حال، غیرقابل مقابله نبود. اما تفرقه بین سوسیال دموکراتها که جمهوری وایمار را به وجود آورده بودند و کمونیستها، در جناح چپ، که سعی در برانداختنش داشتند، قطعاً به هیتلر کمک کرد (سابقهٔ این تفرقه به سال ۱۹۱۹، می‌رسید). اما امتناع هیتلر از پذیرفتن هر مقامی کمتر از صدارت اعظمایی، همراه با سقوط آرای نازیها در سال ۱۹۳۲، هیتلر را آسیب‌پذیر کرده بود. همین باعث سهل‌انگاری سیاستمدارانی چنان عظیم‌الشان شد. هر چند استراتژی ضد تورم برونینگ در سال ۱۹۳۰، در قطع کردن هزینه‌های دولت، وضع اقتصادی آلمان را در کوتاه مدت وخیم‌تر کرد، اما اعتماد بین‌المللی را به آلمان بازگرداند و امکان مذاکره در مورد مهلت برای پرداخت غرامت را به وجود آورد. با این همه عدم اعتماد فون هیندنبورگ پروتستان به صدراعظم کاتولیک خود به عزل او، در ماه مهٔ سال ۱۹۳۲، منجر شد و دوست سیاستمدار هیندنبورگ، فون پاپن، که اهل پروس شرقی و یک زمیندار (یونکر) بود جانشین او شد. فون پاپن از اعتماد کامل فون هیندنبورگ برخوردار بود، اما امکان موفقیت انتخاباتی او ضعیف‌تر از آن بود که بتواند دولت موفقی تشکیل دهد و بالاخره در دسامبر سال ۱۹۳۲، با توطئه‌های جانشین خود فون اشلاشر از قدرت عزل گردید. فون پاپن به نوبهٔ خود توطئه کرد تا فون اشلاشر را از اریکهٔ قدرت پایین بکشد و این توطئه چینی را با تکیه به عدم

توانایی فون اشلاشر از تفرقه انداختن بین حزب نازی به منظور به دست آوردن اعتماد اتحادیه‌های صنفی برای تشکیل یک دولت ائتلافی مطمئن، انجام داد. در این اوضاع و احوال بود که هیتلر مقام صدارت اعظمی را در ژانویه سال ۱۹۳۳، پذیرفت. هیتلر به سهم خود با توجه به پایین آمدن آرای نازیها بین انتخابات ژوئیه و نوامبر سال ۱۹۳۲، که نشان می‌داد حمایت از حزب نازی بیشتر از این نخواهد شد، به این نتیجه رسید که اکنون پذیرفتن این مقام عملی دوران‌پیشانه است.

به قدرت رسیدن هیتلر بیشتر مدیون اشتباهات دیگران بخصوص حمایت فون پاپن بود، که رئیس جمهور هیندنبورگ را قانع کرد تا که در سوم ژانویه سال ۱۹۳۳، هیتلر را به مقام صدارت اعظمی بگمارد. هر چند که هیندنبورگ شخصاً تحمل هیتلر را نداشت و به طعنه او را سرجوخه بوهمی، می‌خواند (هیتلر واقعاً در جنگ جهانی اول یک سرجوخه بود، ولی با توجه به مکان تولد، بیشتر یک اتریشی بود تا اهل بوهم چکسلواکی). فون پاپن وقتی اعلام کرد «ما هیتلر را استخدام کردیم» بر این باور بود که هیتلر یک کار چاق کن زیر بار برو است و در کابینه او مشاور صدر اعظم خواهد بود. بنابراین در موقعیتی قرار خواهد داشت که از منافع یونکرها و قدرت اجتماعی اشراف زمیندار حمایت کند.

فرایند گرایش شالتونگ (همرنگ سازی توأم با زور عقاید و افکار)

محکوم شدن مارینوس فان در لوبه^۱، کمونیست هلندی، به آتش زدن پارلمان برلین در فوریه سال ۱۹۳۳، به غیر قانونی اعلام شدن حزب کمونیست منجر شد. در انتخابات عمومی مارس سال ۱۹۳۳، ماشین تبلیغاتی حزب نازی با تمام ظرفیت خود به کار افتاد. علی‌رغم بهره‌برداری از «خطر» کمونیسم، حزب نازی در آخرین انتخابات آزادی که تا دهه بعد در آلمان برگزار شد فقط ۴۳/۹ درصد آرای عمومی را به دست آورد. با این وصف هیتلر توانست با حمایت تمام احزاب پارلمان آلمان، «قانون اختیارات» خود را به تصویب برساند، تنها حزبی که علیه این قانون رأی

1. Marinus van der Lubbe

داد، حزب سوسیال دموکرات بود. «قانون اختیارات» به هیتلر اختیار می‌داد که پارلمان را تعطیل و یک تنه حکومت کند. به این ترتیب بود که دموکراسی آلمان نابود شد.

در همین زمان بود که فرایند گلاش شالتونگ (همرنگ سازی) آغاز شد. طی این فرایند تمام ساختارهای زندگی آلمانیها «نازی زده» شد. این روندی بود که طی آن ارزشهای نازی از طریق یکدست کردن کشور و عملکردهای حزبی در تمام جامعه جاری می‌شد. تداخل اختیارات، تشکیل شدن احزاب همسو با عوامل دولتی و فقدان تقسیم‌بندی روشن قدرت بین نهادهای رقابت کننده به خزیدن «نازی زدگی» به تمام مملکت انجامید و نازیهای جاه طلب نیز در سراسر کشور آقایی می‌کردند. اتحادیه‌های صنفی آزاد ملغا شدند و جای آنها را جبهه کارگری نازی گرفت. تمام احزاب سیاسی دیگر غیر قانونی اعلام شدند، هر چند که حزب بزرگ کاتولیک (حزب مرکز) موافقت کرد که در ازای موافقتنامه‌ای بین هیتلر و پاپ پیوس یازدهم مبنی بر تضمین امنیت کلیسا در آلمان، خودش را منحل کند. نظریه نژاد پرستانه نازی در قانون استخدامی جدید تجلی کرد و تمام کارمندان یهودی اخراج شدند. اکنون فقط همین مانده بود که مرید با کفایت هیتلر، یوزف گوبلز^۱ رسانه‌های آلمان را در اختیار بگیرد و از آن پس مانع آزادی بیان شود.

شبِ دشنه‌های بلند

با این حال هنوز هم، همانند موسولینی، قدرت هیتلر را قانون اساسی محدود می‌کرد و تا هنگام مرگ فون هیندنبورگ در اوت سال ۱۹۳۴، در صورتی که رئیس جمهور اعتمادش را نسبت به او از دست می‌داد ممکن بود از سمت خود برکنار شود. همچنین هیتلر آگاه بود که «س آ»، نیروی، شبه نظامی حزب نازی، که در سرکوب جنبش کارگری بسیار مفید بود، اکنون به عامل مخربی تبدیل شده است و اجتماع و پارلمان با نظری منفی به آن نگاه می‌کنند. بنابراین، هیتلر تصمیم گرفت تا خطری را که «س آ» برای ثبات اجتماعی داشت خنثا کند. در ۳۰ ژوئن سال ۱۹۳۴،

1. Joseph Goebbels

«تظاهرات خودانگیخته اجباری» (دیویدلو، اول مه سال ۱۹۳۴). این کاریکاتور در
ایونینگ استاندارد لندن^۱ چاپ شد.

در «شب دشنه‌های بلند» هیتلر حساب خود را با رهبر «س آ»، ارنست رُم^۲، که خواهان ادغام نیروی شبه نظامی عظیم خود در ارتش قانونی بود تسویه کرد. اعدام بدون تردید رُم همراه با دیگر رهبران «س آ»، خطر یک «انقلاب دوم» را از بین برد. انقلابی که می‌توانست قدرت تمام بزرگان صنعت و زمیندار را که هیتلر برای حفظ موقعیت خود به آنها نیاز داشت، در هم بشکند؛ هیتلر با این اقدام وفاداری خود را به پارلمان نیز اثبات کرد و در عین حال از این فرصت برای

1. Evening Standard

2. Ernest Röhm

کشتن صدراعظم سابق فون اشلایشر و همچنین گئورگ اشتراسر، رهبر سابق جناح تندروی ضد سرمایه داری حزب، استفاده کرد.

اقدام هیتلر، علی‌رغم ماهیت غیرقانونی و بی‌رحمانه‌اش اقدامی مطلوب تلقی شد، زیرا به دولت نشان داد که هر چند نازیها قادر به ایجاد حکومت ترور و توسل به قتل‌های سیاسی هستند اما، ترجیح می‌دهند تا از طریق نهادهای اصلی کشور فعالیت کنند و حاضرند «س آ» را فدای ارتش کنند. چنین برداشتی بدان معنی بود که هیتلر منافع طبقه محافظه کار را به هیچ وجه تهدید نمی‌کند. غافل از اینکه نیروی اس‌اس (ستون حمایت کننده)، یعنی همان نیرویی که در وقایع ژوئن سال ۱۹۳۴، بیشترین دخالت را داشت، در دراز مدت، بیش از س آ برای ارزشهای سستی، خطرناک خواهد بود.

هیتلر با از میان برداشتن مخالفان حزب نازی، مضمحل کردن «س آ» که خود قدرت بالقوه بنیادینی محسوب می‌شد و چنگ انداختن به اختیارات ریاست جمهوری به هنگام مرگ هیندنبورگ، موقعیتی به دست آورد تا قدرت خود را بدون هیچ مانع بازدارنده‌ای اعمال کند.

دولت هیتلر

پس از مرگ هیندنبورگ در اوت سال ۱۹۳۴، دیگر از آن قانون اساسی‌ای که قدرت هیتلر را محدود می‌کرد، اثری نبود. با یکی کردن مقام‌های ریاست جمهوری و صدارت اعظمی، هیتلر موفق شد هرگونه اقدام بالقوه قانونی علیه موقعیت خود را خنثا کند و اهرم‌های قدرت قانونی را که می‌توانستند «پیشوا» را عزل کنند از سر راه خود بردارد. (با این همه، در عمل هیتلر هنوز معتقد بود که باید صاحبان منافع بزرگ داخل کشور مثل زمینداران بزرگ (یونکرها)، بازرگانان، ارتش و کارمندان اداری را حداقل تا سال ۱۹۳۸، که کنترل ارتش را شخصاً به دست گرفت از خود نراند) بنابراین هرگونه محدودیتی که بر قدرت هیتلر اعمال شد، ناشی از عادات شخصی خود او بود، نه کنترل از طریق نهادها و قانون اساسی کشور.

ساختارگرایان و مقصودگرایان

بسیاری از تحلیل‌هایی که از ماهیت حکومت نازی شده، بر محور بحث بین مقصودگرایان و ساختارگرایان تمرکز داشته است. دسته‌ای از تاریخ نگاران مقصودگرا مانند آلن بالوک^۱ و پراختر^۲ مقصود هیتلر را توضیح دهنده تمام وقایعی می‌دانند که در رایش سوم اتفاق افتاد (سومین امپراتوری آلمان که هیتلر ادعا می‌کرد جانشین امپراتوری مقدس روم و امپراتوری آلمان بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸، است). ساختارگرایان، درست بر خلاف آن، ساختار رایش سوم را رژیمی پر هرج و مرج و فاقد مدیریت صحیح می‌بینند که بر اثر روشهای حکومتی هیتلر تضعیف شد. براساس گفته هانس مومسن^۳، یکی از ساختارگرایان، هیتلر در حقیقت «دیکتاتوری ضعیف» بود و در حکومت او آلمان به حکومتی «چند سروری» تبدیل شد. یعنی به مراکز قدرت متعددی که با هم در رقابت بودند و برگرد رهبران نازی مانند گوبلز، هیملر و هرمان گورینگ تشکیل شده بود.

از این گذشته، می‌توان هیتلر را به چشم دیکتاتوری تنبل و بی کفایت نگاه کرد. اما دیکتاتوری که براساس گفته معاونش، گورینگ، از سال ۱۹۳۸، تنها مرجع قدرت در آلمان بود. «ضعیف» در اینجا به این معنا نیست که هیتلر به کلی از قاطعیت بی بهره بود، چنانکه از میان بردن رهبران «س آ» و سیاستمداران دیگر در «شب دشنه‌های بلند»، صدور اجازه برای کشتار جمعی یهودیان در جنگ جهانی دوم نشان دهنده این موضوع است. صرفاً می‌توان این ضعف را به کسل شدن هیتلر از کارهای روزمره نسبت داد. روزی او خود گفت که: «لحظه‌ای نبوغ به عمری کار اداری می‌ارزد».

این اختلاف عقیده در مورد قدرت هیتلر ناشی از شخصیت خود «پیشوا» بود. هیتلر همیشه مراقب بود که هرگز بر سر قدرت خود مصالحه نکند و حیثیت فردی خود را به هر قیمت حفظ کند. تا زمانی که مطمئن نمی‌شد برد با کدام طرف است جانبداری نمی‌کرد و از هرگونه

1. Alan Bullock

2. K. D. Bracher

3. Hans Mommsen

تصمیم‌گیری طرفه می‌رفت، مگر به اجبار. او در عین حال ندرتاً در امور جزئی سیاست داخلی دخالت می‌کرد، مگر اینکه برای حفظ قدرت خود مجبور به این کار می‌شد. چنین رفتار گمراه‌کننده‌ای اغلب نفوذ واقعی هیتلر بر وقایع را در پرده نگاه می‌داشت.

تصویر حکومت نازی تصویری بود که گوبلز وزیر تبلیغات آلمان از «ماشین خوب روغنکاری شده نازی» ارائه می‌داد. در این تبلیغات کشوری کارآمد، متحد و هماهنگ با حکومتی خودمختار ارائه می‌شد. اما در واقعیت، بر جامعه هرج و مرج و آشفتگی حاکم بود که از رقابت برای کسب منافع و قدرت ناشی می‌شد. رقابتی بی رحمانه و تنازع بقای اجتماعی از آن نوع که نظریه داروین تشریح می‌کرد، برقرار بود. تنازع بقایی که در آن برد با قوی‌تر بود. در بازی سیاسی نازیها، قوانین چندانی وجود نداشت جز اینکه قدرت پیشوا نمی‌بایست زیر سؤال برود. برای هیتلر سر سپردگی به شخص او کلید اصلی تمام نظام بود. در واقع می‌توان به راحتی دولت نازی را به نظام فئودالی تشبیه کرد. از این رو قدرت پیشوا با سوگندهای فردی به وفاداری مستحکم می‌شد. حتی، ارتش آلمان داوطلبانه در اوت سال ۱۹۳۴، به هیتلر سوگند وفاداری یاد کرد. سوگندی که استقلال آن را نابود کرد و رسته افسران را در اختیار هیتلر درآورد. (همین سوگند بهانه‌ای شد تا افراد ارتش آلمان با کارایی تمام در جبهه شرق به کشتار جمعی و قتل عام و رفتار وحشیانه پردازند و پس از جنگ نیز از زیر بار مسؤولیت و پاسخگویی به خیانتکارانه‌ترین اعمال جنگ جهانی دوم شانه خالی کنند).

هیتلر و حزب نازی

فرایند هم‌رنگ‌سازی توأم با زور عقاید و افکار (گلایش شالتونگ) دولت و حزب در نظام نازی با دوگانه کردن قلمرو قدرت و مبهم ساختن حدود مسؤولیت‌های نهادهای رقابت‌کننده حل شد. دشواری کار هیتلر در این بود که هم می‌بایست صاحبان منافع را از خود نراند و هم شور و شوق را در حزب نازی و «س آ» حفظ کند. ضمناً هیتلر چاره‌ای جز ابقای متخصصان خبره نداشت و می‌دانست که نمی‌تواند اعضای انقلابی حزب نازی و یا «مبارزان کهنه‌کار» را جانشین آنها کند. از

این رو هرگاه تحرکات و سیاستهای جدیدی لازم می‌آمد هیتلر غالباً مؤسسات و نهادهای جدیدی دایر می‌کرد که فقط در برابر او جوابگو بودند و برای کسب نفوذ بیشتر با نهادهای موجود رقابت می‌کردند.

«اداره برنامه چهار ساله» (که قصدش خودبسندگی اقتصادی آلمان بود) به همین ترتیب به وجود آمد و بعد از سال ۱۹۳۶، زیر نظر گورینگ اداره شد و بسیاری از اختیارات وزارت اقتصاد را با عقد قراردادهای تجدید تسلیحات غصب کرد. پس از شکست نیروی هوایی گورینگ در نبرد با انگلیس در سال ۱۹۴۰، و در واکنش به نیاز فوری آلمان برای افزایش تولید و برپا کردن جنگ بی‌رحمانه اقتصادی در سال ۱۹۴۲، هیتلر «تشکیلات تات» را تحت نظر فریتز تات به وجود آورد تا محدودیتهای دیوانسالاری را از پیش پای خود بردارد و سلاحهای جدید بسازد و کارخانههای زیربنایی به وجود آورد تا آلمان بتواند جنگ را طولانی‌تر کند. پس از مرگ تات در فوریه سال ۱۹۴۲، هیتلر آلبرت اشپیر^۱ را به عنوان جانشین او و وزیر تسلیحات و تولید گماشت. در خور توجه است که با وجود اثرات سنگین بمبارانهای متفقین بر آلمان و شکست مداوم ارتش آلمان در جبهه شرق، با چنین روشهایی از سقوط آلمان جلوگیری می‌شد. به همین ترتیب، نیروهای اس‌اس نیز تقویت می‌شدند تا در صورت لزوم جانشینی برای سازمان جاسوسی باشد و در عین حال، قرار دادن تشکیلات پلیس مخفی (گشتاپو) تحت کنترل هیملر، رئیس اس‌اس، به نازیها امکان داد تا در سال ۱۹۳۴، کاملاً بر نیروی پلیس تسلط داشته باشند.

در واقع روشهایی که از طریق آنها فرایندهای قانونی زیرپا گذاشته شد و تحت کنترل نازیها درآمد، می‌تواند کتابی آموزشی باشد برای نشان دادن اینکه چگونه می‌توان کشور را از طریق هم‌رنگ‌سازی توأم با زور عقاید و افکار، تصفیه و به وجود آوردن عوامل متوازی، تحت تسلط یک حکومت خودکامه در آورد. استفاده از اس‌اس در ابتدا، به عنوان قوای امدادی پلیس در آلمان بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳، توسعه سریع گشتاپو هم از نظر اندازه و هم از نظر نفوذ و استقرار اردوگاههای اسرای یهودی از سال ۱۹۳۳، با خواست مقامات حکومتی همراه بود تا آنها

1. Albert Speer

بتوانند استقلال قانونی خود را با بازخواست نکردن معیارهای غیرانسانی جدیدی که اساس قانون گذاری نازی بود، و همچنین نادیده گرفتن آزادیهای فردی و مقررات قانونی به وسیله عمال حکومت نازی، فدا کنند. حاصل این بی ثباتیهای قانونی روگرداندن مقامات مسؤول از تحقیق در مورد اعمال ددمنشانه‌ای بود که هم در «شب دشنه‌های بلند» و هم در «شب بلورین»^۱ (این شب را به خاطر خرده شیشه‌های پنجره‌های شکسته خانه‌های یهودیان چنین نامیدند) علیه یهودیان در سال ۱۹۳۸، توسط «س آ» برنامه‌ریزی شد.

به هر حال خطا خواهد بود که تمام اعمال نازیها را اعمالی صرفاً در جهت تخریب تشکیلات دولتی بدانیم، چون در موقعیتهایی هیتلر تعمداً بخشهایی از حزب نازی را نیز زیر پا می‌گذاشت. از میان برداشتن رهبری «س آ» در سال ۱۹۳۴، نشانه‌ای بود مبنی بر این که ارتش آلمان قرار نیست تحت نفوذ شاخه نظامی حزب نازی باشد و یا شاخه نظامی این حزب جایش را بگیرد. اگر چه ارتش آلمان به نحو فزاینده‌ای تحت نفوذ شخصی پیشوا قرار گرفت. همچنین فرایند هم‌رنگ سازی توأم با زور عقاید و افکار نیز لزوماً هدفش تمرکز قدرت دولت تحت کنترل نازیها نبود. کوششهای هانس لامرس^۲، رئیس دفتر سیاسی رایش و ویلهلم فریک^۳ وزیر کشور برای متمرکز کردن حکومت، تا اندازه‌ای موفقیت‌آمیز بود. این موفقیت خدمات دولتی شهری را تحت نفوذ حزب نازی آورد، ولی توسعه چندان نیافت زیرا شهرداران نازی از امتیاز تماس مستقیم با هیتلر برخوردار بودند. فقط بعد از اینکه جنگ آشکارا به شکست آلمان انجامید، مارتین بورمان^۴ رئیس دفتر سیاسی حزب نازی بعد از ۱۹۴۱ توانست رقبای خود را از میدان به در کند و به عنوان منشی شخصی هیتلر از موقعیتش برای کنترل دسترسی به رهبر استفاده کند.

پیچیدگی نظام اجرایی نازیها نباید ما را از این حقیقت دور کند که هیتلر محوری بود که همه چیز گرد آن می‌چرخید. تعدد و تداخل دیوانسالارانه نهادهای دولتی و حزب به هیتلر امکان

1. Kristallnacht
3. Wilhelm Frick

2. Hans Lammers
4. Martin Bormann

می‌داد تا از تصمیم‌گیریه‌های سیاسی طفره رود، مگر در مواردی که دخالت او برای حفظ قدرت و حیثیتش حیاتی بود. نظام نازی براساس اصول ایدئولوژیک بنا شده بود، داروین‌یسم اجتماعی، که بر بقای قلدترترین یا سبع‌ترین فرد تأکید می‌کرد، یکی از پایه‌های ایدئولوژیک این نظام بود که افراطی بودن حکومت را آشکار می‌کرد. این نظام ایدئولوژیک همچنین به حکومت نازی اجازه می‌داد تا دست به تصفیه بزند و یا نهادهای دولتی را زیر فشار بگذارد و در نتیجه به طور مستمر، هر چند به تدریج، موجب افزایش «نازی زدگی» فرایندهای تصمیم‌گیری می‌شد. گرچه نظام، بحرانهای بالقوه‌ای را در خود نهفته داشت، اما هیتلر از قدرت دیگر سران نازی که مدام بر شمار آنها افزوده می‌شد نگران نبود. از همین رو به نظر می‌آمد که هیتلر با وجود افزایش عظیم قدرت و نفوذ گورینگ در دهه ۱۹۳۰، و همچنین قدرت هیملر در طول جنگ کاملاً آسوده خاطر بود. اهمیت سوگند وفاداری به شخص هیتلر و اصل رهبری که در تمام سطوح حزب و مملکت رسوخ کرده بود به این معنی بود که امکان انتقاد مؤثر از هیتلر و کنترل او از طریق نهادهای دولتی در رایش سوم بسیار ناچیز بود.

بقای دولت نازی در دهه ۱۹۳۰، حاصل عوامل متعددی بود که از آن جمله می‌توان به بهبود اقتصاد آلمان، موفقیت‌های سیاست خارجی، مهارت گوبلز در تبلیغات و استقرار لوازم سرکوب در کشور که از ابراز هر نوع مخالفت و مقاومت جلوگیری می‌کرد، اشاره نمود. در واقع عامل اخیر در مقایسه با سه عامل پیشین اهمیت کمتری داشت. زیرا آنچه بخصوص در خور توجه بود میزان رضایت مردم و موافقت آشکار آنها با رژیم و به ویژه نقش پیشوا بود. این موافقت نه فقط براساس گزارشهایی که وزارت تبلیغات درمورد عقاید عمومی جمع‌آوری کرده بیان شده است بلکه گزارشهای مخفی زُپاده^۱، سازمان جاسوسی سوسیال دموکراتها، نیز آن را تأیید می‌کند. حزب نازی خود به عنوان مرجع شکوه‌های مردم درباره رژیم عمل می‌کرد. به علاوه به وجود آمدن «اسطوره هیتلر» تضمینی بود بر اینکه او همچنان شخصیتی قدرتمند و یکپارچه باقی می‌ماند.

سیاست اقتصادی نازیها

ادعای نازیها «در بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی»، مبنای توسعه و بقای رژیم شد. بهبود تدریجی وضع اقتصادی که بخصوص از سال ۱۹۳۵، شتاب گرفت، موجب شد تا میزان بیکاری که در سال ۱۹۳۳، رقمی حدود ۳۳ درصد بود، در سال ۱۹۳۸، به اشتغال کامل برسد. البته در سال ۱۹۳۹، یعنی در آغاز جنگ، فشارهای تورمی چشم‌گیری، بر کشور حاکم بود. برنامه اقتصادی حکومت نازی تقدم سیاست را نشان می‌داد. هیچ برنامه اقتصادی هماهنگ و منسجمی به اجرا در نیامد، بلکه حکومت صرفاً به دنبال اتخاذ یک سلسله اقدامات ضربتی بود تا اقتصاد آلمان را در برابر نفوذ اقتصاد بین‌المللی در امان نگاه دارد و هدف آن رسیدن تدریجی به خودبسندگی براساس انبار کردن مواد خام بود. اقتصاد نازیها نه براساس تخصیص اعتبار منابع کمیاب برای بازار، بلکه براساس نیاز مبرم سیاسی «کاهش بیکاری و حفظ استانداردهای زندگی» و از سال ۱۹۳۵، به بعد نیز بر اساس نهاده‌ها برنامه‌های عظیم تسلیحاتی قرار داشت. در حقیقت سؤال پرطین گورینگ، «تفنگ یا کره»، تا زمان شکست نازیها یک واقع‌گرایی عیان بود. سیاست «تفنگ به جای کره» در طول مدت جنگ‌افروزی پرشتاب آلمان، چپاول غنایم جنگی و اموالی که با فتح قسمت اعظم اروپا در بین سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱، نصیب آلمان شد به هیتلر امکان داد تا بر موفقیت‌های اقتصادی داخلی خود، دست کم در کوتاه مدت، بیفزاید. به هر حال جنگ یک تصمیم سیاسی بود نه اقتصادی.

گر چه اصل مالکیت خصوصی مورد احترام نازیها بود، اما رشد سریع هزینه‌های دولت بعد از سال ۱۹۳۵، مدیریت اقتصادی جامع‌تری را می‌طلبید. زیرا مقیاس وسیع تولید ناخالص ملی به دخالت و مشارکت دولت متکی بود. پیمانهای دولتی پرسود، با دادن اولویت به تجدید تسلیحات به نوعی سرمایه داری دولتی منجر شد که در آن دولت به نحو فزاینده‌ای منابع را تخصیص می‌داد و بر بازار حاکم بود، بخصوص بعد از اینکه سازمان برنامه چهار ساله گورینگ بسیاری از کارکردهای وزارت اقتصاد را به خود اختصاص داد.

اصولی که سیاست‌های اقتصادی نازیها بر آن بنا شده بود، به نحو شگفت‌انگیزی محافظه

کارانه بود. بر اساس سیاستهای بانکدار محافظه کار، هیلمار شاخت^۱، (وزیر اقتصاد از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹) مبادلات ارزی بر اساس اصل معاملات دو جانبه و اقتصاد تهاتری واردات و صادرات، فقط برای مواد اساسی کنترل می‌شد. با توسل به چنین روشهای «دراکو»^۲ مآبانه‌ای بود که مشکلات مربوط به توازن پرداختها تحت کنترل قرار داشت و سیاست جایگزین کردن واردات و ساختن جانشینهای مصنوعی اعمال می‌شد. این سیاست آخری نقش کلیدی صنایع شیمیایی، به خصوص کارخانه «جی. فاربن»^۳ را در اقتصاد رایش سوم توضیح می‌دهد.

با آنکه طرحهای امور عمومی و مخارج آن که درست قبل از روی کار آمدن هیتلر آغاز شده بود، در زمان او به سرعت گسترش پیدا کرد، اما راههای پرداخت آنها کاملاً به روال گذشته باقی ماند. با توجه به منابع دست نخورده در اقتصاد، فشارهای تورم در بدو امر مشکلی پدید نمی‌آورد، ولی با بهبود تدریجی وضع اقتصادی پافشاری حزب نازی بر کنترل قیمتها، سود سهام و سرمایه‌گذاریهای اجباری موجب شد تا مشکلات احتمالی مهار شوند. مقرر کردن استفاده از به اصطلاح صورت حسابهای «مفو»^۴، که نوعی حسابداری غیررسمی بود نیز مبالغی را که برای تجدید تسلیحات خرج می‌شد پنهان می‌کرد.

علی‌رغم هزینه‌هایی که صرف تجدید تسلیحات می‌شد، یکی از اولویتهای عمده هیتلر این بود که از سقوط استانداردهای زندگی به حد غیرقابل قبول جلوگیری کند. برنامه‌ریزیهایی مانند تولید فولکس واگن، «ماشین مردم» (هر چند هیچ کارگر آلمانی واقعاً فولکس واگن نداشت)، برای ایجاد محبوبیت در بین عامه طراحی شده بود. سفرهای دریایی به نروژ و جزایر قناری نیز که توسط سازمان «نیرو از طریق تفریح» ترتیب داده می‌شد از این قبیل بود.

سیاست خارجی هیتلر

سیاستهای اقتصادی هیتلر تماماً به اهداف سیاست خارجی او وابسته بود و می‌توان آنها را به

1. Hjalmar Schacht

۲. Draconian، منسوب به دراکو حکمران آتن که به سخت‌گیری در قوانین معروف بود - م.

3. G. Farben

4. "Mefo" bills

صورت زیر برشمرد:

۱- انقضای معاهده ورسای و برگرداندن آلمان به موقعیت پیشین این کشور به عنوان یک قدرت بزرگ.

۲- ایجاد آلمان بزرگ^۱ از طریق آوردن آلمانی تبارهایی که در اتریش و چک‌هایی که در زودتینلند^۲ زندگی می‌کردند و در نهایت ضمیمه کردن «دالان لهستان» به رایش.

۳- به دست آوردن «فضای حیاتی» در شرق برای مردم آلمان (اتحاد جماهیر شوروی هدف خاص این سیاست بود)، زیرا از دیدگاه نژاد پرستانه هیتلر این مناطق توسط اسلاوهای «مادون انسان» اشغال شده بود و آلمانیها چون «نژاد برتر» بودند، حق داشتند قلمرو اسلاوها را ضمیمه کشور خود کنند.

دستاورد های سیاست خارجی هیتلر که عامه مردم نیز، آن را تأیید می‌کردند در دهه ۱۹۳۰، شامل تجدید قوای نظامی در راین لاند (۱۹۳۶)، الحاق اتریش به آلمان^۳ (۱۹۳۸) و ضمیمه کردن زودتینلند (۱۹۳۸) و بقیه چکسلواکی (۱۹۳۹) به آلمان بود.

هیتلر برای اینکه به تمامی اهداف سیاست خارجی خود برسد به اقتصادی پویا نیاز داشت که دست به دست برنامه عظیم تجدید تسلیحات او بدهد. وقتی جنگ در سال ۱۹۳۹، آغاز شد، برای او بسیار ناخوشایند بود زیرا تصور نمی‌کرد که حمله به لهستان به جنگ منجر شود. بنابراین، هیتلر سه تا چهار سال زودتر از انتظار خود با جنگ روبرو شد. زیرا هنوز تولید تسلیحات برنامه چهار ساله، به سطحی که برای پیروزی آسان در جنگ لازم بود، نرسیده بود. ضمناً این کار هیتلر را با غرب وارد منازعه می‌کرد و این چیزی بود که او سعی داشت از آن پرهیزد. اما با اقدام پرخاشگرانه آشکار خود علیه لهستان در سپتامبر سال ۱۹۳۹، به دست خود آن را پدید آورد.

1. Grobdeutschland
3. Anschluss

2. Sudetenland

«اسطوره هیتلر»

موفقیتهای اقتصادی و سیاست خارجی هیتلر را وزارت تبلیغات گوبلز به نحو درخشانی بزرگ جلوه می‌داد. شایعه «اسطوره هیتلر» که مغز متفکر آن گوبلز بود در مورد دشواری کار تبدیل آلمانیها به فاشیستهای نازی دغدغه‌ای نداشت. زیرا موفقیتهای هیتلر را می‌شد به صورتی مطرح کرد که نظر اکثریت آلمانیها را جلب کند، و در عین حال وجوه سؤال برانگیز رژیم را از نظر مردم مخفی نگاه داشت. (تصادفی نبود که اغلب وجوه زشت و از جمله خیانتکارانه رژیم یا در خفا

هر چند به منظور تبلیغات، تظاهرات توده‌ای وسیعی سازمان داده می‌شدند که فرمایشی بودند اما روشن است که در تظاهرات سال ۱۹۳۷ زنان، شور و شوق واقعی نسبت به هیتلر وجود داشت.

صورت گرفت و یا در خارج از آلمان). در دهه ۱۹۳۰، تمام هم و غم گوبلز این بود که مردم آلمان را هم‌رأی و متحد سازد و این تصور را که ملت باشوق و رغبت در حال تحقق بخشیدن به اراده پیشوا است تقویت کند. در دهه ۱۹۴۰، که اقتصاد و شرایط اجتماعی در نتیجه جنگ رو به زوال می‌رفت، وزارت تبلیغات بر حفظ روحیه مردم و برانگیختن عواطف آنها (بخصوص احساس ترس و هراس) تأکید داشت تا به این وسیله از فرو ریختن حکومت نازی جلوگیری شود.

گوبلز در اهداف خود موفق بود، زیرا علی‌رغم شکستهای نظامی مداوم آلمان، پس از سال ۱۹۴۲، شواهد اندکی حاکی از شورش داخلی علیه حکومت نازی وجود دارد. «توطئه ژوئیه» در سال ۱۹۴۴ — کودتای کلاوس فون اشتافن برگ^۱ و دیگر افسران ارتش که در کشتن هیتلر و برانداختن رژیم نازی ناکام ماند — را می‌توان اقداماتی تک روانه تلقی کرد که خشم عامه مردم را نسبت به رژیم نشان نمی‌داد. اسطوره هیتلر تا زمان خودکشی او در سی‌ام آوریل سال ۱۹۴۵، که در آخرین روزهای رژیم نازی درون یک اتاقک فلزی در برلین روی داد، نسبتاً بی‌خدا شده باقی ماند.

در حقیقت می‌توان گفت که هیتلر بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، یک فرمانروای محبوب بود. گوبلز در القای «اسطوره هیتلر» بسیار موفق بود، و با تبلیغات خود هم هیتلر را از گناهان حزب نازی تبرئه کرد و به او چهره درخشان یک رهبر پاک را بخشید و هم خواستهای افراطی نازیها را در نظر اکثریت مردم آلمان مقبول جلوه داد.

اغلب آلمانیها دستاوردهای سیاست خارجی هیتلر را تحسین می‌کردند و این باعث می‌شد تا با کمال میل وجوه سببانه رژیم نازی را نادیده بگیرند. کسانی که به اراده خود، در آن همه جنایات زمان جنگ شریک بودند — لژیونهای نظامیان و مأموران اس‌اس، دیوانسالاران قلم به دست و سازمان دهندگانی که آگاهانه با سوء استفاده از کلماتی مانند «راه حل نهایی» «مشکل یهود» باعث آن همه کشت و کشتار شدند — همه گواهی هستند بر کارایی رسوخ دادن و پذیراندن ارزشهای نازی به جامعه آلمان.

1. Claus von Stauffenberg

تا جایی که به استفاده از ایجاد ترور و اسباب سرکوبی، از سوی یک حکومت خودکامه مربوط می‌شود، وجوه جنایتکارانه رژیم نازی هنوز باید مورد مطالعه قرار گیرد. نیروی اس اس به طور اخص واقعاً نقشی دد منشانه، بخصوص در اراضی اشغالی، بازی کرد. با این حال قدرت بی چون و چرا و شهرت گشتاپو باید مجدداً ارزیابی شود. شواهد حاکی از آنند که قسمت اعظم کار گشتاپو بر توطئه چینی و شهادتهای بسیاری از آلمانیهای متکی بود که حاضر بودند افراد خانواده، رفقا و همسایگان خود را برای شخصی‌ترین انگیزه‌ها لو دهند. ضمن اینکه سیاست ایجاد وحشت و سرکوب، بی شک راه نازی زده کردن «جریان زندگی روزمره» آلمان هیتلری را هموار می‌کرد؛ شواهد حاکی از آن است که اکثریت آلمانیها به هر انگیزه‌ای که بوده، خموشانه مشروعیت رژیم را پذیرفته بودند و منفعلانه (و گاه فعالانه) دست کم از برخی از اهداف رژیم حمایت می‌کردند.

معنی نازیسم

تلاش برای تحقق بخشیدن به اصول بنیادین ایدئولوژی نازی، به مرگ زودرس بیش از ۳۰ میلیون اروپایی منجر شد (در این جنگ تقریباً ۲۰ میلیون از شهروندان اتحاد جماهیر شوروی مردند). این مرگها نه تصادفی و نه حاصل سیاست تندروانه دیوانسالاران مشتاقی بود که بر سر نفوذ در پیشوا با هم رقابت می‌کردند؛ (هر چند که این عامل اخیر می‌تواند گویای دلایلی باشد که براساس آن سیاست کشتار جمعی غالباً به اجرا در می‌آمد)، بلکه نتیجه نژاد پرستی، شعار محوری و محرک بسیج پویای رژیم نازی، بود. نژادپرستی بستگی تام به سنت یهود ستیزی و ملی‌گرایی آلمان داشت که سابقه‌اش را می‌توان تا قرن نوزدهم ردیابی کرد.

آموزه‌های نژادپرستانه نازی

هر چند دیدگاههای هیتلر به عنوان مهره اصلی و متولی نهایی نظام نازی، به تنهایی مهم‌ترین عامل گسترش سیاست حزب نازی بود، اما او به هیچ وجه تنها القاگر تدوین اهداف «حکومت

نژادپرستانه» و تحقق بخشیدن به ایدئالهای آن نبود. مهم‌ترین این اهداف و ایدئالها عبارت بودند از: ملی‌گرایی، داروینیسیم اجتماعی، یهود ستیزی، جستجو برای فضای حیاتی و استفاده از کارکرد جنگ به عنوان وسیله‌ای که اتحاد ملی را مستحکم می‌کند و دشمنان را «محو و نابود» می‌سازد. خطاست اگر نژاد پرستی نازی را به چشم یک سیاست متحجر نگاه کنیم، زیرا این سیاست به طور مداوم در تحول و در معرض تأثیرات فراوان بود. افکاری که در سیاست نژاد پرستی تأثیر داشتند، افکار ضد یهودی متعصبه آلفرد رزنبرگ^۱ و خود هیتلر بود (اگر چه هیتلر مدت‌های مدید و به دلایل تاکتیکی در سخنرانیها و دستورات خود هیچ‌گونه اشاره‌ای به یهودیان نکرد). نظر هیتلر درباره نژاد پر راز و رمز شمالی (نوردیک)، توجیحات علمی برای پاکسازی قومی و جا بجا کردن جمعیت توسط نژاد پرستان دانشگاهی حزب نازی و متخصصان برنامه‌ریزی و نظریه‌های خون و خاک والترداره^۲ (وزیر کشاورزی نازیها) همه بخشی از مزخرفات افتضاح‌آمیز آموزشهای نژادپرستانه بودند.

از دیدگاه نازیها نکته عمده در نظریه «احیای ملی» آلمان، «معیار»هایی بود که به نوعی سلسله‌مراتب نژادی باور داشت و بر اساس آن میان کسانی که به گمان نازیها حکومت موظف به پرورش آنها بود، (آریاییها) و «مفت خورهای بی مصرفی» که می‌بایست از همه مواهب محروم شوند، تفاوت قائل بود. گروه اخیر مردم روما^۳ و سیتی^۴ (کولیها)، همجنس‌بازان، کسانی که در مراکز روانی نگهداری می‌شدند، بیماران غیر قابل علاج و یهودیان را شامل می‌شد. (به دشمنان سیاسی نازیها، بخصوص کمونیستها و سوسیالیستها به راحتی تهمت یهودی تبار بودن زده می‌شد). نازیها به منظور مقایسه بین‌المللی، آلمانیها و افراد نژادپرتر یعنی «آریاییها» یا مردم شمال اروپا، «نوردیک»، را در صدر سلسله مراتب نژادی قرار دادند، و دیگر نژادهای اروپایی مثل مدیترانه‌ای‌ها و تبار مردم منطقه آلپ را در زیر آن جای دادند، یعنی برای آنها تا اندازه‌ای «ارزش» قائل بودند. از نظر نازیها اسلاوها قطعاً «پست‌تر از انسان» بودند و ضمناً سیاه پوستان و

1. Alfred Rosenberg

2. Walther Darre

3. Roma

4. Sinti

«نژادهای» بومی از نظر آنها بیشتر با میمون وجه اشتراک داشتند تا با انسان. یهودیان به گفته نازیها محصول «حرامزادگی نژادی» بودند، یعنی اختلاطی نژادی که به قول آنها بشریت را به آلودگی نژادی تهدید می‌کرد و از این رو ذاتاً «ضد طبیعت» تلقی می‌شد. نازیها به هر نژادی خصوصیات جسمانی و روانی کاذبی نسبت می‌دادند. برای مثال فرض بر این بود که آریاییها بلند قد، موخرمایی و چشم آبی هستند و خصایل والایی همچون قهرمانی و دلاوری دارند. از سوی دیگر یهودیان همه دارای بینیهای خمیده و روحی شرور هستند و موجوداتی موذی‌اند که عزم تسلط بر جهان را دارند. با انتساب صفات «خیر» و «شر» به «نژادهای» مختلف، نازیها نظریه‌ی نیاز به نبرد روز محشر یا «نبرد نهایی» را پدید آوردند که در آن نور (آریاییها) در برابر ظلمت (یهودیان) صف آرایی کرده است.

«آزمایش» یک مرد در آلمان نازی برای تعیین نژاد او

این نظریه‌ها بی‌نهایت کینه‌ورزانه بود، اما جدی بودن آنها را سرنوشت رایش سوم نشان داد. این حقیقت که اعمال وحشیانه نژادپرستانه نازیها در خفا انجام می‌شد موجب نمی‌شود که مردم آلمان را به خاطر رفتار جنایتکارانه نازیها در طول جنگ جهانی دوم، ملامت نکنیم. آمار این جنایات وحشتناک است:

۱- بین ۶ تا ۷ میلیون یهودی در «آدم سوزیهای دسته جمعی»^۱ که به کنایه «راه حل نهایی مشکل یهودیان» نام داده شده بود کشته شدند.

۲- دست کم ۱۰ میلیون تن اسلاو در نتیجه عملیات بارباروسا، حمله نازیها به اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۴۱، آغاز شد از بین رفتند.

۳- بیش از ۶۰ درصد (دست کم دو میلیون) از اسرای جنگی اتحاد جماهیر شوروی در طول جنگ جهانی دوم، در اسارت مردند که اکثر آنها را رها کردند تا از گرسنگی بمیرند.

۴- دست کم ۵۰۰,۰۰۰ کولی به قتل رسیدند و ضمناً ۶۰۰۰ کودک در برنامه «کشتار از روی ترحم» کشته شدند، ۷۰۰۰۰ بیمار روانی و معلول مقیم در مراکز توانبخشی در برنامه «گندزدایی» و «مرگ آسان» بزرگسالان از بین رفتند.

۵- در طول جنگ حدود ۷/۷ میلیون کارگر خارجی در آلمان به کار اجباری اشتغال داشتند و بسیاری از آنها از بین رفتند. آنها بخش حذف نشدنی نیروی کار آلمان بعد از سال ۱۹۴۲، بودند و در چارچوب همان سلسله مراتب «ارزش» نژادی نازیها قرار داشتند که نشان می‌دهد چگونه با ایشان رفتار می‌شد. برای مثال کارگران فرانسوی به اندازه کارگران آلمانی جیره غذایی می‌گرفتند و به کارگران لهستانی و روس جیره کمتری داده می‌شد، حال آنکه یهودیان، زندانیان سیاسی و افراد اردوگاههای کار اجباری با حداقل غذای حساب شده، به معنی واقعی کلمه «بخور و نمیر»، کار می‌کردند.

نژاد پرستی هراس‌انگیز و مخرب نازیسم نخستین گام «لازم» به سوی خلق یک «نظم نو» تلقی می‌شد. از نظر آلمانیها وجه «مثبت» نژادپرستی نازی در آزمایش «مزارع اصلاح نژاد»

مشاهده می‌شد. در این آزمایش برنامه تولید مثل انسانی به اجرا در می‌آمد که در آن اعضای اس‌اس، کودکان «نژاد خالص» به وجود می‌آوردند. گذشته از اینها آلمانیها از حجم زیادی از غنایم جنگی برخوردار شده بودند که از مناطق فتح شده به دست آمده بود و اجازه می‌داد تا برنامه رفاه اجتماعی به اجرا درآید و نازیها را از پایین آوردن سطح زندگی در طول جنگ و یا افزایش نرخ دخالت زنان در نیروی کار بی‌نیاز کند.

نژاد پرستی محور اصلی ایدئولوژی نازی بود که سیاست نازی آن را پیش می‌برد. با نگاهی به گذشته، اقدام به کشتار جمعی یهودیان اروپا عملی دیوانه وار و شیطانی به نظر می‌آید و اولویت دادن به اجرای آن از سال ۱۹۴۴، که بنیان حکومت نازی در حال فرو ریختن بود، آن را غیر قابل فهم تر می‌کند. سیاست نژادپرستانه حکومت نازی از تبعیض نژادی ضد یهودی در سال ۱۹۳۳، شروع شد و به تدریج به وضع قوانین نژاد پرستانه «نورنبرگ» انجامید. بر اساس این قوانین، ازدواج بین یهودیان و آریاییها ممنوع اعلام شد (۱۹۳۵) این سیاست در سال ۱۹۳۸، به افراطی ترین شکل خود یعنی برنامه سرپرستی حکومت ختم شد که هدف آن مجبور کردن یهودیان به مهاجرت و اجرای طرح ماداگاسکار (۱۹۳۸-۱۹۳۹) بود. براساس این طرح یهودیان می‌بایست در ماداگاسکار اسکان داده می‌شدند. این سیاست تا به وجود آوردن اردوگاههای آدم‌سوزی لهستان (۱۹۴۰-۱۹۴۱) و عملیات جنایت‌آمیز نیروهای ضربتی اس‌اس در زمان هجوم به اتحاد جماهیر شوروی، ادامه یافت. اینکه چنین استراتژی‌ای با برنامه‌ریزی قبلی اجرا شده باشد، جای تردید دارد. شیوه اجرای آن تماماً نشان از فی‌البداهه بودن آن دارد، اما نکته اصلی اینجاست که اوضاع و احوال جنگ باعث قتل عام میلیونها یهودی، اسلاو، کمونیست و دیگر کسانی شد که بر اثر منطق نژادپرستانه نازیها «بیرون از جامعه»^۱ تلقی می‌شدند.

گرچه می‌گویند هیچ نوشته‌ای حاکی از «دستور پیشوا» برای به اجرا گذاشتن کشتار جمعی یهودیان وجود ندارد. اما چگونگی حرکت خوفناک این روند به اندازه کافی روشن است. اجرای «راه حل نهایی» تصمیمی بود که ظاهراً توسط خود هیتلر گرفته شد و بلافاصله پیش از

1. asocial

اشغال اتحاد جماهیر شوروی به هیتلر مخابره شد. استراق سمع انگلیس از پیامهای نیروی ضربتی اس اس به برلین، کشتار منظم یهودیان را توسط جوخه‌های آتش از همان آغاز عملیات بارباروسا که در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱، به مرحله اجرا گذاشته شد، تأیید می‌کند. زمانی که گستردگی این جنایت شنیع برملا شد، نیروهای اس اس، ورماخت و پلیس آلمان که همگی مستقیم و غیرمستقیم در این کشتار جمعی دست داشتند از عواقب روانی آن به هراس افتادند و نگرانی از اینکه اگر این سیاست به اطلاع افکار عمومی برسد تبلیغات دشمن چه استفاده‌ای از آن خواهد کرد، باعث شد تا به دنبال روشهای «مؤثرتری» برای کشتار بگردند. این نگرانی در لهستان در اوایل سال ۱۹۴۱، به اوج خود رسید. زیرا بیم آن می‌رفت که بیماریهای یهودیان گرسنه و در حال مرگ در اردوگاهها به نیروهای نظامی و پلیس آلمان سرایت کند. به همین دلیل برنامه‌ریزان آلمانی بر آن شدند تا «راه حل نهایی مشکل یهودیان» را پیدا کنند. راین هارد هیدریش^۱، نماینده هیتلر، ضمن سخنرانی خود در ژانویه سال ۱۹۴۲، در کنفرانس ونسی در برلین، به این موضوع در لفافه کلماتی زیبا، اشاره کرد. در همان زمانی که تیرباران دسته‌جمعی یهودیان توسط نیروهای ضربت اس اس و همکاران فاشیست آنها در اتحاد جماهیر شوروی ادامه داشت «کارخانه‌های» مرگ یا اردوگاههای کشتار جمعی در لهستان برپا شد. نخست در عملیات راین هارد در سال ۱۹۴۲، (با استفاده از اطاقهای گاز و بهره‌گیری از کارکنانی که از سال ۱۹۳۸، برای برنامه مخفی «کشتن از روی ترحم» استخدام شده بودند) در شلمنو^۲، بلتسک^۳، زابی بور^۴ و تربیلینکا^۵ اردوگاه کشتار جمعی تأسیس شد. سپس اردوگاه عظیم‌تری در آشویتس^۶ به وجود آمد که از بقیه اردوگاهها که در سال ۱۹۴۳، تعطیل شدند؛ بسیار وسیع‌تر بود. نازیها، حتی زمانی که کاملاً آشکار بود جنگ را باخته‌اند، همه یهودیان اروپا را به آشویتس انتقال دادند.

تاریخ نگاران ساختارگرا، همچون هانس مومسن^۷ و مارتین بروستسات^۸ روشهای

1. Reinhard Heydrich

3. Belzec

5. Treblinka

7. Hans Mommsen

2. Chelmno

4. Sobibor

6. Auschwitz

8. Martin Broszat

آشفته ای را که چنین سیاستهای کشتار جمعی با آنها به اجرا در می‌آمد بر ملا کرده‌اند، حال آنکه تاریخ نگاران مقصود گرا، همانند لوسی داویدویچ^۱ توضیح داده‌اند که چرا این اعمال اتفاق افتاده است. به هر حال بحث بین مقصودگرایان و ساختارگرایان دربارهٔ اینکه آیا آدم‌سوزیهای دسته جمعی بر اساس یک برنامه‌ریزی اولیه بوده یا نتیجهٔ «اضطرار» زمان جنگ، نباید باعث شود که طبیعت جنایتکارانه و دیوانه وار «راه حل نهایی» در منقرض کردن «دشمنان» نژادی و گروههای «خارج از اجتماع»، مخفی بماند.

میراث نازیسم

جنایات هراس‌انگیز نازیها قابل چشم پوشی نیست. اما، تعیین گسترهٔ نفوذ افکار نازیها در جامعهٔ آلمانی و تأثیری که این افکار بر رفتار مردم داشته مشکل‌تر است. شواهد حاکی از آن است که دامنهٔ آموزه‌های نازی در جامعهٔ آلمان وسیع‌تر از آن بوده که آلمانیها جرأت به یادآوردن آن را داشته باشند. قدر مسلم آن است که عدم مقاومت منسجم سیاسی مردم آلمان در برابر نازیسم نه به خاطر قدرت مطلق بود که به گشتاپو نسبت می‌دادند؛ بلکه در درجهٔ اول به سبب هراسی بود که گشتاپو از طرد شدن در دل آلمانیها به وجود آورده بود. زیرا، گشتاپو توانایی لازم برای نظارت هم‌دیگر و اعمال سیاسی مخفی در اختیار نداشت و کارآمدی آن داستانی بیش نبود. نامه‌های سربازان آلمانی که از جبههٔ شرق به وطن می‌فرستادند نشان می‌دهد آنها آموزه‌های نازی در مورد «دسته‌های آسیایی» بلشویسم را با وفاداری آویزهٔ گوش کرده‌اند (هر چند سیاست سانسور ارتش آلمان این نامه‌ها را به مدارکی ناموثق تبدیل کرده است).

تحقیقات کریستوفر براونینگ^۲ نشان داده است که فقط اعضای اس‌اس و ورماخت نبودند که در کشتار جمعی جبههٔ شرق دخالت داشتند بلکه، برای مثال نیروهای ذخیرهٔ میانسال پلیس عادی هامبورگ نیز در کشتار جمعی سال ۱۹۴۲، یهودیان یوزفو^۳ در لهستان دخیل بودند.

1. Lucy Dawidowicz

2. Christopher Browning

3. Jozefow

انگیزه اصلی کسانی که با نازیها همدستی می‌کردند هم‌رنگ شدن با آنها بود نه تأثیر نظریه نازیها. نازیسم در آن واحد هم نیرویی متجدد و هم برتر بود زیرا، از یک سو هم مسئول وحشتناک‌ترین اعمالی بود که در تاریخ اروپا انجام شده است و هم از سوی دیگر عامل به وجود آمدن تکنولوژی جنگی پیشرفته‌ای شد (حقیقتی دوگانه که تجسم محض آن موشکهای V1 و V2 است که در پنه‌مونده^۱ توسط نیروی کار اجباری ساخته شد).

نازیسم از نظر توسل به کشتار جمعی و گستردگی رفتار جنایتکارانه‌اش با شکل‌های دیگر فاشیسم تفاوت داشت. با این وصف گرچه بسیاری از ایتالیاییها فرمان موسولینی را برای همکاری با نازیها در «راه حل نهایی» نادیده گرفتند، اما در طول جنگ جهانی دوم فاشیستهای ملی‌گرای افراطی با نازیها همکاری کردند. در حقیقت بسیاری از این گروهها متهم شدند که در ددمنشی و جنایتهای یهود ستیزانه خود از نازیها نازی‌ترند (و دلیل این مدعا اعمال وحشیانه آنها در اوکراین و کشورهای بالتیک بود). از آن گذشته نه فقط فاشیستها با نازیها در مورد «اسکان مجدد یهودیان در شرق» که نازیها به کنایه آن را کشتار جمعی می‌نامیدند همکاری کردند بلکه برای مثال رژیم ویشی فرانسه نیز همه یهودیان خارجی را از «منطقه آزاد» (منطقه اشغال نشده‌ای که بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲، تحت کنترل مارشال پتن^۲ بود و باز اسماً از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴، منطقه تحت فرماندهی او بود) به لهستان فرستاد.

شاید بتوان گفت که نازیها، فاشیستهای تندرو بودند، اما آنها تنها فاشیستهای نژادپرست نبودند. برای مثال فاشیستهای ایتالیا، در عملیات حبشه دوش به دوش نژادپرستان جنگیدند و در سال ۱۹۳۸، ضد یهود شدند، اما با همه اینها هدف اصلی فاشیسم ایتالیا منقرض کردن نسل دشمنان نژادی خیالی خود نبود.

مستندات پژوهش موردی

وجوهی از حکومت نازیها

۱-۴. خاطره گردهمایی حزب نازی در ۱۹۳۲

خورشید ماه آوریل گرمای تابستان را داشت و به همه چیز سیمای انتظاری شادمانه می داد. هر چند که پلیس میدان را به سرپرستان واگذاشته و خود کنار ایستاده بود، نظم و انضباط بی نقصی حکمفرما بود، هیچ کس درباره «هیتلر» چیزی نمی گفت. تنها کلماتی که به گوش می خورد «پیشوا»، و «پیشوا می گوید»، «پیشوا می خواهد» بود. آنچه که پیشوا می گفت و پیشوا می خواست درست و خوب به نظر می آمد. ساعتها گذشت، خورشید می تابید، انتظار بالا گرفت... هواپیماها بالای سر ما در پرواز بودند، بلند گوها آزمایش می شدند، وزوز دوربینهای فیلمبرداری فضا را پر کرده بود. ساعت تقریباً ۳ بعد از ظهر بود. «پیشوا دارد می آید» جنب و جوشی در جمعیت افتاد. برگرد سکوی سخنرانی دستهایی دیده می شد که برای سلام به هیتلر بلند شده بودند. سخنران دوم به هیتلر خوش آمد گفت و راه را برای مردی که ۱۲۰۰۰۰ نفر از تمام طبقات و اقشار جامعه را به آنجا کشانده بود، گشود. هیتلر، کت سیاه ساده ای بر تن، ایستاده به جمعیت نگاه می کرد، منتظر بود — جنگلی از پرچمهای صلیب شکسته در باد صدا می کرد. سرمستی این لحظه در درودی پرصلابت تجلی یافت:

Frau Luise Solmitz, J.

Noakes and G. Pridham (eds.) *Nazism, 1919-45*, Vol. 1, نقل از *The rise to power, 1919-34*, Exeter, 1983, p.74

۲-۴. دیدگاه رئیس تبلیغات منطقه ای شهر کونیگزبرگ در ۱۹۳۲

علت این کاهش [کاهش آرا در پروس شرقی] را باید در وقایع اول اوت جستجو کرد. عملیات ایجاد وحشتی که منظمأ در تمام استان انجام می شد و عدم موفقیت آنها و نحوه تقریباً بچگانه این عملیات اهالی را از ما منزجر کرد. رقبای ما از هر سو فهمیدند که چگونه با زرنگی از این وضع در تبلیغات خود استفاده کامل کنند. در چهارده روز آخر قبل از انتخابات در تمام شهرهای

بزرگ استان، دادگاههای خاصی بر پا شد که به عملیات ایجاد وحشت رسیدگی می‌کرد. گزارش این محاکمات دادگاهها در روزنامه‌های رقبای ما همراه با اظهار نظرهای زهرآلود عرضه می‌شدند و بهترین وسیله برای ترساندن خرده بورژواها از ما بودند، همان خرده بورژواهایی که قبلاً به ما رأی داده بودند:

Joachim Paltzo,

نقل از . R. Bessel, *Political violence and the rise of Nazism*, London, 1984, p.93.

۳-۴. دیدگاه معاون هیتلر در ۱۹۳۶

دستاورد های رایش جدید، تنها در حوزه اقتصاد، واقعاً بسیار عظیم و چشمگیر است. کشوری را در اختیار گرفتیم که در ژانویه سال ۱۹۳۳، بر لبه پرتگاه اضمحلال قرار داشت و دارای اقتصادی بود که می‌بایست مدتها پیش ورشکستگی اش اعلام می‌شد، و بعد در کوتاه‌ترین مدت با همین کشور و همین اقتصاد، رفاه را به جامعه برگرداندیم و میلیونها تن را به کار و نان رساندیم و ارتشی نوین به وجود آوردیم و ضمن تمام این کوششهای عظیم نان مردم را همچنان تأمین کردیم. ما آماده‌ایم — در آینده هم — که اگر نیاز باشد اندکی چربی کمتر مصرف کنیم، اندکی گوشت، چند تخم مرغی کمتر بخوریم زیرا می‌دانیم که این از خود گذشتگی کوچک اهمیت از خودگذشتگی مردم ما را در محراب آزادیشان نشان می‌دهد. می‌دانیم که ارز خارجی را که بدین طریق ذخیره می‌کنیم به مصرف تجدید تسلیحات می‌رسد. شعار «تفنگ به جای کره» هنوز هم کاربرد دارد. پیشوا فردی نیست که کاری را نیمه کاره بگذارد. از آنجا که جهانی سراپا مسلح ما را مجبور کرده است که مسلح شویم، کاملاً مسلح خواهیم شد، هر قطعه جدید توپخانه، هر تانک تازه، هر هواپیمای جدید به معنی اطمینان خاطر بیشتر مام آلمان به این امر است که فرزندان در یک جنگ نامقدس قتل عام نخواهند شد:

Rudolf Hess, on the "fats crisis" *Völkischer Beobachter*, 13 October 1936, translated by S.B. Steyne, quoted in: N. Frei, *National socialist rule in Germany. The Führer state, 1933-45* Oxford, 1933, pp 63-64

۴-۴. اهداف سیاست خارجی هیتلر

به دست آوردن زمین و خاک به عنوان هدف سیاست خارجی ما و همچنین استقرار یک اساس نوین و یکپارچه به عنوان هدف سیاست داخلی منطبق با اعتقاد مردم ماست... تقاضای برگرداندن مرزها به محدوده سال ۱۹۱۴، یک یاوه‌گویی سیاسی از چنان درجه‌ای است که هواداری از آن یک جنایت به نظر می‌آید. صرف نظر از هر چیز مرزهای رایش در سال ۱۹۱۴، از هیچ منطقی برخوردار نبود در واقعیت آنها نه از دیدگاه دربرگیری قومی تمام آلمانیها و نه با توجه به ملاحظات سوق الجیشی به هیچ وجه مرزهای نهایی نبودند.

از این جهت ما ناسیونال سوسیالیستها عزم آن داریم که بر سیاست قبل از جنگ آلمان پافشاری کنیم. ما از همان جایی ادامه می‌دهیم که ششصد سال قبل رها کردیم. ما به پیشروی همیشگی آلمانی به سوی جنوب و غرب اروپا خاتمه خواهیم داد و چشمه‌ایمان را به اراضی شرق می‌دوزیم. و بالاخره به سیاست مستعمراتی و بازرگانی دوره قبل از جنگ خاتمه می‌دهیم و به سیاست ارضی آینده می‌رسیم:

Adolf Hitler, *Mein Kampf*, quoted in J. Noakes and C. Pridham (eds), *Nazism, 1919 - 45*, vol. 3, *Foreign policy, war and racial extermination*, Exeter, 1988, p. 615.

۴-۵. دیدگاه فرمانده نیروی پلیس

این حقیقت باید بر ما روشن باشد که خصم ما در این جنگ تنها به معنی خصم نظامی نیست بلکه خصم ایدئولوژیک هم هست. اگر من از خصم صحبت می‌کنم البته منظورم خصم طبیعی ما یعنی بلشویسم بین‌المللی است که یهودیان و فراماسونها آن را رهبری می‌کنند... باید این حقیقت برای ما روشن باشد که بلشویسم تشکیلات دون انسانی است و مطلقاً تحت حکومت یهودیهاست و به حد مطلق ضد هر چیز با ارزش، گرانبها و عزیز برای یک ملت آریایی است. بلشویسم تعالیم شیطانی است زیرا به پست‌ترین و حقیرترین غرایز انسان متوسل می‌شود و آنها را به یک مذهب تبدیل می‌کند. اشتباه نکنید، بلشویسم با آن لنین‌اش که در کرملین لم داده فقط به

چند دهه دیگر نیاز دارد تا این مذهب شیطانی نابودی بشر را که نطفه‌اش در آسیا بسته شده، به مذهبی تبدیل کند که تمام جهان را ویران خواهد کرد. باید همچنین بیاد داشت که این بلشویسم در حال برنامه‌ریزی برای بلشویک کردن ملت‌های دیگر و در حقیقت هدفش از میان بردن انسان سفیدپوست است.

سخنرانی هاینریش هیملفور برای افسران اس‌اس، ژانویه ۱۹۳۷، در مورد ماهیت و وظایف اس‌اس و نیروهای پلیس، نقل از:

J. Noake and G. Pridham (eds). *Nazism 1919-45*, vol.2, *State, economy and society*, 1933-39, Exeter, 1984, p. 515

۴-۶. رفتار نازیها با یهودیان لیتوانی

۳۰ اکتبر (ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه) باز هزار نفر را از اردوگاه یهودیان برای مرگ به بیرون بردند. سالمندان، مادران و کودکانشان و کسانی را که قادر به کار کردن نبودند جدا کردند. حوادث غم‌انگیز فراوانی بوده است، مواردی بوده که شوهر وقتی به خانه برگشته نه زنش را پیدا کرده و نه بچه‌هایش را. و مواردی هم بوده که شوهر را برده‌اند و زن را جا گذاشته‌اند. یک شاهد عینی، ماجرا را چنین نقل می‌کند. روز قبل اعلام کردند که همه به جز کارگرانی که دارای پروانه کار بودند و اخیراً آنها را بین متخصصان و سرپرستان تقسیم کرده بودند، باید رأس ساعت شش صبح به میدان بزرگ اردوگاه بیایند و آن جا به صف بایستند، برخی از افراد را به طرف راست میدان هدایت کردند — که معنی اش مرگ بود — و بعضیها را به طرف چپ بردند.

...هیچ کس تصور نمی‌کرد که سرنوشت تلخی در انتظار اوست... با طلوع آفتاب این شایعه سر زبانها افتاد که در بازداشتگاه شماره ۹، زندانیان مشغول کندن گودالهای عمیقی هستند. و وقتی مردم را به آنجا بردند دیگر برای همه روشن بود که موقع مرگ است. فریاد و ضجه و ناله از همه بلند شد. برخی سعی کردند در بین راه فرار کنند ولی با گلوله کشته شدند. در محوطه جسد‌های زیادی به جاماند. در بازداشتگاه محکومان به مرگ را لخت می‌کردند و در گروه‌های

سیصدتایی به داخل گودالها می‌راندند. ابتدا کودکان را به گودالها ریختند، زنان را در لبه گودال با گلوله زدند و سپس نوبت به مردان رسید... بسیاری از قربانیان زنده زنده مدفون شدند... مأموران تیرباران همه مست بودند. تمام این ماجرا را رفیقی برای من تعریف کرد که خودش آن را از یک سرباز آلمانی شنیده بود، یک شاهد عینی که به همسر کاتولیکش نوشت: «دیروز من قانع شدم که خدایی وجود ندارد. اگر خدایی وجود می‌داشت هرگز اجازه نمی‌داد چنین اتفاقاتی بیفتد.»

از یادداشتهای روزانه یک پزشک زن، افسر اردوگاه یهودیان، در کنو گیتو (Kovno ghetto) ۱۹۴۱، نقل شده از:

Y. Arad, Y. Gutman and A. Margoliat (eds), *Documents on the Holocaust*, Oxford, 1981, pp. 405-6.

مراجع

1. Henry Ashby Turner, *Hitler's thirty days to power*, January 1933, London, 1996.
2. Hans Mommsen, *From Weimar to Auschwitz*, Oxford, 1991.
3. M. Burleigh and W. Wippermann, *The racial state: Germany, 1933 – 45*, Cambridge, 1991.
4. M. Broszat, *The Hitler state*, London, 1981.
5. L. Dawidowicz, *The war against the Jews*, New York, 1986.
6. C. R. Browning, *The path to genocide*, Cambridge, 1992.

شکلهای دیگر فاشیسم

هر چند به قدرت رسیدن موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان، فاشیسم را به پدیده مهم پیش از جنگ تبدیل کرد، و جنگی که در پی آن توسط متفقین علیه قدرتهای امپریالیسم فاشیستی و متحدانش در گرفت از اهمیت عظیمی برخوردار بود، اما فاشیسم به عنوان یک مکتب و جنبش موفق نشد در هیچ کشوری به جز آلمان و ایتالیا همه گیر شود. تشکیلات فاشیستی مانند «حزب تیر و صلیب» در مجارستان و «گارد آهنین» در رومانی تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر کشورهایشان داشتند، اما فاقد آن نوع حمایت توده‌ها بودند که نازیها در آلمان از آن برخوردار شدند.

علی‌رغم بی‌ثباتی اقتصادی در زمان جنگ، دموکراسیهای سیاسی اروپای غربی و شمالی توانستند جلوی خطر افراط‌گرایهای سیاسی را چه به شکل کمونیسم انقلابی و چه به شکل ایده «جانشین انقلاب» فاشیسم بگیرند. در اروپای جنوبی و شرقی، دموکراسیهای سیاسی بی‌تجربه‌ای که بعد از جنگ جهانی اول استقرار یافته بودند شکست خوردند و جای خود را به دیکتاتوریهای خودکامه سلطنتی یا نظامی دادند، نه به کمونیسم یا ناسیونالیسم انقلابی فاشیسم. خارج از ایتالیا و آلمان، فاشیسم از فضای سیاسی لازم برای گسترش محروم بود. نازیسم نمی‌توانست در درون ساختارهای دموکراتیک جایگاهی توده‌ای به دست آورد و فرمانروایان خودکامه دست راستی نیز یا آن را سرکوب و حاشیه‌نشین می‌کردند و یا زیر سلطه خود در می‌آوردند (گاه این سه مورد با هم صورت می‌گرفت). هر چند موسولینی بین اعلام اینکه «فاشیسم صادر کردنی نیست» و رهبری «فاشیسم بین‌المللی» توسط ایتالیا دو دل بود، اما هیتلر فعالانه جلوی شکلهای دیگر فاشیسم را می‌گرفت، و از آنها تنها زمانی حمایت می‌کرد که به

عنوان «ستون پنجم» در جهت اهداف نازی به کار گرفته می‌شدند. زیرا او فهمیده بود که اهداف ناسیونالیستهای انقلابی خارجی با منافع نازیها و آلمان در تضاد است. با این وصف فاشیسم را به عنوان یک پدیده، نمی‌توان بدون پرداختن به شکلهای شکست خورده آن درک کرد، زیرا آنها نشان دهنده تنوع و تحریفهای تعالیم فاشیسم و همچنین پیچیدگی جنبشهای گوناگون فاشیستی هستند.

فاشیسم: انقلاب سبقت شده

جنگ جهانی اول عدم ثبات سیاسی و اقتصادی و نوعی بحران عمومی را به وجود آورد که به پدید آمدن فاشیسم منجر شد. به هر حال پیروزی موسولینی، در دهه ۱۹۲۰ و به طور خاص موفقیت چشمگیر نازیسم در دهه ۱۹۳۰، بود که زمینه پیدایش جنبشهای توده‌ای، انقلابی و ملی‌گرا را در سراسر اروپا فراهم کرد. جنبشهایی که از نمونه‌های ایتالیایی و آلمانی الگوبرداری و تقلید کردند.

فاشیسم در فرانسه، اسپانیا و پرتغال

به قدرت رسیدن موسولینی الهام بخش چندین جنبش فاشیستی بود. مثل نهضت لوفسو^۱ (فاشیستها) تحت رهبری ژرژ والوا^۲ در فرانسه که تقلیدی محض از فاشیسم ایتالیا و به معنی واقعی کلمه یک جنبش ناسیونال سوسیالیست بود، و جنبش فاشیستی انگلیس، به رهبری رُتا لیتتورن اُرمِن^۳ (بعد از فاشیستهای ۱۹۲۴)، که ملغمه‌ای بود از افرادی فرصت طلب و مبتذل دانشجویان دست راستی و اوباش پیراهن آبی، که دولت آنها را با تمسخر و انزجار نگاه می‌کرد و مقامات امنیتی (ام ۱۵ و شعبه مخصوص)، آنها را یک منبع جاسوسی ارزان قیمت برای خبرچینی از افراطیهای چپی و راستی می‌دانستند (هر چند که برخی از اطلاعات آنها ناموثق

1. Le Faisceau (The Fasces)

2. George Valois

3. Rotha Lintorn Orman

بود). شناخت اُرمَن از فاشیسم ایتالیا بسیار ناچیز بود، اما تاکتیکهای بی‌رحمانه‌ای را که جوخه‌های موسولینی برای نابود کردن خطر کمونیسم انقلابی در ایتالیا به کار می‌گرفتند، ستایش می‌کرد.

شاید بتوان گفت که اعضای حزب فاشیست انگلیس در واقع بیشتر محافظه‌کارانی متوسط الحال در هیئت مسخره بودند، اما اعضای «لوفسو» از آن هم جالب‌تر بودند هر چند این حزب نام خود را از کلمه من درآوردی موسولینی گرفته بود. اما از دل سنتهای سیاسی فرانسه سربر آورده بود. والوا خود مشوق مذاکره بین جوانان راست افراطی «آکسیون فرانسز»، به رهبری شارل مورا و سندیکالیستهای انقلابی به رهبری ژرژ سورل در «محفل پرودون»^۱ در سال ۱۹۱۱، بود. زیف اشترنهل نشان داده است که اکثر عناصر موجود در فاشیسم فرانسوی همان عناصری هستند که قبل از سال ۱۹۱۴، در فرهنگ سیاسی فرانسه جوانه زده بودند.

آکسیون فرانسز و فاشیستهای انگلیسی هر دو با مخالفت نمایندگان دست راستی و بسیاری از افراطیون دست راستی روبرو شدند و فضای سیاسی لازم را برای رشد نیافتند. علت این موضوع ثبات نسبی سنتهای سیاسی آزادیخواهی رایج در فرانسه و انگلیس و وجود این حقیقت بود که این دو کشور هر دو از جنگ جهانی اول فاتح بیرون آمدند و در نتیجه گرفتار بحرانهای بعد از جنگ نظیر آن بحرانهایی که آلمان تجربه کرد، نشدند.

اوضاع و احوال «دهه جهنمی» ۱۹۳۰، بود که به گسترش جنبشهای فاشیستی منجر شد. موفقیت هیتلر به طور اخص به نفوذ نازی بر اغلب جنبشهای فاشیستی طی نیمه دوم دهه ۱۹۳۰، انجامید، البته جنبشهای فاشیستی اروپای جنوبی ظاهراً در الگو برداری از فاشیسم ایتالیا مستعدتر بودند. از سنتهای فرهنگی ملی در اروپا انواع مختلف فاشیسم به وجود آمد که ویژگیهای بسیار متنوع داشتند. برخی عناصری را با تشکیلات فاشیستی خود آمیخته بودند که بیشتر مشخصه راست افراطی بود. در فرانسه «کُروا دوفو»^۲ (صلیب آتش) که سرهنگ

1. Cercle Proudhon

2. Croix de Feu

فرانسوادولاروک^۱ آن را به عنوان نهضت کهنه سربازها در سال ۱۹۲۷، پایه‌گذاری کرده بود، در سال ۱۹۳۶، به یک تشکیلات یکدست شبه فاشیستی تبدیل شد. در همان سال نیز دولت بلوم^۲ آن را غیرقانونی اعلام کرد. جانشین بعدی این نهضتها، حزب پارلمانی سوسیال فرانسه بود و تا به آن حد رشد کرد که در سال ۱۹۳۸، دارای تقریباً یک میلیون نفر عضو شد. حزب سوسیال فرانسه، توده‌ای، اقتدارگرا و ملی‌گرای افراطی بود و به «احیای ملی» اعتقاد داشت، اما عملکرد آن چنان بود که به جای دنبال کردن یک راه انقلابی برای رسیدن به قدرت، بیشتر مستعد جذب در نظام سیاسی پارلمانی شد و از این رو نه موفق شد که از باتلاق سیاستهای راست افراطی بیرون بیاید و نه بر جبهه راست پارلمانی غلبه کند. جنبشهای فاشیستی استخوان‌دارتری از قبیل جنبش فرانسیست^۳ تحت رهبری مارسل بوکار^۴ و حزب مردمی فرانسه^۵ تحت رهبری ژاک دوریو نتوانستند آنچه‌ان پایه‌های قدرتمندی پی‌ریزی کنند که نظام حاکم را تهدید کند.

در اسپانیا، گرچه گروههای فاشیستی معتبری نظیر «اتحاد تهاجمی سندیکالیستهای ملی»^۶ که رامیرو لِدِسما راموس آن را در سال ۱۹۳۱، تأسیس کرد، و «فالانژ»^۷ که خورسه آنتونیو پریمود ریورا^۸ آن را در سال ۱۹۳۳، پایه‌گذاری کرد، توانستند در سال ۱۹۳۴، وارد عرصه سیاست شوند اما در انتخابات دهه ۱۹۳۰، نتوانستند بیش از ۲ درصد از آرای عمومی را به دست بیاورند. ملی‌گرایان دست راستی که بین جمهوری خواهان و دو گروه مختلف سلطنت طلب (هواخواهان آلفونسو و طرفداران کارلوس که هر یک ادعای تاج و تخت اسپانیا را داشتند و رقیب بودند) و طرفداران حکومت نظامی، تقسیم شده بودند، کاتولیک و شخصیت پرست بودند و زیر سلطه طبقه ارجح مالکان قرار داشتند. این ملی‌گرایان از نظر تاکتیکی نیز پراکنده بودند؛ هر چند که آغاز جنگ داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۶، به هر حال امکان هر گونه راه قانونی برای رسیدن به قدرت را منتفی کرد. پس از اینکه ژنرال فرانسیسکو فرانکو در سال ۱۹۳۹،

1. Colonel François de la Rocque

2. Blum

3. Francistes

4. Marcel Bucard

5. Parti Populaire Français = PPF

6. Juntas de Ofensiva Nacional Sindicalista= JONS

7. Falange

8. Antonio Primo de Rivera

جمهوری خواهان را شکست داد، اسپانیا را به یک کشور تک حزبی تبدیل کرد که از فاشیستها و دیگر جبهه‌های دست راستی تشکیل می‌شد. به این ترتیب بود که حزب فالانژ تحت حمایت فرانکو به وجود آمد. اما این حزب نه تنها یک «انقلاب جانشین» به راه نینداخت بلکه بر عکس گوش به فرمان فرانکو بود. فرانکو با تقویت سنتهای محافظه کارانه و ارزشهای مذهب کاتولیک در قالب یک حکومت پلیسی سعی کرد تا همزمان با درآمیختن روشهای متناقض اقتصاد نو-اشتراکی^۱ و آزاد، اقتصاد کشور را نوسازی کند. گرچه فرانکو از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۷۵، یک حکومت دیکتاتوری مستبدانه برپا کرد، اما نمی‌توان گفت که حکومتش فاشیستی بود. از آن گذشته این حکومت پس از سال ۱۹۴۱، که ورق جنگ علیه هیتلر برگشت، توانست به نحوی فزاینده از تمام تله‌های فاشیستی که می‌توانست در آنها بیفتد بجهد.

از سال ۱۹۳۲، پرتغال نیز شاهد روی کار آمدن یک حکومت خودکامه به رهبری نخست وزیر وقت، دکتر آنتونیو د'آلیویرا سالازار^۲ بود که پیامد آن دیکتاتوری نظامی ژنرال آنتونیو کارمونا^۳ بود هر چند رژیم سالازار طی دهه ۱۹۳۰، با حکومت تک حزبی و به راه انداختن رژه‌های عمومی و نیروی پلیس مخفی اش از سبک فاشیستها الگو برداری کرد، اما سالازار حزب معتبر فاشیستی سندیکالیستهای ملی^۴ تحت رهبری رولائو پرتو^۵ را، پس از شورش ناموفق آن حزب در سال ۱۹۳۴، در هم شکست. وقتی که امید به پیروزی نیروهای محور در دهه ۱۹۴۰، به یأس تبدیل شد، پرتغال هم مثل اسپانیا به یک ملت ارتجاعی، راست گرا، محافظه کار و کاتولیک با حکومت خودکامه تبدیل شد که رهبرش عزم داشت تا امتیازات یک نخبه را داشته باشد و امپراتوری پرتغال را که به آهستگی در حال زوال بود حفظ کند.

ایدئولوژیهای فاشیستی

ویژگیهای خاص فرهنگی انواع و اقسام مختلفی از فاشیسم را پدید آورد که به بسیاری از آنها

1. new – corporatism

2. Dr. Antonio de Oliveira Salazar

3. General Antonio Carmona

4. National Syndicalist Party

5. Rolao Preto

خصوصیات منحصر به فردی می‌داد. برای مثال در رومانی، ویژگی گارد آهنین که توسط کرنلیو کُدرانو^۱ در سال ۱۹۳۰، پایه‌گذاری شد، نوعی فاشیسم عرفانی شبه مسیحی بود. گارد آهنین از یک گروه شبه نظامی تروریست به وجود آمد که نامش لژیون حضرت میکائیل بود. این گروه را از آن رو چنین می‌نامیدند که کُدرانو ادعا می‌کرد که در سال ۱۹۲۷، حضرت میکائیل در رؤیا بر او ظاهر شده و او را راهنمایی کرده است. فاشیسم رومانی نیز مثل «حزب داس و صلیب»^۲ و «حزب تیر و صلیب»^۳ در مجارستان به دلیل یهود ستیزی افراطی اش که واقعاً خصیصهٔ اغلب جنبشهای فاشیستی و ملی‌گرای افراطی اروپای شرقی بود، شهرت داشت، از آن جمله می‌توان از جنبشهایی مانند «حزب صلیب آتش»^۴ و بعدها «حزب صلیب صاعقه»^۵ در لاتویا (لتونی)، «حزب گرگ آهنین» در لیتوانی حزب فاشیستی «وِپس»^۶ در استونی نام برد. سایر احزاب مثل لوفسو، فالانژو ضد یهود نبودند. حزب «لئون دِگرلِ رِکسیست»^۷ در بلژیک و «اتحادیهٔ فاشیستهای انگلستان»^۸ یا بر اثر نفوذ نازیها و یا به سبب واکنششان در برابر مخالفان یهودی به نحو روز افزونی ضد یهود شدند.

برخی از گروههای فاشیستی فرانسوی و همچنین «اتحادیهٔ فاشیستهای انگلستان» مخالف جنگیدن کشورهايشان علیه آلمان بودند و آن را برادرکشی می‌دانستند و با یادآوری خاطرهٔ کشتار وحشتناک سربازان در جنگ جهانی اول، علیه دخالت کشورهايشان در جنگ جهانی دوم به بحثهای صلح دوستانه متوسل می‌شدند. تمام جنبشهای فاشیستی، علی‌رغم روی‌گردانی از جنگیدن با نازیها، خصلت بارز نظامی‌گری و اخلاق مردسالاری داشتند. با این همه، اتحادیهٔ فاشیستهای انگلستان از مسیر خود منحرف و به زنان متوسل شد و با آن که جنبش زنان خواهان دستمزد مساوی با مردان برای کار مساوی بود، عده‌ای از زنانی را که طرفدار دادن حق رأی به زنان بودند به تشکیلات خود جذب کرد. برخی از شکل‌های فاشیسم تمام هم و غم

1. Corneliu Codreanu

3. Nyilaskereszt

5. Perkonkrust

7. Leon Degrelle's Rexist Party

2. Kaszáskereszt

4. Ugunkrust

6. Vabadussõ Jalaste Liit = VAPS

8. British Union of Fascists = BUF

خود را صرف تعریف رابطه بین حکومت، صنعت و نیروی کار به روش موسولینی می‌کردند. برخی از جنبشهای فاشیستی بیش از دیگران مشارکتی بودند، حال آنکه برخی دیگر یا هدفشان بیشتر اصلاح پولی بود و یا سیاست اقتصادی بی‌نهایت مبهمی داشتند. بر خلاف آنها موسلی و «اتحادیه فاشیستهای انگلستان» تحت رهبری او که در سال ۱۹۳۲ تشکیل شده بود، برنامه اقتصادی منسجمی داشت و هر چند اندکی آرمانگرایانه بود اما واکنشی عملگرایانه در برابر سقوط اقتصاد سرمایه‌داری در دهه ۱۹۳۰، به شمار می‌رفت.

تمام جنبشهای فاشیستی به همان نسبت که ضد مارکسیستی بودند از آنچه که آزادیخواهی لیبرالیسم رو به تباهی و جامعه بورژوازی منحل می‌نامیدند به شدت بیزار بودند و به جای انقلابی که کمونیستها پیشنهاد می‌کردند طالب یک «انقلاب جانشین» بودند. تنوع بسیار انواع فاشیسم را می‌توان بیش از هر چیز دیگر از تنوع رنگ یونیفورمهایشان تشخیص داد که گروههای مختلف را از هم متمایز می‌کرد. برای مثال پیراهنهای سیاهی را که جوخه‌های موسولینی بر تن می‌کردند اعضای اتحادیه فاشیستهای انگلستان موسلی تقلید کردند، اعضای فالانژ و جنبش شبه نظامی ایرلندیها، گارد ملی اواین اودوفی^۱ که اعضای مرکزی‌اش فاشیست بودند پیراهن آبی می‌پوشیدند. علامت اعضای حزب تیر و صلیب مجارستان پیراهن سبز بود. حال آنکه فاشیستهای لیتونیایی پیراهن خاکستری می‌پوشیدند.

عضویت در جنبشهای فاشیستی

جنبشهای فاشیستی اروپا مردم را از طبقات و خاستگاههای مختلف اجتماع، به خود جذب می‌کردند. هر چند فاشیسم بیش از آنچه که باید و شاید افراد نا بهنجار را به خود جلب می‌کرد — آدمهای سبک مغز و خل و چل، نا متعادل، اوباش، جنایتکاران، قلدرها و روشنفکران خرده بورژوازی ضد یهود — اما انواع وسیعی از شخصیتها را از تمام طیفهای اجتماعی نیز به عضویت خود در آورد. در اروپای شرقی اعضای جنبشهای فاشیستی را فقیرترین رده‌های روستاییان و

1. Eoin O'Duffy

طبقات کارگر تشکیل می‌دادند، زیرا فضای سیاسی به گونه‌ای بود که در آن چپ انقلابی غیرقانونی بود و اصلاح طلبان نیز به بازیچه حکومت و نوعی «دریچه اطمینان» برای تشکیلات سیاسی حاکم تبدیل شده بودند. در فرانسه نیز حزب مردمی فرانسه که کمونیستهای سابق آن را رهبری می‌کردند، کارگران فاشیست را به عضویت می‌پذیرفت. عده زیادی کارگر عضو رسمی اتحادیه فاشیستهای انگلستان بودند که مقر آن در «ایست‌اند»^۱ لندن بود. علاوه بر آن عده چشمگیری از محافظه کاران از خودبیگانه طبقه متوسط، بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴، و همچنین دکانداران خرده بورژوا و متوسط الحال و صلح طلبان در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰، به عضویت این اتحادیه درآمدند. با اینکه حزب ناسیونال سوسیالیست هلند^۲ به رهبری آنتون موسرت^۳ عمدتاً از طبقه متوسط و افراد میان سال، تشکیل می‌شد ولی اغلب حزبهای فاشیستی به جوان بودن اعضای خود و شکل پرتحرک فعالیت‌های سیاسی شان افتخار می‌کردند.

احزاب فاشیستی بسیاری از افرادی را که در گذشته تجربه‌های نظامی داشتند و یا به سختی می‌توانستند خود را با اوضاع و احوال صلح‌آمیز پس از جنگ جهانی اول سازگار کنند به خود جلب کرد. فاشیسم روشنفکران و سیاستمداران از خود بیگانه را نیز مجذوب نمود. بیشتر، کسانی به عضویت جنبشهای فاشیستی در می‌آمدند که یا احساس می‌کردند کنار گذاشته شده‌اند و یا در اوضاع و احوال کسل کننده دوران پس از جنگ به خاطر عدم تغییرات اجتماعی احساس سرخوردگی می‌کردند. همچنین کسانی که درباره میزان و سرعت روند نوسازی در اروپای جنوبی، مرکزی و شرقی دچار توهم شده بودند و از این بابت در رنج بودند، جذب احزاب فاشیستی می‌شدند با اینکه اغلب اعضای جنبشهای فاشیستی به میزان نامتناسبی از بین طبقات پایین و متوسط اجتماع بودند، ادعای آنها حاکی از اینکه فاشیسم نماینده تمام قشرهای ملت‌هایشان است، یکسره بی‌اساس نبود.

جنبشها و احزاب فاشیستی اتریش، مجارستان، رومانی و اسپانیا در کار عضوگیری

1. East End

2. Dutch National Socialist Party

3. Anton Mussert

موفق‌تر بودند. در مورد اخیر اکثریت عظیم «نیروی انسانی» ملی‌گرایان (کسانی که اعتقاد به برپا کردن انقلاب برای نابودی دموکراسی داشتند)، به جای تز «جانشین انقلاب»، ارزشهای سنتی، هر چند نه ارتجاعی، محافظه‌کارانه و کاتولیکی را حفظ کردند. حتی اگر فرانکو به نحوی گمراه‌کننده حکومت تک‌حزبی اش را «فالانژیست» می‌خواند (فالانژ یک حزب واقعاً فاشیست بود هر چند که رهبرش خوسه آنتونیو پریمود ریورا این برچسب را رد می‌کرد) به معنی واقعی کلمه فاشیست نبود. در جاهای دیگر فاشیستها عموماً حاشیه‌نشین بودند و حتی وقتی وارد عرصه انتخابات سیاسی می‌شدند بسیار به ندرت بیش از چند درصدی از آرا را کسب می‌کردند. در ایسلند، سوئد، دانمارک، نروژ و کشور آزاد ایرلند آنها حتی آنقدر محبوبیت نداشتند که آن درصد اندک را هم کسب کنند. اتحادیه فاشیستهای انگلستان با وجود ادعایش مبنی بر اینکه یک حزب سیاسی قانونی است، هرگز نتوانست در انتخابات عمومی حتی یک نماینده هم به مجلس بفرستد و فقط یک بار در دهه ۱۹۳۰، یکی از مشاوران محلی آن در «آی»^۱ در سافولک^۲ انتخاب شد. در فرانسه احزاب فاشیست از تندروهای دست راستی ضد پارلمان تشکیل می‌شدند.

فاشیسم در اروپا بدو به دلیل موفقیت هیتلر و نازیها اهمیت پیدا کرد. موسولینی علی‌رغم ناتوانی‌اش در متحول کردن جامعه ایتالیا، بیست سال در مسند قدرت ماند. اما انواع دیگر فاشیسم معمولاً با وضع رقت آوری ناکام شدند.

شکست فاشیسم

عدم توانایی فاشیسم در گسترش یافتن به عنوان یک قدرت سیاسی در خارج از ایتالیا و آلمان، در دوران جنگ، به سبب عواملی چند بود. یکی از آنها فروریختن نظام بانکی اروپای مرکزی و بازرگانی بین‌المللی در دهه ۱۹۳۰، بود که به رکود و سقوط اقتصادی منجر گردید. جامعه ملل، که پس از جنگ جهانی اول به وجود آمده بود در عملکرد خود به عنوان پلیس بین‌المللی ناکام شد و نتوانست جلوی اعمال زور فاشیستهای ایتالیایی و نازیهای آلمان را که از هرج و مرج

1. Eye

2. Suffolk

بین‌المللی دوران پس از جنگ سوء استفاده می‌کردند بگیرد. همین عامل دوم بود که با تصرف حبشه توسط ایتالیا، بازسازی ارتش راین لاند توسط نازیها، الحاق اتریش و ضمیمه کردن زود-تلند به رایش سوم، موجب شد تا آلمان و ایتالیا به طور یکجانبه در قرارداد صلح ۱۹۱۹، تجدید نظر کنند. هر چند که ملی‌گرایان نیز در هر دو کشور از چنین تجدید نظری پشتیبانی می‌کردند، اما، موفقیت ایتالیا و آلمان به صورت غیر مستقیم از توسعه دیگر جنبشهای ملی فاشیستی جلوگیری کرد.

میل به رعایت منافع ملی از یک سو و حفظ اخوت ایدئولوژیکی با جنبشهای فاشیستی موفق ایتالیا و آلمان از سوی دیگر، جنبشهای فاشیستی کشورهای دیگر را در معرض اتهام به خدعه و خیانت قرارداد و نتیجه این اوضاع چنین شد که مسؤولان ممالک مربوطه غالباً آنها را با همان نگاه پرسوء ظنی می‌نگریستند که احزاب کمونیست را. در اروپای غربی، این حقیقت که بسیاری از حزبهای فاشیست، از جمله اتحادیه فاشیستهای انگلستان از امپریالیسم فاشیستی ایتالیا و نازی آلمان در اواخر دهه ۱۹۳۰، انتقاد نمی‌کردند و فعالانه برای آرامش دیگران و تجدید نظر در معاهدات صلح ۱۹۱۹، تلاش می‌کردند، سوء ظن تشکیلات سیاسی حاکم را مبنی بر اینکه احزاب فاشیست داخلی می‌توانند «ستون پنجم» بالقوه باشند تشدید کرد.

در اروپای مرکزی و شرقی، جنبشهای فاشیستی داخلی را به عنوان نیروهای انقلابی خائن در فضایی سیاسی می‌دیدند که در آن مارکسیستها یا از نظر قانونی مطرود بودند و یا فقط به ظاهر می‌توانستند یک نماینده سیاسی داشته باشند. در رومانی، شاه کارول، گارد آهنین را در سال ۱۹۳۸، غیرقانونی اعلام کرد. و رهبر آن، گُدرانو، «در حال فرار» به ضرب گلوله کشته شد (به همین سبب «شهادت» او نیز به حال و هوای عرفانی و مذهبی فاشیسم رومانی افزود). شاه کارول، و پس از استعفای او در سال ۱۹۴۰، ژنرال یون آنتونسکو، (که پس از رسیدن به نخست‌وزیری، حکومت دیکتاتوری برقرار کرد). با تشریک مساعی هم مسلکانش، گارد آهنین را نهایتاً بین سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۴، نابود کرد. در مجارستان گی‌یولا گومبوس^۱ فاشیست، بین

1. Gzula Gombos

سالهای ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۶، نخست وزیر رئیس جمهور میکلو ش هورتی^۱ بود، اما حزب تیر و صلیب تحت رهبری فرنس سالازی^۲ که حزبی فاشیست و تندرو بود پس از کنترل آلمانیها بر مجارستان در سال ۱۹۴۴، فقط قدرت کمی به دست آورد.

فاشیسم در خارج از ایتالیا و آلمان، هم به دلیل محدودیت محبوبیتش در رأی‌گیریهایی بیش از سال ۱۹۳۹، و هم به دلیل ارتباطش به قدرتهای محور در طول جنگ جهانی دوم شکست خورد. علی‌رغم سقوط اقتصادی و عدم ثبات سیاسی حاصل از جنگ جهانی اول که خصیصه دوران بین دو جنگ بود، در خارج از ایتالیا و آلمان، فاشیسم نتوانست فضای سیاسی پیدا کند و با نظامهای بی‌ثبات سیاسی که پس از سال ۱۹۳۹، بهبود کنند کم و بیش رو به ترقی داشتند، مقابله کند. «انقلاب فاشیستی» به خصوص پس از اینکه خطر کمونیسم بین‌المللی از بین رفت، از نظر اغلب مردم غیر ضروری بود. از این گذشته، فاشیسم که براساس سنتهای فرهنگی آلمان و ایتالیا پا گرفته بود، در اکثر جوامع آمیزه‌ای از هراس، تنفر و استهزا را بر می‌انگیخت که با توجه به نمونه‌های آلمان نازی و ایتالیای فاشیست قابل فهم بود.

ارزیابی مجدد فاشیسم

فاشیسم [آلمان و ایتالیا]، علی‌رغم اینکه در عرصه سیاست شکست خوردند، می‌توانند برای مطالعه شکلهای ملی فاشیسم نمونه‌های مفیدی باشند. هر چند زیف‌اشترنهل و راجر گریفین تعاریف متفاوتی از فاشیسم ارائه کردند، اما هر دوی آنها پیوند فاشیسم را با جریانات سیاسی و فرهنگی تاریخ اخیر نشان داده‌اند. اشترنهل تأکید می‌کند که اکثر عناصر تشکیل دهنده فاشیسم بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۰، در طول جمهوری سوم فرانسه به وجود آمد و ایدئولوژی فاشیستی با فرا رسیدن دهه ۱۹۳۰، عمیقاً در فرهنگ فرانسوی و آموزشهای روشنفکرانه آن ریشه داشت. گریفین نشان داده است که مدل او از ایدئولوژی فاشیسم قابل انطباق با انواع گسترده‌ای از جنبشهای قرن بیستم اروپا و همچنین برخی از جنبشهای غیر اروپایی و طیف

1. Miklos Horthy

2. Ferenc Szalasi

وسیع‌تری از افکار فرا ملی‌گرایی و نوفاشیستی از سال ۱۹۴۵، است که آنها را باید بر فاشیسم «کلاسیک» دوران بین دو جنگ افزود. از نظر گریفین فاشیسم نوعی «احیای ملی»، (باززایی)، یعنی جنبشی انقلابی است که هدفش از میان بردن تمام شکل‌های دیگر سیاسی و جامعه‌ی «رو به زوال» عصر خود و به وجود آوردن «نظمی نو» براساس «انسان نو» با «ارزش‌های نو» است. فاشیسم صرف نظر از موفقیت یا شکست آن در انتخابات کشورهای مختلف یک پدیده‌ی سیاسی مهم است زیرا واکنش راست افراطی در برابر بحران اقتصادی و نیز خطر انقلاب مارکسیستی است. ممکن است فکر کنیم که فاشیسم «کلاسیک» در سال ۱۹۴۵ شکست خورد اما شکل‌های تازه‌ای از این پدیده را باید به شکل‌های گوناگون فاشیسم اضافه کرد.

مستندات پژوهش موردی

آموزش‌های فاشیستی در بلژیک، انگلیس و رومانی

۱-۵. دیدگاه رهبر حزب رکیست بلژیک

سازش ناپذیری نسل جدید آنها را به ویرانگران یا شهادت طلبان تبدیل خواهد کرد. آنها دیگر، راه‌حلهای نیم بند را تحمل نمی‌کنند. آنها دنیایی نو خلق خواهند کرد، نظم اجتماعی کامل، نظام عدل بی‌خدا، اخوت واقعی بین مردم، جامعه‌ای که دیگر از تحقیر، تنفر و سرکوب در آن اثری نیست، بلکه اساس آن بر حفظ حیثیت انسانی، فضیلت‌های عمیق و صلحی ناشی از رشد معنوی است. قرن ما، یا قرن حکومت روح بشر خواهد بود و یا جهنمی خواهد بود که در آن روح بشری محکوم به سوختن است:

Léon Degrelle, *The revolution of souls*, Paris, 1938, translated by Roger Griffin in

R. Griffin (ed). *Fascism; a reader*, Oxford, 1995, p.205

۲-۵. دیدگاه رهبر اتحادیه فاشیست‌های انگلستان

این مقاله در خدمت انقلاب فاشیستی است. در نظام حکومتی ما امروزه هیچ چیز کمتر از

انقلاب فایده ندارد.

بگذارید موقعیت ما کاملاً روشن باشد. ما اهداف خود را از راههای مشروع و قانونی دنبال می‌کنیم. و امیدواریم که مردم انگلیس به موقع دست به عمل بزنند. ما آرزو داریم که از فاجعه‌ای که در قاره اروپا به خونریزی و خشونت منجر شده است اجتناب کنیم. و ایمان داریم که می‌توان به وسیله روشهای صلحجویانه تغییر عظیمی را که باید به وجود آید تحقق بخشید.

از سوی دیگر، می‌دانیم که ممکن است زمام امور از دست ما خارج شود و در آن صورت چه بسا استفاده از روشهای دیگری لازم آید. اگر دولت به رویه فعلی خود بیش از اندازه ادامه دهد و به سیاستمداران فعلی اجازه داده شود تا به این بازیها ادامه دهند، ممکن است پیش از آن که فرصت چاره اندیشی داشته باشیم با فاجعه روبرو شویم.

در صورت وقوع چنین وضعی، موقعیت متفاوتی پیش خواهد آمد که فاشیسم باید برای آن نیز آماده باشد. اگر نظام سیاسی فعلی ما تا سر حد سقوط به بیراهه رود، فقط فاشیسم است که می‌تواند جلوی هرج و مرج را در کشور بگیرد. ما باید آماده باشیم تا انگلیس را از چنگ کسانی که می‌خواهند آن را با توسل به زور نابود کنند با توسل به زور نجات دهیم.

Sir Oswald Mosley, "On to Fascist revolution", *Blackshirt 1*, February, 1933.

۳-۵ دیدگاه رهبر گارد آهنین رومانی

یک بار دیگر بر این نکته تأکید می‌کنم. هدف ما صرفاً این نیست که با چند فرد وارفته‌ای که تصادفاً گذارشان به اینجا افتاده و اکنون در به در دنبال حمایت و سرپناهند، مخالفت کنیم. ما علیه یک حکومت یهودی به پاخاسته‌ایم، علیه یک ارتش کامل که به این جا آمده و هدفش اشغال کشور است. جنبش یهودیان و نفوذ آنها در رومانی طبق نقشه‌های دقیقی به وجود آمده و حمایت می‌شود. تمام رویدادها حاکی از این است که «شورای بزرگ یهود» در حال برنامه‌ریزی برای به وجود آوردن یک فلسطین جدید بر باریکه سرزمینی است که از حاشیه دریای بالتیک شروع می‌شود و بخشی از لهستان و چکسلواکی و نیمی از رومانی را دربر می‌گیرد و مستقیماً به

آن سوی دریای سیاه می‌رود... زمانی خواهد رسید که تمام مردم کره زمین در این رستاخیز نهایی درگیر شوند. تمام مردم با رهبران مرده‌شان. در آن زمان است که به هر یک از آنها در پیشگاه الهی مکانی مخصوص داده خواهد شد. این حرکت نهایی، این لحظه باشکوه، این رستاخیز مردگان، بالاترین و متعالی‌ترین هدفی است که مردم می‌توانند به آن برسند.

Corneliu Codreanu, "The programme of the Iron Guard", translated from a German translation of The Romanian original by Roger Griffin (ed.)

Fascism, a reader, Oxford, 1995, pp. 221-22

مراجع

1. Z. Sternhell et al, *The birth of fascist ideology*, Princeton, 1994.
2. Z. Sternhell et al, *The birth of fascist ideology*, Princeton, 1994, and R. Griffin, *The nature of fascism*, London, 1991.

جنبش ضد فاشیسم

عکس مونتاژ شده، کار جان هارتفیلد هنرمند ضدنازی (۱۹۳۲)، نوشته آلمانی چنین می‌گوید: «معنی درود فرستادن هیتلر: میلیونها از من پشتیبانی می‌کنند، مردی حقیر درخواست پیشکشهای عظیم دارد». میلیونهایی که عکس به آن اشاره می‌کند میلیونها مارکی است که سرمایه داران طرفدار او برایش فراهم می‌کنند نه میلیونها نفر، که منظور هیتلر بود.

جنبش ضد فاشیسم ضرورتی عملی بود که در برای چپ سیاسی انقلابی به وجود آمد. انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷، و کوشش رهبران آن، لنین و تروتسکی، برای صدور انقلاب از طریق خرابکاریهای داخلی در دیگر کشورها توسط کمونیستها و استفاده از ارتش سرخ به این منجر شد که اکثر ملتها در برابر عملیات کمیترن (کمونیسم بین‌الملل) که بازوی بین‌المللی دولت کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود و احزاب کمونیست خارج از اتحاد جماهیر شوروی را کنترل و از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳، برای سقوط سرمایه داری توطئه می‌کرد، به مقابله برخیزند. اگر چه فاشیستهای شبه نظامی مستقل یا به قول مارکسیستها «گارد‌های سفید» مانند فریکور در آلمان، «هایم ور»^۱ (گارد وطن) در اتریش و «مبارزان سه‌گد» در مجارستان به نحوی وحشیانه شورشهای بعد از سال ۱۹۱۸ کمونیستها را سرکوب کردند اما تبلیغات کمیترن اتحاد جماهیر شوروی به سرعت بر سیاستهای توده‌ای فاشیستی ایتالیا در دهه ۱۹۲۰ و نازیسم آلمان در دهه ۱۹۳۰، متمرکز شد، زیرا این رژیمها به شکل اصولی تری مخالفان خود را سرکوب می‌کردند و از میان بر می‌داشتند. سرکوبی مخالفان در این دو کشور با نابودسازی بی‌رحمانه کمونیسم آغاز شد.

تعریف مجدد نظریه لنین درباره امپریالیسم موجب شد که کمیترن فاشیسم را بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری معرفی کند و آن را کوشش مذبوحانه طبقه حاکم برای جلوگیری از پیروزی انقلاب بین‌المللی کمونیستی با استفاده از خشونت تروریستی بدانند. یوسیف استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۲۵، با این استدلال که همه کسانی که ضوابط کمونیسم انقلابی را نپذیرفته‌اند به رشد فاشیسم در جوامع سرمایه داری کمک می‌کنند و با ادعای این که سوسیالیستهای اصلاح طلب بر این اساس «فاشیستهای جامعه‌گرا» هستند، باعث شد که خطر فرضی کمونیسم، هولناک‌تر به نظر آید. از این رو، بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، دفاع بین‌المللی اتحاد یافته طبقه کارگر در برابر فاشیسم در آلمان به نحوی اجتناب ناپذیر و با عواقبی غم‌انگیز

1. Heimwehr

ریشه کن شد. با وجود این که حزب سوسیال دموکرات آلمان^۱ و حزب کمونیست آلمان^۲ که در دسامبر سال ۱۹۱۸، پایه‌گذاری شده بود، نمی‌توانستند با یکدیگر کنار بیایند و کار کنند، استالین با صدور دستور همکاری با نازیها به حزب کمونیست، به منظور فروپاشیدن دموکراسی و ایماز، اوضاع را بدتر کرد. «تغییر نظر» کمیترن در سال ۱۹۳۵، که طبقه کارگر را به اتحاد در برابر فاشیسم دعوت کرد، اوضاع را چندان بهتر نکرد زیرا هر چند دولتهای «توده‌ای» (متحدان کمونیستها، لیبرالها و دموکراتها و سوسیالیستها) در سال ۱۹۳۶، در فرانسه و اسپانیا انتخاب شدند، اما سوء تفاهمهای عمیق بین اصلاح طلبان و سوسیالیستهای انقلابی در نهایت، به شکست جمهوری دوم اسپانیا و برکنار شدن دولت توده‌ای در فرانسه منجر شد. از نظر بسیاری از مارکسیستها خیانت نهایی در اوت سال ۱۹۳۹، صورت گرفت، یعنی زمانی که استالین با آلمان نازی معاهده صلح امضا کرد و به دنبال آن به تمام کمونیستها فرمان داد تا هیتلر را به عنوان متحد بشناسند.

با اینکه تجدید نظرطلبی ایتالیای فاشیست و آلمان نازی برای تغییر معاهده صلح ورسای در سال ۱۹۳۵، باعث نگرانی بین‌المللی شد، اما سوء ظن عمیق دولتهای اقتدارگرا و دموکرات، مانند انگلیس و فرانسه مانع شد تا به دعوت اتحاد جماهیر شوروی، برای اتخاذ سیاست بین‌المللی «امنیت جمعی» به منظور مقابله با تهاجم فاشیستها به شرق اعتماد کنند. از هم پاشیدن اقتصاد بین‌المللی و انتقاد روزافزون از قرار داد صلح ورسای در انگلیس در دوران بین دو جنگ و شکست «جامعه ملل» در جلوگیری از تصرف حبشه توسط ایتالیا در سال ۱۹۳۵، باعث شد که کوششهای بین‌المللی نه برای مقابله با دیکتاتورهای ایتالیا و آلمان بلکه برای راضی کردن آنها انجام گیرد. اکنون که اوضاع آن روز را بررسی می‌کنیم می‌بینیم که موافقت‌نامه مونیخ (۱۹۳۸) که براساس آن آلمان اجازه یافت تا زود تیلند را ضمیمه خاک خود کند به جای اینکه رفتار پرخاشگرانه دیکتاتورهای فاشیست را کاهش دهد آنها را به ادامه این رفتار تشویق

1. Sozialdemokratische Partei Deutschlands = SPD

2. Kommunistische Partei Deutschlands = KPD

کرد. فقط در ۱۹۳۹، بود که در برابر امپریالیسم نازی با استحکام ایستادگی شد. حتی در آن زمان هم پیش از اینکه «اتحاد کبیر» بین انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی و بعد ایالات متحد، علیه هیتلر به وجود آید به قیمت تهاجم آلمان نازی به اتحاد جماهیر شوروی در ژوئن سال ۱۹۴۱، تمام شد (شاید جای تعجب نباشد که پس از شکست آلمان در سال ۱۹۴۵، این معاهده ضد نازی که به راحتی منعقد شده بود، به زودی در عداوت جنگ سرد نیست و نابود شد).

جبهه متحد و مردمی علیه فاشیسم

جنبش ضد فاشیستی بعنوان واکنش سازمان یافته مارکسیستها برای مقابله با نابودی بی رحمانه جنبشهای طبقه کارگر کمونیست انقلابی و سوسیالیست توسط رژیمهای فاشیستی و جلوگیری از ادغام آنها در تشکیلات تحت کنترل فاشیستها به وجود آمد. در حالی که دولتهای سرمایه داری از عملیات ضد انقلابی نخبگان مرتجع سیاسی چنانکه در رژیم میکوش هورتی در مجارستان دیده شد، حمایت می کردند (هورتی دولت کمونیست بلاکان^۱ را در سال ۱۹۱۹، برانداخت). ظهور فاشیسم بعد از جنگ جهانی اول معضلی بسیار سخت و پر اضطراب برای لنین و بلشویکها به وجود آورد. آموزشهای مارکسیستی، فاشیسم را به خاطر ایجاد تمام شکل‌های فعالیت ضد انقلابی دست راستی بعد از سال ۱۹۱۸، سرزنش می کرد، ولی حکمرانانی مانند هورتی فاشیست نبودند.

شکست کمونیستهای ایتالیا به دست جوخه‌های فاشیست موسولینی، موجب شد که مارکسیستها این بحث را مطرح کنند که آیا سرمایه داران مالی و صنعتی پشتیبان فاشیستها هستند یا نه. در کمینترن آنتونیو گرامشی^۲ و کلارا زتکین^۳ خاطر نشان کردند که خصوصیات بارزی که فاشیسم ایتالیا را از راست ارتجاعی و نخبگان سرمایه داری متمایز می کند کثرت حمایت کنندگانش در میان روستاییان و جذابیتش برای کارگران «یقه سفید»^۴ است. فاشیسم،

1. Béalakun

2. Antonio Gramsci

3. Clara Zetkin

۴. منظور کارکنان اداری است. - م.

براساس نظر کمیترین، انقلاب ارتجاعی طبقه خرده بورژوا بوده که عمال سرمایه داری انحصار طلب نیز به آن بال و پر می دادند. نتیجه غضب قدرت توسط استالین در اتحاد جماهیر شوروی، از میان رفتن جبهه سیاسی راست بود. این وضع با ظهور هیتلر در دوران «سومین اجلاس» کمیترین همزمان بود. در این اجلاس، انترناسیونال سوم نه فقط همه دولتهای سرمایه داری را مرحله نخستین فاشیسم خواند، بلکه به تمام انواع سوسیالیستهای مخالف که تحت کنترل استالین نبودند برچسب «فاشیستهای جامعه گرا» زد. از نظر مارکسیستها فاشیسم دوران احتضار امپریالیسم تلقی می شد و لنین آن را بالاترین مرحله رشد سرمایه داری تعریف می کرد.

تفرقه در جنبش سوسیالیستی

تفرقه آشتی ناپذیر در جنبش بین المللی سوسیالیستی نخستین بار در دهه ۱۸۹۰، با جدایی بین تجدید نظر طلبان (که به اصلاح ساختارهای سرمایه داری به منظور هموار کردن راه انقلاب سوسیالیستی اصرار داشتند) و انقلابیها (که معتقد بودند سوسیالیسم وقتی می تواند تحقق پیدا کند که سرمایه داری نابود شده باشد) پدید آمد. این تفرقه پس از شروع جنگ جهانی اول به شکافی عظیم تبدیل شد. اغلب تجدید نظر طلبان که عضو انترناسیونال دوم، ۱۸۸۹، شده بودند، در هنگام وقوع جنگ «به وطن پرستان افراطی جامعه گرا» تبدیل شدند و از دولتهای ملی خود حمایت کردند. برخی از انقلابیها در تظاهراتی که به نفع «پذیرش انقلابی شکست» برپا می شد و در آن علیه «جنگ امپریالیستی» شعار می دادند از لنین و بلشویکها پیروی می کردند. موسولینی، درک می کرد که سیاست رسمی انترناسیونال دوم، یعنی بی طرفی طبقه کارگر با واقعیت وفق نمی دهد و نیروی ملی گرایی بر همبستگی بین المللی می چربد. لنین در نظریه خود درباره امپریالیسم این دوگانگی را شرح داد و گفت که سرمایه داران موفق شده اند ماهرترین کارگران را با دادن وعده منافع امپریالیستی در خارج از اروپا، بفریبند. انقلاب بلشویکی به ایجاد انترناسیونال سوم در سال ۱۹۱۹ انجامید. انترناسیونال سوم با مدیریت کمیترین (که در واقع

بازوی بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی بود) تأسیس شد و به شکاف عمیق بین اصلاح‌طلبان و انقلابیون در جنبش بین‌المللی سوسیالیستها رسمیت بخشید. این جدایی بسیار مهم و پرمعنی بود. اختلاف شدید بین طرفداران دموکراسی اجتماعی، که طرفدارانش خشونت انقلابی را رد می‌کردند، و طرفداران کمونیسم مانع از همکاری مؤثر بین حزبهای سیاسی چپ شد و به رسیدن موسولینی و هیتلر به قدرت کمک کرد.

شعار حزب کمونیست آلمان این بود: «پس از هیتلر، ما». اما نازیها با این پیش‌بینی موافق نبودند. آتش سوزی رایشستاگ یک خوش‌اقبال برای نازیها به شمار می‌آمد، زیرا به آنها امکان داد تا دو سه هفته پس از صدر اعظم شدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، حزب کمونیست را نابود کنند. هیتلر سیاست بی‌رحمانه سرکوب همه جنبش طبقه کارگر را به اجرا گذاشت و تلاش کرد تا تمام مخالفان بالقوه را در بدنه‌های فاشیستی دولت ادغام کند. کمونیستها و سوسیالیستهای آلمانی یا به قتل رسیدند یا در اردوگاههای کار اجباری زندانی شدند و یا مجبور به ترک وطن گردیدند. حزب کمونیست آلمان و حزب سوسیالیست آلمان حتی در آخرین روزهای موجودیشان از نظر تاکتیکی دچار تفرقه بودند. حزب کمونیست آلمان عزم داشت تا یک راه انقلابی فرقه‌ای را دنبال کند و حزب سوسیالیست آلمان سخت می‌کوشید تا بهانه‌ای برای سرکوبی به دست نازیها ندهد. آن عده از سران حزب کمونیست و حزب سوسیالیست که جان سالم بدر بردند، یکدیگر را به خاطر شکستشان سرزنش می‌کردند. نتیجه این شکست نابودی جنبش سیاسی طبقه کارگر، مسلط شدن حکومت پلیسی، ادغام کارگران آلمانی در «جبهه کارگری آلمان»^۱ که به جای اتحادیه‌های کارگری، در سال ۱۹۳۴، تشکیل شد و اغوای ملت با تبلیغات نازیها بود که بوق و کرنایش را گوبلز رهبری می‌کرد.

آتش سوزی رایشستاگ و اثرات آن

آتش سوزی رایشستاگ نه فقط پیام آور به مذلت کشیده شدن سیاستهای طبقه کارگر آلمان بود،

1. Deutsche Arbeitsfront= DAF

بلکه سیاستهای کمیتن را نیز در قبال فاشیسم متحول کرد. نماینده کمیتن، گئورگی دیمیتروف، که به طرح «توطئه» آتش زدن رایشستاگ متهم شده بود در برلین بازداشت شد. گئورگی دیمیتروف با نشان دادن اینکه هیچ مدرکی برای ارتباط دادن آتش سوزی به حزب کمونیست وجود ندارد، محاکمه خود را به یک نمایش مضحک تبدیل کرد و دادگاه مجبور شد او را تبرئه کند و به اتحاد جماهیر شوروی بازپس فرستد. دیمیتروف در کشور خویش به عنوان یک قهرمان کمونیست شناخته شد و توانست با مطرح کردن این بحث که فقط اتحاد طبقه کارگر و نیروهای سیاسی ترقیخواه می‌تواند جلوی بلای فاشیسم را بگیرد، استالین را به لزوم تغییر سیاست قانع کند.

نمایندگان کمیتن، ویلی مونزنبرگ^۱ و اُتوکاتز^۲، در سال ۱۹۳۳، یک سلسله تظاهرات تبلیغاتی در پاریس به پا کردند که به دقت طراحی شده بود. همزمان نیز تحقیق درباره آتش سوزی رایشستاگ هم در پاریس و هم در لندن آغاز گردید تا ترقیخواهان را از خطر فاشیسم و نازیسم آگاه کند. در انگلستان «حزب کمونیست بریتانیای کبیر»^۳ در زمره نخستین احزاب کمونیست ملی بود که از جناح چپ افراطی به وجود آمد و فعالانه برای پدید آوردن یک «جبهه متحد» با دیگر سوسیالیستها علیه فاشیسم کوشش کرد. این حزب براساس ضدیت با فاشیسم با حزب مستقل کارگر، در سال ۱۹۳۳، و به طور غیررسمی با عناصر چپ در حزب کارگر، پیوند همکاری بست.

جبهه‌های توده‌ای

در سال ۱۹۳۴، هنگامی که موريس تورز^۴ رهبر حزب کمونیست فرانسه به دنبال تظاهرات اعضای صلیب آتش و دیگر گروههای فاشیستی در ۶-۷ فوریه سال ۱۹۳۴، پیشنهاد تشریک مساعی با سوسیالیستها و دیگر نیروهای سیاسی ترقیخواه، برای جلوگیری از خطر کودتای

1. Willi Münzenberg

2. Otto Katz

3. Communist Party of Great Britain= CPGB

4. Maurice Thorez

احتمالی فاشیست را داد، استالین این قدم آغازین برای تشکیل جبهه توده‌ای را در فرانسه تأیید کرد. این اقدام زمینه «تغییر خط مشی» کمونیسم بین‌المللی ناسیونال کمونیست را در سال ۱۹۳۵، فراهم کرد و همزمان نیز دیمیتروف نیاز کمونیستها را به همکاری با سوسیالیستهای دیگر و نیروهای سیاسی ترقیخواه برای مقابله با فاشیسم اعلام کرد. هر چند این حرکتی در خور توجه در جهت به وجود آوردن یک جنبش ضد فاشیستی بود، اما فحواى کلام دیمیتروف نشان داد که تغییر چندانی هم در سیاست کمیترون ایجاد نشده و باز هم در چنین اتحادی تأکید بر تسلط کمونیستها و پیروزی نهایی و اجتناب‌ناپذیر انترناسیونال سوم است. این امر موجب شد که سوسیال دموکراتها و سوسیالیستها، از اتحاد با کمونیستها همچنان بهراسند، زیرا تصور می‌کردند که این سیاست حيله‌ای است دو سویه که هم به طبقه کارگر امکان می‌دهد تا اتحادیه‌ای ضد فاشیستی پدید آورد و هم موجب نفوذ کمونیستها در جنبشهای اصلاح طلبانه و تسلط بر آن می‌شود. این بیم و هراس واقعاً در اسپانیا که اعضای پلیس مخفی اتحاد جماهیر شوروی (کا.گ.ب) و کمونیستهای اسپانیایی تشنه کشتار پیروان تروتسکی و آنارشئیستها در حال جنگ با فرانکو بودند مصداق پیدا کرد. حزب کارگر انگلیس نیز کسانی را که در دوران بین دو جنگ با حزب کمونیست انگلستان همکاری می‌کردند اخراج کرد از سوی دیگر سوسیالیستهای فرانسه، هر چند در حکومت «جبهه توده‌ای» لئون بلوم^۱ (۱۹۳۶-۳۸) از حمایت کمونیستها برخوردار شدند، کابینه‌ای تشکیل دادند که نمایندگان حزب کمونیست در آن نبودند.

شکست سیاست «امنیت جمعی»

تا زمانی که هیتلر به قدرت نرسیده بود، دولتها رسماً از فاشیسم به هراس نیفتاده بودند. اقدامات موسولینی در دهه ۱۹۲۰، عموماً از نظر دولتهای دست راستی گامهای موفقی برای استقرار مجدد قانون و نظم در ایتالیا تلقی می‌شد. سیاست خارجی موسولینی که سعی می‌کرد مسائل را از طریق روشهای دیپلماتیک حل کند (علی‌رغم یکی دو مورد مانند تسخیر کورفو در سال

1. Leon Blum

۱۹۲۳) او را به عنوان یک «نیک‌مرد اروپایی» در نظر دیگران معرفی می‌کرد و در عین حال شوق آشکار او در صحنه گذاشتن بر اکثر بیانیه‌های بین‌المللی صلح، همچون معاهده سال ۱۹۲۵، لوکارنو که مرزهای بلژیک و فرانسه و آلمان را تعیین می‌کرد با نظر موافق نگریسته می‌شد. درست برعکس، اعمال هیتلر در دهه ۱۹۳۰، از خارج شدنش در جامعه ملل گرفته (۱۹۳۳) تا تجدید سلاح آلمان و تجدید قوای راین لاند (۱۹۳۶)، الحاق اتریش به آلمان (انشلوس) (۱۹۳۸)، ضمیمه کردن ناحیه زودت‌لند چکسلواکی به خاک آلمان (۱۹۳۸) و تسخیر لهستان (۱۹۳۹) باعث شد که نظر ممالک دیگر نسبت به فاشیسم تغییر کند. به خصوص پس از به وجود آمدن «دوستی سبعانه» و عقد «معاهده پولاد» (۱۹۳۹) بین هیتلر و موسولینی. به هر حال سوء ظن مستمر نسبت به اهداف و مقاصد اتحاد جماهیر شوروی باعث شد که تلاش‌های این کشور برای ایجاد یک «امنیت جمعی» یا اتحاد علیه امپریالیسم نازی که در پی اصلاح مجدد نقشه اروپا بود با شکست روبرو شود. با این حال بی تفاوتی نسبت به فاشیسم در اغلب دموکراسی‌های اروپایی به احساس خطر تبدیل شد و برخی از رژیم‌های خودکامه دست راستی، مثل مجارستان و رومانی از سال ۱۹۳۹، به تعقیب قانونی جنبش‌های فاشیستی پرداختند. اما برخورد بین فاشیسم و دشمنانش می‌بایست در سال ۱۹۳۶ در اسپانیا آغاز شود. جنگ داخلی اسپانیا پیش درآمد بحران بزرگتری بود که به ویرانی و تجزیه اروپا انجامید.

جنگ داخلی اسپانیا

جمهوری دوم اسپانیا که در سال ۱۹۳۱، شکل گرفت از همان آغاز بی ثبات بود. پس از سقوط دیکتاتوری نظامی ژنرال میگل پریمو در پورا^۱ در سال ۱۹۳۰ و فروپاشی رژیم سلطنتی در سال ۱۹۳۱، شکست سیاسی جناح چپ و راست در استقرار یک دولت با نفوذ در جمهوری جدید، در دهه ۱۹۳۰، به گسترش هرج و مرج، خشونت سیاسی و تروریسم منجر شد. سندیکالیست‌های هرج و مرج طلب (که به اعتصاب عمومی به عنوان یک سلاح انقلابی اعتقاد داشتند) به خشونت

1. Miguel Primo de Rivera

علیه مالکان متوسل شدند، زمینها را تسخیر کردند، کشیشان را به قتل رساندند، به راهبه‌ها تجاوز کردند و کلیساها را سوزاندند. معدنچیان کمونیست در سال ۱۹۳۴، شورشی انقلابی در اتریش بر پا کردند که ارتش آن را به سختی سرکوب کرد. ژنرال امیلیو مولا^۱ نیز برای برانداختن دولت دست چپی مانوئل آزانا^۲ دوبار توطئه چینی کرد، نخستین توطئه در سال ۱۹۳۳، بود و در دومین توطئه کار بالا گرفت و به قیام ملی سال ۱۹۳۶، به رهبری فرانسیسکو فرانکو تبدیل شد. جنگ داخلی اسپانیا، هم نتیجه شکست دولتهای جمهوری در استقرار قانون بود و هم نتیجه رشد افراط گرایی سیاسی.

قدرتهای اروپایی و جنگ داخلی اسپانیا

طُرْفه این که نه کمونیستها و نه فاشیستها هیچ کدام طرفداران قابل ملاحظه‌ای در اسپانیا نداشتند. هم حزب اتحاد تهاجمی سندیکالیستهای ملی^۳ و هم حزب فالانژ از گروههای خرده‌پای راست افراطی تشکیل می‌شدند که حتی وقتی در سال ۱۹۳۶ وارد عرصه انتخابات شدند، فقط ۲ درصد از آرای عمومی را به دست آوردند. به همین ترتیب حزب کمونیست اسپانیا در جناح چپ انقلابی نسبت به سندیکالیستهای هرج و مرج طلب نقش دوم را داشت.

می‌توان گفت که دو جریان مهم، جنگ داخلی اسپانیا را به پیش درآمد جنگ جهانی دوم تبدیل کرد، یکی تبلیغات کمونیستی که قیام ملی گرایان و ارتش را در ژوئیه سال ۱۹۳۶، اقدامی در جهت انقلاب فاشیستی معرفی می‌کرد و دیگری فعالیتهای موسولینی و هیتلر برای کمک نظامی به فرانکو تا بتواند به پیشروی نظامی خود ادامه دهد و نهایتاً در سال ۱۹۳۹، جمهوری را براندازد. با شکست سیاست عدم مداخله قدرتهای دموکراتیک که بازتابش را در سیاست سازشکارانه انگلیس و خواست دولت فرانسه در اجتناب از به راه افتادن جنگ داخلی در آن کشورها می‌بینیم. فقط استالین باقی ماند تا از سقوط جبهه توده‌ای در سال ۱۹۳۶ جلوگیری کند. در پس بیانیه یکجانبه استالین در مورد «امنیت جمعی»، بیشتر انگیزه‌های ماکیاولی نهفته بود تا

1. Emilio Mola

2. Manuel Azana

نوع دوستی و ایدئالیسم، زیرا استالین با کمک به جمهوری خواهان برای این که بتوانند در برابر ملی گرایان بیشتر مقاومت کنند، اروپای شرقی را تا سال ۱۹۳۸، از هجوم نازیها در امان نگاهداشت.

دخالت نازیها و فاشیستها در جنگ داخلی اسپانیا نیز براساس انگیزه‌های بدخواهانه بود، زیرا اسپانیای جنگ زده عرصه آزمایش سلاحها و روشهای جدید جنگی شد، این موضوع در یکی از شاهکارهای هنر قرن بیستم یعنی تابلوی «گرنیکا» اثر پابلو پیکاسو (۱۹۳۷) ترسیم شده است. این تابلو نشان می‌دهد که وقتی شهر بر اثر بمباران ارتش آلمان ویران شد چه مصیبت و بدبختی بر سر مردم عادی آمد. در نتیجه دخالت نازیها و فاشیستها تبلیغات جبهه توده‌ای موفق شد تا جنگ داخلی اسپانیا را جنگ علیه فاشیسم معرفی کند. عملیات قهرمانانه «بریگادهای بین‌المللی» (جمهوری خواهان که از اروپا و ایالات متحده داوطلب شده بودند) و عملیات شوروانه پلیس مخفی اتحاد جماهیر شوروی^۱ که به نظر می‌رسید منظورشان بیشتر کشتن انقلابیون اسپانیایی طرفدار تروتسکی بود (استالین تروتسکی را در سال ۱۹۲۹، از اتحاد جماهیر شوروی اخراج کرده بود)، تا جنگیدن با فرانکو، ثابت کرد که کمونیسم اسپانیا در طول جنگ به عنوان یک نیروی سیاسی اهمیت بسیاری یافته است.

انگیزه‌های فرانکو

تبلیغات جبهه توده‌ای در جلوه دادن اینکه اتحاد بین راست ارتجاعی و فاشیسم بین‌المللی در اسپانیا خطری برای امنیت اروپاست موفق بود و افکار عمومی اروپاییان را قانع کرد که باید بر دیکتاتورهای سخت گرفت. گرچه جزئیات جنگ داخلی اسپانیا در مطالعه فاشیسم اهمیت چندانی ندارد (با توجه به اینکه فرانکو فاشیست نبود) ولی تبلیغات کمونیستها و نیاز فرانکو به حمایت دیکتاتورهای فاشیست، اذهان عمومی اروپا را قانع کرد که «فاشیسم اسپانیایی» با قیام ملی گرایانه فرانکو پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد. در حقیقت فرانکو سیاستمداری زیرک، مرتجع،

1. NKVD

کاتولیک، ملی‌گرا و یک دیکتاتور نظامی بی‌رحم بود که مصرانه معتقد بود قتل عام مردم عادی می‌تواند مقاومت ملت فتح شده را در هم بشکند. فرانکو هیچ درکی از «جانشین انقلاب» نداشت. قیام ملی‌گرایانه‌ای که او رهبری کرد منظورش حفظ ساختارهای پوسیده و راه و رسم سنتی زندگی اسپانیا بود که براساس ارزشهای محافظه‌کارانه مذهب کاتولیک بنا شده بود، که هم مذهب کشور بود و هم حافظ و ترجمان ارزشهای اخلاقی و اجتماعی و تعلیم و تربیت. فرانکو ضمناً هدفش این بود که اختیارات و قدرت اجتماعی مالکان زمیندار را حفظ و نقش نیروهای مسلح و پلیس را در اعمال زور برای ایجاد نظم عمومی تقویت کند. از اینها گذشته فرانکو می‌خواست نفوذ بین‌المللی اسپانیا را توسعه دهد. اگر چه معلوم شد که این هدف غیرقابل وصول است اما فرانکوئیسم توانست با زور به اهداف دیگرش برسد.

این مسئله که آیا فرانکو فاشیست بود یا نه با «پیوند به زور اسلحه»^۱ ملی‌گرایان دست راستی و فاشیست‌ها در سال ۱۹۳۷، پیچیده‌تر شد. فرانکو در یک حرکت سیاسی مصلحت - جویانه حزب فالانژ را زیر بال و پر گرفت و یک کشور تک حزبی جدید به وجود آورد که نام حزب آن فالانژ اسپانولا ترادیسونالیستا^۲ ای دلاس جونس^۲ بود، عنوانی که نشان می‌داد حزب فاشیست فالانژ با سلطنت‌طلبان طرفدار آلفونسو و سلطنت‌طلبان طرفدار کارل و عناصر ملی‌گرا و جمهوریخواه دست راستی به زور ادغام شده‌اند. حزب جدید یک ملغمه ایدئولوژیک بود که فرانکو و ارتش می‌توانستند به آسانی آن را تحت سلطه داشته باشند. استراتژی فرانکو در طول جنگ داخلی اسپانیا این بود که جبهه خلق ضد فاشیسم را بی‌رحمانه نابود کند. «سیاست انتقامجویی» او به کشتار ۲۰۰۰۰۰ مبارز اسپانیایی طی جنگ داخلی و پس از آن منجر شد. گرچه فالانژ جدید می‌توانست محملی قانونی برای چنین رفتاری باشد، اما فاشیست نبود. حزب فالانژ همواره زیر سلطه نظامیان بود، و اگرچه تا سال ۱۹۴۵ عناصر تندروی دست راستی تا حدی در آن نفوذ داشتند (با توجه به دینی که فرانکو به موسولینی و هیتلر داشت) ولی رژیم

1. shotgun marriage

2. Falange Española Tradicionalista y de las JONS

فرانکو وجوه مشترک بیشتری با دیکتاتورهای نظامی و خودکامه، مثل رژیم سالازار در پرتغال، آنتونسکو در رومانی و هورتی در مجارستان داشت تا با فاشیسم.

اهمیت جنگ داخلی اسپانیا

جنگ داخلی اسپانیا بیشتر از لحاظ بین‌المللی برای فاشیستها اهمیت داشت تا وقایعی که در اسپانیا اتفاق افتاد. جنگ داخلی اسپانیا ضعف جنبش ضدفاشیستی را آشکار کرد و به هیتلر نشان داد که هیچ «امنیت جمعی» مؤثری که بتواند جلوی توسعه‌طلبی نازیها را بگیرد وجود ندارد. گرچه دخالت اتحاد جماهیر شوروی در جنگ، پیشروی فرانکو را به حد قابل ملاحظه‌ای کند کرد، اما این کندی تا حدی نیز به اعمال و سواست‌آمیز «سیاست انتقامجویی» او برای «پاکسازی» فوری مناطق تصرف شده مربوط بود.

این حقیقت نیز که انگلیس و فرانسه مایل به پیوستن نیروهای خود به اتحاد جماهیر شوروی در یک جنگ ضد فاشیستی نبودند، از نظر هیتلر دور نماند. از این رو هیتلر قطعاً متوجه شد که انگلیس و فرانسه گرچه در سیاست عدم مداخله در اسپانیا وحدت نظر دارند، اما از نظر انگیزه متفاوتند. دولت نویل چمبرلین نگران خطری بود که هیتلر برای موازنه قوا در اروپا داشت. اما عدم آمادگی انگلیس برای شرکت در جنگ، هزینه تجدید تسلیحات، هراس از صدمات احتمالی به مردم عادی و بر حق دانستن ادعای هیتلر برای ضرورت تجدید نظر در مورد برخی از مواد مجازات‌کننده عهدنامه ورسای همه به نظر مباحثی می‌آمدند که بیشتر سیاست مسالمت‌آمیز را توصیه می‌کردند تا اقدام به تهاجم را. فرانسه از نظر سیاسی در تضاد میان دولت رادیکال سوسیالیست جبهه خلق (که کمونیستها از آن پشتیبانی می‌کردند)، طرفداران جمهوری دوم اسپانیا و اعضای جناح قانونی راست افراطی گرفتار شده بود. جناح راست افراطی مخالف جدی دخالت در جنگ داخلی اسپانیا بود و اسپانیاییها را سندیکالیستهای هرج و مرج طلب و مسؤول سوزاندن کلیساها و تجاوز به راهبه‌ها می‌دانستند.

شکست «امنیت جمعی» هم به دلیل اینکه «جامعه ملل» نتوانست به عنوان یک پلیس

بین‌المللی به طور مؤثر عمل کند، و هم به سبب اینکه انگلیس و فرانسه در طول جنگ داخلی اسپانیا با استالین همکاری نکردند باعث شد که هیتلر باور کند که خطر بین‌المللی چندان مؤثری برای جلوگیری از اهداف توسعه طلبانه او وجود ندارد. الحاق اجباری اتریش به آلمان و ضمیمه کردن زودت‌نلند به خاک آلمان (که هر دو در سال ۱۹۳۸، صورت گرفت) و گمان می‌رفت آخرین ادعای ارضی هیتلر در اروپا باشد، نشان دهنده مشکلاتی بود که برای تشکیل یک اتحاد مؤثر در برابر تجاوز فاشیسم وجود داشت. هر چند دموکراسیها مقاومت خود را در برابر هیتلر پس از توافقنامه مونیخ سخت‌تر کردند ولی ادامه عدم اعتماد متقابل بین انگلیس، فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی به هیتلر امکان داد که تا ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۱، که آلمان به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد از شکست سیاست «امنیت جمعی» و اتحاد ضد فاشیستی بهره برداری کند.

مستندات پژوهش موردی

استراتژیهای ضد فاشیستی کمونیستها

۱-۶. رهنمود رهبر کمیترین

دفاع از منافع مستقیم سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر و دفاع از این طبقه در برابر فاشیسم باید در تمام کشورهای سرمایه داری نقطه آغاز فعالیت ما باشد و موضوع اصلی جبهه متحد کارگران را تشکیل دهد... کمونیستها نباید خود را محدود به صرفاً دعوت برای مبارزه در راه دیکتاتوری پرولتاریا کنند، بلکه باید به توده مردم نشان دهند که امروز در برابر غارتگری سرمایه داری و سببیت فاشیسم از خود دفاع می‌کنند... کمونیستها برای اینکه راه اتحاد عمل را برای کارگران هموار کنند، باید با احزاب دموکراتیک، اتحادیه‌های صنفی اصلاح طلب و دیگر تشکیلات زحمتکشان که با دشمنان پرولتاریا مخالف هستند براساس توافقیهای کوتاه مدت یا دراز مدت متحد شوند.

سخنرانی گئورگی دیمیتروف خطاب به کمیسیون در سال ۱۹۳۵ تحت عنوان «تهاجم

فاشیسم و وظایف کمونیسم بین‌الملل. مبارزه برای اتحاد طبقه کارگر بر علیه فاشیسم».

۲-۶. بیانیه حزب کمونیست انگلستان در ۱۹۳۴

بنابراین حزب کمونیست از تشکیل جبهه ضدفاشیستی که شامل افراد و تشکیلاتی است که آماده مبارزه با فاشیسم هستند حمایت می‌کند. چه این جنگ علیه خرابکاریها و غارتگریهای دسته‌های آدمکش موسلی باشد چه علیه قانونی شدن حکومت ملی. هدف چنین جنبشی برچیدن اردوگاههای بردگی، ملغا کردن «قانون شورش» که به پلیس برای مقابله با گردهماییهای عمومی اختیارات زیادی می‌دهد و بستن پادگانهای موسلی است. این جنبش خواهان منع یونیفورمهای موسلی و انحلال نیروهای دفاعی اوست... حزب کمونیست به کارگران هشدار می‌دهد که آن کسانی که تقاضای «آزادی بیان» را دارند، قصد دارند تا زیر پوشش این تقاضا راه را برای گسترش بیشتر جنبش فاشیست در این کشور هموار کنند. گذشته از آن سخن گفتن موسلی درباره آزادی بیان یک دورویی بیش نیست: کاملاً روشن است که قصد فاشیسم سرکوبی جنبش طبقه کارگران در این کشور از طریق خشونت، بی رحمی و قتل رهبران آن است. علاوه بر آن خط مشی ضد یهود اخیر موسلی نشان می‌دهد که او می‌خواهد یک جنبش سبعانه ضدیهود در این کشور به راه اندازد. جنبش طبقه کارگر که شاهد عملکرد فاشیسم در اتریش و آلمان بوده است، با همه توان خود این توطئه را که هدفش از بین بردن تمام نهادهای طبقه کارگر به نفع انحصارطلبی سرمایه داری است، از هم متلاشی خواهد کرد.

اعلامیه حزب کمونیست انگلستان، که در یک گردهمایی ضد فاشیستی در هاید پارک

لندن در ۱۷ ژوئن ۱۹۳۴ توسط ر. کمپل قرائت شد. برگرفته از:

Public Record Office document PRO H045/25383/307308

۳-۶. بیانیه حزب کمونیست اسپانیا در سال ۱۹۳۷

علی‌رغم همه چیز و به هر قیمتی که شده ما باید جبهه توده‌ای را حفظ کنیم. هر مشکلی هم که سر راه ما به وجود آید حزب کمونیست کماکان پرشورترین مدافع جبهه توده‌ای و تجلی آن در قدرت یعنی دولت مشروع خواهد بود... دشمنان مردم چه کسانی هستند؟ دشمنان مردم

فاشیستها، پیروان تروتسکی و افراد «غیر قابل کنترل» هستند. دشمن عمده، فاشیسم است اما نفرت ما با همان قدرت متوجه عمال فاشیسم است که خود را به عنوان «پومیستها»^۱ و پیروان تروتسکی پشت شعارهای ظاهراً انقلابی پنهان می‌کنند تا از این طریق بهتر بتوانند مأموریت خود را به عنوان عمال دشمن ما که در قلمرو خود ما به کمین نشسته‌اند انجام دهند. ما نمی‌توانیم ستون پنجم را از بین ببریم مگر اینکه کسانی را هم که از نظر سیاسی از شعارهای دشمن که هدفش ایجاد اختلال و تفرقه در نیروهای ضد فاشیست است دفاع می‌کنند نابود کنیم.

بیانیه حزب کمونیست اسپانیا در حمله به تروتسکیستها به عنوان «عمال فاشیسم»،

۱۹۳۷

«نظم نوین» نازیها

فاشیسم یک نظریه انقلابی بود که هدفش به وجود آوردن «انسان نوین» و «نظم نوین» بود — هدفی که تا آنجا که به جنبشهای فاشیستی خارج از ایتالیا و آلمان مربوط می‌شد، خواب و خیالی بیش نبود. هیچ کس در دوران بین دو جنگ متوجه برنامه‌های فاشیستها برای ایجاد «فاشیسم بین‌المللی» به رهبری ایتالیا (که هیتلر آن را رد کرد) یا استخراج منابع جهان توسط یک فدراسیون فاشیستی در اتحاد با ژاپن نبود. هر چند که جنگ جهانی دوم از نظر برخی از فاشیستهای ساده دل و ایدئالیست کوششی برای تحقق بخشیدن به این رؤیاهای می‌نمود، اما از نظر نازیها جنگ کوره‌ای بود که در آن «نظم نوین» می‌بایست عمل آید: نظم نوین نیز محصول مبارزه بین انسانها تلقی می‌شد که براساس اصل داروینیسیم اجتماعی می‌بایست به بقای قوی‌تر بینجامد. این برنامه جنایتکارانه، «گزینش نازیها» را جانشین «گزینش طبیعی» کرد و نقشه اروپا را دگرگون ساخت که عواقب آن بیش از ۵۰ سال دامنگیر جهان بود.

ترویج نوعی «اخلاق» کاذب، که براساس اصول نژادپرستانه «شبه علمی» بنیان شده بود به این معنی بود که نازیها برای اقوام نسبتاً «آریایی‌تر» اروپای غربی و شمالی درجه معینی از انسانیت قائل بودند و از این رو قراردادهای ژنو را که مقرارت رفتار با اسیران جنگی را مشخص می‌کرد زیر پا می‌گذاشتند. به هر حال، برای مردم اروپای شرقی و یهودیان «نظم نوین» به معنی بردگی یا نابودی و حاصل آن مرگ بیش از بیست میلیون نفر از مردم عادی بود. در مقایسه با نمونه نازی فاشیسم، برنامه‌های آرمان شهری جنبشهای عقیم فاشیستی در دوران بین دو جنگ یا ایده‌های «فاشیسم اروپایی» که بعد از سال ۱۹۴۵، مطرح شد با توجه به توان بالقوه آنها برای

اعمال شریانه، کم‌رنگ و بی اهمیت هستند.

اندیشه و نقشه‌های نازیها برای برقراری «نظم نوین» خود نیز هیچ انسجام و هماهنگی نداشت. اعمال چنین سیاستهایی مثل اغلب سیاستهای نازیها بیشتر به ابتکارات محلی بستگی داشت تا مدیریت مرکزی. این سیاستها با دستورالعملهای مبهم از بالا همراه بود و با سیاستهای افراطی کارگزارانی ترکیب می‌شد که کاسه داغ‌تر از آتش بودند و بر سر این که حدس بزنند خواسته هیتلر چیست با هم رقابت می‌کردند تا بتوانند برای ارباب خود خوش خدمتی کنند.

هجوم آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱، به مخرب‌ترین مرحله ایجاد «نظم نوین» منجر شد که در جبهه شرق به اجرا درآمد. هر چند که نابود کردن قشر روشنفکر لهستان و بالا گرفتن کار عزل، اخراج و کشتار یهودیان در لهستان پس از سپتامبر سال ۱۹۳۹، پیش درآمدی بود بر آنچه که قرار بود وقوع پیدا کند. هجوم به اتحاد جماهیر شوروی امکان «استقرار مجدد» یهودیان را «در شرق» فراهم آورد (که به سرعت به صورت آدم‌سوزیهای دسته جمعی گسترش یافت) و همچنین به کشتار دست کم ۶۰ درصد از مجموع اسیران جنگی اتحاد جماهیر شوروی و نیز به کشته شدن چندین میلیون اروپایی که طبق معیارهای نژاد پرستانه نازیها «پست» تلقی می‌شدند از طریق گرسنگی و کار اجباری منجر گردید. علی‌رغم تبلیغات گوبلز، که تشکیل جامعه‌ای هماهنگ از کشورهای اروپایی تحت رهبری آلمان را نوید می‌داد، واقعیت این بود که فتوحات هیتلر با اتکا به سلطه‌جویی نازیها صورت گرفت و سیاست نازیها غارت غنائم جنگی، تحمیل تاوان هنگفت بازسازی منابع اقتصادی کشورهای فتح شده به خود این کشورها برای تأمین منافع فاتحان را دربر می‌گرفت.

اعمال سیاستهای نژاد پرستانه نازیها، سلسله مراتبی از کشورها و مردم به وجود آورد که با قلع و قمع کسانی همراه بود که آلمانیها آنها را به خصوص در خارج از آلمان به عنوان «فاقد ارزش» طبقه بندی می‌کردند، از جمله: یهودیان، کمونیستها، کولیها، همجنس‌بازان و مردمی که از نظر جسمی و یا روانی علیل بودند. «نظم نوین» همچنین شامل انتقال دسته جمعی جمعیت از یک سر اروپا به سر دیگر آن بود که در آن اسلاوهایی که از هجوم نازیها جان سالم بدر بردند برای

انتقال به سیبری غربی در نظر گرفته شده بودند. نقشه‌ای که بر اثر عواقب جنگ هرگز عملی نشد. دیدگاه نازیها چه به صورت نظری و چه در عمل حقیقتاً وحشتناک بود. در عمل «نظم نوین» برای میلیونها اروپایی به یک «انقلاب ویرانگر» تبدیل شد و نهایتاً به سقوط هیتلر و رایش سوم منجر گردید.

«احیای اروپا»

هیتلر جنگ جهانی دوم را به راه انداخت تا تسلط آلمان را اگر نه بر جهان، دست کم بر اروپا تأمین کند. هدف او به وجود آوردن «فضای حیاتی» لازم برای مردم آلمان بود. گرچه «کتاب سری» هیتلر به طور خاص ظاهراً هدف برنامه‌های سیاست خارجی او را نشان می‌دهد ولی این مأخذ و مأخذهای دیگر را باید به عنوان تمایلات ایدئال تلقی کرد، چون هدفهای دراز مدت هیتلر معمولاً تحت الشعاع امکانات عملی و مصالح روز قرار می‌گرفت. هدف هیتلر این بود که با انگلستان و ایتالیا متحد شود. این کار دست او را در استقرار امپراتوری نازیها در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی، که قصد تصرف آن را داشت آزاد می‌گذاشت. به هر حال هیتلر نیز مانند لنین همواره آماده بود تا برای اینکه یک گام به پیش برود دو گام به پس بردارد. شریانه‌ترین نمونه این سیاست معاهده نازیها و اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۹، بود که در آن هیتلر موقتاً با اتحاد جماهیر شوروی متحد شد تا بتواند آزادانه لهستان را تصرف و تجزیه کند. سپس از بی طرفی استالین برای حمله به غرب سوء استفاده کرد. یعنی پیش از آن که دوباره به سوی هدف ایدئولوژیک خود که تصرف اتحاد جماهیر شوروی از طریق عملیات بارباروسا در ۱۹۴۱ بود، برگردد به غرب حمله کرد.

از این جهت اهداف هیتلر از نظر ایدئولوژیک مشخص بود، اما اسباب تحقق بخشیدن به آن اهداف چه از نظر سیاسی و چه از نظر تاکتیکیهای نظامی انعطاف داشتند. به هر تقدیر ناکامی هیتلر در شکست دادن انگلیس قبل از حمله به اتحاد جماهیر شوروی و اعلام جنگ به ایالات متحده پس از اینکه ژاپن پرل هاربر را در دسامبر سال ۱۹۴۱، بمباران کرد به سیاستی ویرانگر

برای هیتلر تبدیل شد. به هر حال آلمان از سال ۱۹۴۱ گرفتار جنگ در دو جبهه شد، به علاوه دشمنان آلمان در آرایش جدید خود در تولید مهمات بر آلمان نازی بسیار برتری داشتند. هیتلر پیش از این اشتباهش به نحوی درخشان سیاست قلدری دیپلماتیک را برای یک حریف ضعیف مانند لهستان با آمادگی برای وارد شدن در یک «جنگ برق آسا» ترکیب کرده بود. هر چند که این استراتژی، چنانکه ریچارد اوری^۱ به روشنی بیان کرده است، اجباراً به او تحمیل شد، زیرا آلمان در سال ۱۹۳۹، هنوز برای یک جنگ تمام عیار آمادگی نداشت. ترکیب اهداف ایدئولوژیک و انعطاف در عمل و تاکتیکهای نظامی انقلابی به هیتلر امکان داد تا موقتاً یک امپراتوری نازی به وجود آورد که در سال ۱۹۴۲، از نورت کیپ نروژ تا دریای مدیترانه و از کوههای اورال تا ساحل اقیانوس اطلس در فرانسه گسترده بود.

رابطه بین نازیسم و فاشیسم اروپایی

جنگ از نظر نازیها شرایطی فراهم می‌آورد که در آن قوی‌ترین افراد جان بدر ببرند و این شرایط به نوبه خود خصوصیات «انسان نوین»، جنگجوی بی‌باک و بی‌رحم، را شکل می‌داد. طبق دیدگاه نازیها جنگ نه فقط به عنوان بوته آزمایش سختی که از آن ارزشهای نو بیرون می‌آمد مطلوب بود، بلکه نمایانگر گام اساسی نوع بشر در تکامل نیز به شمار می‌رفت. این دیدگاهی بود که بسیاری از اروپاییان فاشیست داشتند و نتیجه منطقی آن این بود که همه کسانی که با جنگ فاشیستها مخالفت می‌کردند یا علیه هیتلر می‌جنگیدند، کسانی تلقی می‌شدند که به نحو مؤثری نظم «منحط» بین‌المللی را برپا نگه می‌داشتند و لذا اروپا را که طعمه «اقوام آسیایی» بلشویک و قدرت اقتصادی دلار آمریکایی شده بود در معرض خطری بالقوه قرار می‌دادند.

سیاست تکیه بر یک شق منخرب بالقوه در برابر فاشیسم، موضوع تبلیغات گوبلز در دوران جنگ بود. این سیاست نه فقط جلوی جنبش مقاومت منجسم را در برابر نازیسم، حتی در طول آخرین روزهای رایش سوم گرفت، بلکه زمینه را برای گرایش ایدئولوژیک به تشریک

1. Richard Overy

مساعی با فاشیسم در قسمت اعظم اروپا به وجود آورد. خطا است اگر بگوییم که فقط فاشیستها با نازیها همکاری می‌کردند، چون مقام پرستان، فرصت طلبان، صلح طلبان و کسانی که آرزوی صلح با آلمان را داشتند نیز از فرصتی که بر اثر سقوط مقاومت در برابر نازیسم در اتریش، چکسلواکی، لهستان، دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه بین سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰، به وجود آمد استفاده کردند. همین طور گمراه کننده خواهد بود که بگوییم تمام فاشیستها طرفدار هیتلر بودند و از تسلط آلمان استقبال می‌کردند. هر چند بسیاری از فاشیستهای اروپایی در دهه ۱۹۳۰، هواخواه هیتلر بودند و در هیچ مرحله‌ای، برای مثال سر اسوالد موسلی رهبر اتحادیه فاشیستهای انگلستان یا لئون دگرل رهبر حزب رکسیست بلژیک، از اعمال هیتلر انتقاد نکردند، اما همواره بین منافع ملی کشورهای مختلف اروپایی حالت تنش وجود داشت.

هیتلر به خوبی آگاه بود که منافع آلمان غالباً از ریشه با ادعاهای تجدید نظر طلبانه «ملی‌گرایان» سایر کشورها مغایر است. چنانچه این مسئله در مورد منازعه بین ملی‌گرایان آلمان و فرانسه بر سر آلزاس - لورن مشهود است. در بطن فاشیسم شکل افراطی ملی‌گرایی وجود داشت و هیتلر به اندازه کافی واقع بین بود که ببیند فاشیستهای کشورهای دیگر غالباً مخالف با ادعاهای ملی‌گرایی آلمان هستند. به این دلیل بود که هیتلر، بر خلاف موسولینی، هیچ تمایلی نداشت که از ظهور انواع مختلف فاشیسم جانبداری کند و فقط جاهایی که منافع تاکتیکی کوتاه مدت ممکن بود حاصل شود، مثل پایه‌گذاری «ستون پنجم» در اتریش و زودتنلند در سال ۱۹۳۸، و دامن زدن به احساس شکست خوردگی در اروپای غربی در سال ۱۹۴۰، بود که هیتلر واقعاً فکری در مورد کمک به جنبشهای فاشیستی خارجی کرد. چنانچه هیتلر برای به دست آوردن دل موسولینی در سال ۱۹۳۶، موقتاً از ادعای آلمان نسبت به منطقه آلمانی زبان آلتویچ در ایتالیا صرف نظر کرد.

در بطن ایدئالهای نازیها که در پوشش ایجاد «نظم نوین» مطرح می‌شد تنش حل نشده‌ای بین منافع ملی آلمان و هدف نازیها برای به وجود آوردن «اروپای جدید» وجود داشت. اگر قرار بود تسلط آلمان بر اروپا، پس از یک موفقیت ضربتی در شمال و غرب اروپا، بین مارس و ژوئن

سال ۱۹۴۰، نه براساس زور بلکه با توافق باشد نوعی همکاری با ملتهای شکست خورده لازم می‌آمد. در عین اینکه هیچ پیشینه‌ای برای این وضعیت وجود نداشت و خود سرعت وقایع به این معنی بود که راه‌حلهای ویژه‌ای برای مشکلاتی که فتوحات سریع آلمان به وجود آورده بود، ضرورت داشت ولی اولویتهای نازیها تغییری نکرد. در «نظم نوین» ملتهای شکست خورده اروپای غربی نسبتاً از موقعیت ممتازتری برخوردار بودند، چون با اینکه اشکال گوناگونی از قرار و مدارها توسط هیتلر بر ملتهای شکست خورده تحمیل شد، اما تضاد چشمگیری بین نحوه رفتار او با ملتهای اروپای غربی و ملتهای اروپای شرقی در طول جنگ وجود داشت.

شاید نشان دهنده دقیق‌تر برنامه‌های نازی برای «نظم نوین» رفتاری بود که در طول جنگ با کارگران اجباری اروپایی در آلمان می‌شد. با فرا رسیدن سال ۱۹۴۴، بیش از ۷ میلیون کارگر خارجی در آلمان نیروی کار لازمی را که برای جلوگیری از سقوط اقتصاد جنگ لازم بود فراهم می‌کردند. گرچه چشم انداز شکست اجتناب‌ناپذیر آلمان سطح زندگی را در آن مرحله برای تمام گروههای کارگران اجباری پایین آورده بود، ولی رفتار با کارگران اروپای غربی (به استثنای «خائنان» ایتالیایی که نازیها آنها را بعد از تسلیم ایتالیا به متفقین در سال ۱۹۴۳، چنین می‌خواندند) خیلی بهتر از بقیه بود.

سیاست هیتلر در کشورهای اشغالی

گرچه شرایط نازیها به هنگام ترک مخاصمه با ملتهای شکست خورده غالباً خشن بود اما اگر رفتار آنها با اغلب ملتهای شکست خورده را با مظالمی که پس از تصرف لهستان در سال ۱۹۳۹ بر سر این کشور رفت و ددمنشیهایی که پس از ژوئن سال ۱۹۴۱، در طول عملیات بارباروسا اعمال شد مقایسه کنیم، رفتاری نسبتاً متمدنانه بوده است. در دانمارک در ساختار سیاسی حکومت تغییری داده نشد. در نروژ ویدکن کویزلینگ^۱، رهبر فاشیست حزب «اتحاد ملی»^۲، در سال ۱۹۴۰، دست به کودتا زد. اما طبق معمول، هیتلر که ترجیح می‌داد با استفاده از یک شورای

1. Vidkun Quisling

2. Nasjonal Samling

حکومتی یا حکومت نظامی مستقیم، نروژ را اداره کند، اعتنایی به او نکرد. به همین ترتیب به آنتون موسرت در هلند و به لئون دگرل در بلژیک، پس از تصرف کشورهایشان توسط آلمان، هیچ قدرت مؤثری داده نشد و آنها فقط در مقام «ستایشگران» نازیها باقی ماندند. این وضع در مورد رهبر حزب فاشیست مجارستان فرانس سالازی هم صادق بود، که پس از تصرف کشورش به دست آلمانیها در سال ۱۹۴۴، هیچ استقلال عملی نداشت و وقتی برای مدت کوتاهی، در آغاز سال ۱۹۴۵، رئیس یک دولت دست نشانده شد سیاستهای نازیها را با سرسپردگی اعمال می‌کرد.

با وجود در هم شکستن سریع مقاومت بسیاری از کشورهای اروپایی در برابر هیتلر در سال ۱۹۴۰، و انداختن گناه این شکست به گردن فاشیستهای آن کشورها، از طریق تبلیغات ضد فاشیستی، شواهد اندکی وجود دارد مبنی بر اینکه در هیچ یک از آن کشورها «ستون پنجم» وجود داشته و یا شکست سریع ملت‌های فتح شده نتیجه خرابکاریهای داخلی و کار عمال دشمن بوده است. در فرانسه مخالفت فاشیستهای آن کشور با جنگ جهانی دوم علت شکست فرانسه نبود و نفوذ افکار فاشیستی در آموزشهای روشنفکران فرانسه در دهه ۱۹۳۰، نیز باعث از هم پاشیدن جمهوری سوم نشد.

رفتار هیتلر با فرانسه

قرارداد متارکه جنگ با فرانسه در ۲۲ ژوئن سال ۱۹۴۰، در کامپاین^۱ در همان واگن قطاری امضا شد که برای امضای قرارداد متارکه جنگ با آلمان در پایان جنگ جهانی اول از آن استفاده شده بود. این قرارداد غرامتهای سنگینی را بر فرانسه تحمیل و آن کشور را مجبور کرد تا هزینه اشغالش را توسط آلمان بپذیرد. این قرارداد همچنین آلاس و لورن را یک بار دیگر به مالکیت آلمان در آورد و ۱/۵ میلیون فرانسوی را به اسیران جنگی تبدیل کرد. مفاد قرارداد متارکه جنگ،

1. Compiègne

فرانسه را به سه منطقه مجزا تقسیم کرد: «منطقه ممنوعه»^۱ پادوکاله^۱، منطقه اشغالی شمال و غرب که تحت حکومت مستقیم نظامی بود، و منطقه اشغال نشده یا «منطقه آزاد» مرکزی و جنوبی فرانسه که رژیم ویشی به رهبری مارشال هانری پتن در آنجا استقرار یافت. قرارداد صلح نهایی تا پایان جنگ به تأخیر افتاد اما نازیها دست به «پاکسازی قومی» و آلمانی کردن ناحیه بورگوندی^۲ زدند.

در حقیقت هیتلر اعتنای اندکی به شرایط متارکه جنگ داشت. برای مثال تعداد کثیری از یهودیان و فرانسویها، برخلاف روح متارکه جنگ به زور از ناحیه آلزاس و لورن رانده و در «منطقه آزاد» به حال خود رها شدند. رژیم ویشی (که نامش را از شهری گرفته شده بود که آب معدنی داشت و مرکز رژیم سازشکار پتن از ژوئن سال ۱۹۴۰، در آنجا بود) ثابت کرد که خودکامه، دست راستی و دارای تمایلات فاشیستی است. گرچه ضوابط کاتولیکی این رژیم شخص را به تردید می‌اندازد که آیا واژه «فاشیست» دقیقاً به آن قابل اطلاق است یا نه ولی شک نیست که این رژیم هم ضد یهود بود و هم ضد کمونیست، یعنی هر دو خصلت محوری رژیمهای فاشیستی را دارا بود (این خصلتها رژیم ویشی را شبیه دیکتاتورهای میکلوش هورتی در مجارستان و شاه کارول دوم در رومانی کرده بود). طبیعت سلطه گر رژیم ویشی از این حقیقت پیداست که دو رهبر پیشگام نوفاشیست فرانسوی، مارسل دآ^۳ و ژاک دوریو^۴ که با دشمن همکاری داشتند از فعالیت در ویشی منع شدند تا اینکه نازیها با فعالیتشان موافقت کردند. فقط در سال ۱۹۴۲، که ورق جنگ با قطعیت علیه هیتلر برگشت، با ورود نازیها به منطقه اشغال شده برای تشکیل یک جبهه دوم به عنوان پیشگیری دفاعی در برابر هجوم احتمالی نیروهای متفقین از جنوب بود که نمای ظاهری حکومت فرانسوی ویشی فرو ریخت.

1. Pas de Calais
3. Marcel Déat

2. Burgundy
4. Jacques Doriot

هواداران فاشیسم

به فاشیستهای کشورهای دیگر قدرت داده نشد و هیتلر تنها زمانی به آنها بال و پر می‌داد که می‌توانستند به عنوان ستون پنجم برای او مفید باشند (ستون پنجم نیز در رویدادهای داخلی نقش اندکی داشت)، با این وصف اوضاع و احوال ثابت کرد که آنها اهمیتی بیش از آنچه هیتلر می‌خواست پیدا کردند. هر چند همکاری با نازیها پدیده‌ای منحصر به طرفداران فاشیسم نبود که آشکارا از نازیها حمایت می‌کردند ولی تردیدی نیست که بسیاری از جنبشهای اروپای غربی، همچون حزب «رکسیست» بلژیک فعالانه در اداره اروپای اشغال شده با نازیها مشارکت می‌کردند و در اعمال خیانتکارانه آنها نیز شرکت داشتند. برخی از آنها برای واحدهای «وافن - اس اس» (اس اس مسلح) که در عملیات بارباروسا در جبهه شرق دخالت داشتند نیروی نظامی تأمین می‌کردند و برخی در کشتار یهودیان و مردم عادی شرکت داشتند. فاشیستهای دیگر که بدنام‌ترین آنها در فرانسه و بلژیک بودند در حالی که واحد بین‌المللی شارلمانی اس اس، در سال ۱۹۴۵، در یک پایداری نهایی در برلین از باقی مانده رایش سوم دفاع می‌کرد، به نیروهای امنیت نازی که در حال جنگ با جنبشهای مقاومت بودند، پیوستند.

دستیابی به اهداف دراز مدت هیتلر در طول جنگ با مانع روبرو شد و معلوم نیست که آینده برای یک اروپای تحت تسلط نازیها چه دربر می‌داشت. یکی از انگیزه‌های کسانی که با نازیها همکاری می‌کردند بی‌شک منافی بود که گمان می‌بردند به پاداش همکاری با نازیها پس از برقراری «نظم نوین» نصیب آنها خواهد شد. (قطعاً انگیزه اصلی پیرلاوال^۱ نخست وزیر دولت ویشی در سالهای ۱۹۴۲ - ۱۹۴۴، برای همکاری با دشمن همین بوده است). این حقیقت که هیتلر برای فرانکو و ورود اسپانیا (که یک امپراتوری در شمال آفریقا به شمار می‌رفت) به جنگ جهانی دوم، بهایی قائل نبود بیانگر آن است که علی‌رغم رفتار نسبتاً متمدانه‌ای که در مورد ملتهای اروپای غربی اعمال می‌شد، چشم انداز هیتلر از «نظم نوین» یک اروپای تحت سلطه آلمان بود نه «مجمع ملل» اروپایی. غارت گنجینه‌های ملی فرانسه توسط نازیها و به یغما رفتن

1. Pierre Laval

مجموعه‌های دزدیده شده هنری توسط گورینگ (معاون هیتلر)، نشانه دیگری از حرص سیری‌ناپذیر نازیها حتی در رابطه با کسانی بود که از نظر آنها «نژاد پست‌تر» تلقی نمی‌شدند. مصادره گسترده وسایل صنعتی، مواد مصرفی، کارخانجات و مواد غذایی به اضافه طلب گرامتهای مالی، همه خصیصه‌های بارز ادعاهای نازیها بر ملتهای شکست خورده بود. وقتی «عملیات حمله برق آسا» در سال ۱۹۴۳، در اتحاد جماهیر شوروی متوقف شد، «جنگ تمام عیار» ایجاب کرد که ملتهای شکست خورده، نیروی کار اجباری را تأمین کنند تا به جنگ آلمان در دو جبهه خدمت کرده باشند.

جنگ نژادپرستانه

در حالی که خشونت‌های دوران جنگ جهانی دوم در اروپای غربی با قراردادهای پذیرفته شده جنگی مهار می‌شد، در جبهه شرق این موضوع اصلاً مصداق نداشت. در اینجا بود که عواقب هولناک نفرت نازیها از شفقت انسانی و مساوات‌طلبی برای نیل به «احیای ملی» خود را نشان داد و بدترین جنایات انجام گرفت تا جهان را از «انحطاط» نجات دهند. جنگ شرق از نظر نازیها، از همان آغاز یک جنگ زداینده برای نابود کردن «اقوام بادیه نشین آسیایی»، اسلاوها، «نژاد حرامزاده یهود» و «میکروب یهودی» کمونیسم بود. این اهداف از همان آغاز جنگ اجزای لاینفک آن بودند، ولی وقتی «حمله برق آسا» با شکست روبرو شد و به جنگ فرسایشی تبدیل گردید، به «کشتار صنعتی» «دشمنان نژادی» بالاترین اولویت داده شد. اوضاع و احوال در لهستان از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ رو به وخامت گذاشت و با نابودی روشنفکران و اسکان یهودیان در محله‌های مجزا و کشتار منظم ایشان همراه بود و به ایجاد اردوگاههای مرگ در کلمنو، مازدانک، بلتسک، سوببور، تربلینکا و آشویتس انجامید. تعداد یهودیان لهستان را سالها قبل از آنکه آشویتس، مرکز کشتار جمعی یهودیان اروپا، ایجاد شود، به یکدهم تقلیل دادند، کلاً تعداد یهودیانی که در کوره‌های آدم سوزی مردند ۶ میلیون نفر برآورد شده است که قسمت اعظم آنها در اردوگاههای مرگ آشویتس و تربلینکا جان سپردند.

کودکان در دوره آزادسازی منتظر آزادی خود از اردوگاه کار اجباری آشویتس هستند و از پشت سیم خاردار به بیرون نگاه می‌کنند. ژانویه سال ۱۹۴۵.

کوشش نازیها برای برانداختن نسل یهودیان اروپایی، سوزاندن جمعی آنها را به پدیده‌ای منحصر به فرد و هولناک تبدیل کرد. اما گروههای دیگری از مردم نیز با سببیت تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و نابود می‌شدند، از جمله آنها کولیهای سینتی و روما، همجنس بازان، کمونیستها، سوسیالیستها و معلولین جسمی و روانی بودند. آنها را نیز مانند یهودیان یا به ضرب گلوله می‌کشتند، یا با تزریق مواد مرگبار نابود می‌کردند و یا با زنده نگهداشتنشان با حداقل جیره غذایی که به دقت محاسبه شده بود تا مرگ عذاب آور را تضمین کند، به تدریج از پا در می‌آوردند. برنامه «مرگ آسان» که در مراکز تحقیقاتی آلمان اجرا می‌شد نمونه بارز و چندش آور روند «صنعتی» کشتار جمعی بود که بعداً در آشویتس کامل شد و نازیها برای ابداع آن به خود

تبریک می‌گفتند، زیرا پس از تصرف لهستان و روسیه روشهای «تازه‌تری» را جانشین کشتار «کثیف و نامنظم» یهودیان توسط «رسته‌های کشتار اس‌اس»^۱ کردند. در حقیقت تا آنجا که به آمار کشته شدگان مربوط می‌شود مجموع غیر یهودیانی که در شرق به قتل رسیدند رقمی بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون لهستانی، روسی، مردم دیگر ملت‌های اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی بود، که رقم قربانیان یهودی را ناچیز جلوه می‌دهد.

جنگ در شرق

آنچه باعث شد که عملیات بارباروسا، یعنی حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی که در ژوئن سال ۱۹۴۱، آغاز شد، حقیقتاً وحشتناک باشد، شیوه عمل نازیها برای ورود به جنگ و عملیات جنگی آنها بود. هیتلر بدون اعلام کوچک‌ترین اختطاری به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد و ورماخت از همان آغاز تمام قراردادهای ژنو را نادیده گرفت. تمام رؤسای دوایر دولتی اتحاد جماهیر شوروی (کمیساریا) اسیر و تیرباران شدند و سایر اسرای جنگی به حال خود رها شدند تا از گرسنگی بمیرند. جوخه‌های بزرگ اس‌اس پشت خطوط را «جارو کردند» و نه تنها کمونیست‌ها را به قتل رساندند بلکه منظم‌اً یهودیانی را که به چنگشان می‌افتادند به طور گروهی تیرباران می‌کردند. کمبود نخبگان آدمکش «آریایی» در نیروهای اس‌اس، به این معنی بود که این کار به دیگران واگذار می‌شد. یعنی هم به نیروهای امنیتی فاشیست‌هایی که با نازیها همکاری می‌کردند و هم اقلیتهای ملی گرا در اتحاد جماهیر شوروی. ورماخت هم سخت به قتل عام مردم عادی، اسرای جنگی و یهودیان اشتغال داشت. وسعت چنین عملیات وحشتناکی که هدف آن برانداختن نسل یهودیان اروپا و نابود کردن دیگر اقلیتهای «نامطلوب» بود، تقاضا برای داوطلب از نیروهای ذخیره ارتش و گروه پزشکی را برای انجام «وظایف مخصوص» افزایش داد (هر چند در مورد کسانی که از دخالت در چنین کارهایی امتناع می‌کردند مجازاتی اعمال نمی‌شد).

کشتارهای جمعی جبهه شرقی نمایانگر سیتزهای ایدئولوژیک و سیاسی و نیز «جنگ

1. Einsatzgruppen

نژاد پرستانه» بود و همچنین این حقیقت را نشان می‌داد که استراتژی «حمله برق آسا» برای هجوم به اتحاد جماهیر شوروی نامناسب بوده است. گرچه استالین با فرمان کشتار دسته جمعی رده‌های مختلف افسران ارتش سرخ در طول «تصفیه‌های بزرگ» سالهای ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۸، قدرت نظامی خود را به حد قابل ملاحظه‌ای کاهش داد ولی خصوصیات جغرافیایی آب و هوای سخت و توانایی استالین در انتقال دسته‌های تازه نفسی که تعدادشان ظاهراً تمامی نداشت از شرق دور به اتحاد جماهیر شوروی و نیز برتری برخی از تجهیزات نظامی این کشور، حمله غافلگیرانه هیتلر را خنثی و آلمان را از فتح آسان محروم کرد. با اینکه حمله آلمان راه را بر پیشروی این کشور تا به درون اتحاد جماهیر شوروی گشود (حمله‌ای که با تلفات سنگین آلمانیها به اضافه بیش از ۲ میلیون تلفات اتحاد جماهیر شوروی همراه بود) ولی پیش از رسیدن به مسکو، لنین گراد (سن پترزبورگ) و استالین گراد (ولگاگراد) در زمستان سال ۱۹۴۱، متوقف شد. رکودی که پس از این توقف پیش آمد یک سال طول کشید تا اینکه نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۳، با موفقیت خطوط دشمن را در هم شکستند و با اقدام به «حمله برق آسا» از سوی ارتش سرخ ورق جنگ را به سود شوروی برگرداندند و علی‌رغم امتناع هیتلر از پذیرش عقب نشینی، آلمانیها را وادار به عقب نشینی کردند. جنگ در شرق برای سربازان آلمان به نبرد فرسایشی جنگ جهانی اول شباهت پیدا کرد.

دیدگاه هیتلر به شرق

در حالی که مراحل آمادگی برای «پاکسازی قومی» — مرگ و انهدام — تنها جنبه‌هایی از «نظم نوین» بود که اجرا شد، طرح نازی برای «استقرار مجدد یهودیان در شرق» (پیش از آنکه این عبارت کنایه از سوزاندن دسته جمعی آنها شود) نقشه‌های عریض و طویلی برای آینده «ژرمانیک» را دربر می‌گرفت. برنامه‌های بهداشتی و رفاه اجتماعی نازی چنین در نظر داشت که «سلامت نژادی» به جای سلامت فردی باید اساس سیاست آلمانیها باشد. رسیدن به «سلامت نژادی» اجتماعی به معنی موضع‌گیری به نفع «انسان سالم»، کمک دولت به او و درجات

گوناهگونی از تبعیض علیه «انسان ناسالم» بود که از تعصب، محرومیت از حقوق اجتماعی، جداسازی از بقیه، محبوس کردن، شروع و به «اسکان مجدد»^۱ و نهایتاً مرگ ختم می‌شد. اگر بتوان صحبت‌های «سر میز هیتلر»^۲ را باور کرد (و روشن نیست که چه مقدار از غروندهای او در مراحل آخر جنگ حاصل ناتوانی روز افزونش از درک واقعیتها، بوده است). او یک اروپای فارغ از یهود و زدوده از شهرنشینی را مجسم می‌کرد که ساکنان تازه آلمانی آن به عنوان سروران فئودال بر اسلاوهای جان بدر برده و به بردگی کشیده شده در ایالات گسترده شرقی حکومت می‌کنند. سایر نازیها دیدگاههای واقع‌بینانه‌تری داشتند: برای مثال آلبرت اشپر، معمار رسمی هیتلر نقشه‌هایی برای یک بنای یادبود غول آسا کشید تا نسلهای آینده بتوانند موفقیت‌های حکومت نازیها را ستایش کنند. گر چه هیچ‌گونه طرح دقیقی برای پیاده کردن «نظم نوین» وجود نداشت. اما حتی در شرایط آشفته جنگی برنامه‌ریزی برای آن کم نبود. «اداره مستعمرات نازی» ایجاد اروپای تحت کنترل نازیها را در نظر داشت که از فتوحات مستعمراتی در آفریقا به عنوان منبع غذا و مواد خام آلمان و از جمعیت آن به عنوان رعیت استفاده می‌کند. متخصصان برنامه‌ریزی برای جمعیت و آمار نازی در نظر داشتند ۳۰ میلیون از اسلاوها را به سبیری غربی انتقال دهند تا راه آلمانها را برای «مدرن» کردن اروپای شرقی باز کنند.

در پس این دیدگاهها آنچه در عمل به وقوع پیوست، جنگ جهانی و حاصل آن، مرگ و انهدام بود. نتیجه تلاش برای برانداختن نسل یهودیان اروپا و قصابی کورکورانه جمعیت اسلاو اروپا، منجر به مرگ پیش‌رس میلیونها آلمانی، آمریکایی و مردم اروپای غربی شد. در پایان جنگ جهانی دوم، بخشهای زیادی از اروپا به ویرانه تبدیل شد و این قاره تا ۵۰ سال بعد از نظر سیاسی و جغرافیایی گرفتار تفرقه ماند. تمام این عواقب هولناک نتیجه داعیه‌های اسطوره‌ای و شبه علمی حکومت نازی و کوشش آن برای به وجود آوردن «نظم نوین» فاشیستی در افراطی‌ترین و نژاد پرستانه‌ترین شکل آن بود.

1. resettlement

2. H. R. Trevor - Roper (ed), *Hitler's table talk, 1941-1944* London, 1953.

مستندات پژوهش موردی

«نظم نوین» فاشیستی

۱-۷. دیدگاه یک نویسنده معاصر فرانسوی به «انسان نوین» فاشیست

طرز تفکر خاص اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم زیربنای رنسانس در زندگی انسان اروپایی شد، رنسانسی که نظیر آن قرن‌ها دیده نشده بود. انقلابی تمام عیار همچون گردش کامل عقربه ساعت... انسان نو با تمام سازش ناپذیری‌اش در ایتالیا و آلمان سربر آورد. طرفداران هیتلر از همگرایی این خصولتها شکل گرفتند: مبارزانی که در جنگ کبیر نیروی هوایی آب دیده شده و به طرفداران پر و پا قرص فریکور تبدیل شده بودند، تروریست آدمکشی که راتنو^۱ را کشت، پسر پیشاهنگ، پرنده سرگردانی که در جستجوی رستگاری موهوم از این سر اروپا به آن سر اروپا، از لانه‌ای به لانه دیگر روانه شد، روان نژندی که الهام بخش آن نمونه‌های فاشیستهای ایتالیایی و همینطور گانگسترهای آمریکایی بودند، جنگجویان اجیر جنگهای چین، سربازان لژیون خارجی.

Pierre Drieu la Rochelle, *Renaissance de l'homme européen*, Paris, 1941, translated by Roger Griffin, in, R. Griffin (ed), *Fascism: a reader*. Oxford, 1995, pp. 202-3

۲-۷. دیدگاه یک دانشمند نازی معاصر

استقرار قومی

(۱) «فضا» که به دست آید هم برای مردم آلمان مفید خواهد بود و هم برای آینده آلمان. فقط در راه این هدف خون آلمانی ریخته خواهد شد. سرزمینهایی که تازه به چنگ آمده‌اند باید از تمام عناصر قومی خارجی پاک شوند. تمام نژادهای خارجی، همگی افراد خارجی، باید مجدداً اسکان داده شوند.

(۲) ابقای مردمان خارجی و ساکنانی که ارزش نژادی کمتری دارند ناگزیر نتیجه‌اش

1. Rathenau

حرامزاده شدن مقیمان آلمانی خواهد بود، که پیامد آن ناچار تضعیف نیروی مردم آلمان و تواناییهای فرهنگی شان خواهد بود. مردم آلمان در شرق، صرفاً، از نظر زبان، جمعیت دورگه «آلمانی شده» باقی نخواهند بود، بلکه آلمانی خالص و حقیقی خواهند بود. در آنجا نیازی به یک جمعیت حرامزاده با خصوصیات لهستانی و بی‌کفایتی فرهنگی لهستانی که عامل تعیین کننده آن خون است، نداریم. تمام ملت‌های بزرگ ماقبل تاریخ بر اثر چنین اختلاط‌های خونی نابود شده‌اند.

memorandum From Professor Otto Reche (Leipzig) to Professor Albert Brachmann (Königsberg), Quoted in M. Burleigh, *Germany turns eastwards*, Cambridge, 1988. p.168

۳-۷. نقشه‌های حزب نازی برای عملی کردن «راه حل نهایی»

در جریان راه حل نهایی باید از یهودیان به نحوی که صلاح باشد تحت راهنماییهای مناسب برای کار در شرق استفاده کرد. یهودیان قادر به کار، زن و مرد در صف‌های طولیل برای جاده سازی به این مناطق انتقال داده خواهند شد، بی شک بخش کثیری از آنها در این جریان بر اثر کاهش طبیعی از بین خواهند رفت. با بقیه آنها که در نهایت زنده می‌مانند رفتاری در خور خواهد شد. زیرا بازماندگان بدون تردید نمایانگر بیشترین مقاومت جسمانی هستند. این بخش از نیروی درونی گزینش طبیعی برخوردار است که اگر آزاد شود جوهر سلولی احیای یهودیت نو می‌شود.

اروپا باید در فرایند عملی تحقق «راه حل نهایی»، از غرب گرفته تا شرق، پاکسازی شود. بیانیه راین هارد هیدریش، فرمانده اس‌اس، پلیس امنیتی آلمان نازی خطاب به کنفرانس

ونسی ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲

مراجع

1. *Hitler's secret book*, New York, 1961.
2. R. Overy, *The Nazi economic recovery, 1932 – 38*, London, 1982.
3. H. R. Trevor – Roper (ed), *Hitler's table talk, 1941 – 44*, London, 1953.



سرانجام فاشیسم

شکست نازیسم در سال ۱۹۴۵، به دوران فاشیسم پایان داد. تنها نکته مورد توافق اعضای «اتحاد کبیر» که با شرکت انگلستان، ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی برای شکست دادن هیتلر بعد از سال ۱۹۴۱، تشکیل شد این بود که تا «تسلیم بلا شرط» آلمان (و ژاپن) جنگ خاتمه یافته تلقی نشود. وقتی این منظور حاصل شد، کوشش به عمل آمد تا خاطره فاشیسم را از ذهن بخش وسیعی از اروپا بزدایند. فاشیسم درایتالیا و آلمان ممنوع اعلام شد و متفقین به سرعت برای «باز آموزی» جمعیت اروپا اقدام کردند. متفقین آنچه را که بعداً حکومت کمونیستی آلمان شرقی^۱ نام گرفت و با عنوان جمهوری «دموکراتیک آلمان» نیز شناخته می شد در منطقه تحت اشغال اتحاد جماهیر شوروی به رسمیت شناختند و سه ناحیه «نازی زدایی شده» غربی را در منطقه ای تحت عنوان جمهوری فدرال آلمان^۲ یا آلمان غربی تحت کنترل انگلستان، ایالات متحده و فرانسه در آوردند. موج انتقام جویی در تمام کشورهای اروپا به راه افتاد. حاصل آن تا ۱۰۰۰۰ اعدام در ایتالیا و حدود ۲۰۰۰۰ اعدام در فرانسه و مجازات مرگ برای کسانی بود که در همدستی با دشمن در کشورهای اروپایی خرابکاری می کردند. محاکمات سال ۱۹۴۶، نورنبرگ که در آن عدالت در مورد رهبران بازمانده نازی اجرا شد نه فقط حکم اعدام فوری یا حبس را در مورد آنها اعمال کرد بلکه نمایانگر «اراده جمعی» بر پاک کردن، همیشگی اروپا از فاشیسم بود. با ایجاد «پرده آهنین» که جهان را از لحاظ ایدئولوژیک به دو قطب متضاد تقسیم کرد، و

1. Deutsche Demokratische Republik = DDR

2. Bundesrepublik Deutschland = BRD

آغاز جنگ سرد، حدت پاکسازی اروپا از وجود نازیها و فاشیستهای سابق به سرعت فروکش کرد. وقتی متفقین سابق جنگ، رو در روی یکدیگر ایستادند فاشیستهای سابق بی هیچ دغدغهای به لباس جنگجویان جنگ سرد درآمدند. فاشیستهای سابق و نسل جدیدی از فاشیستها که دستور کار سیاسی متفاوتی را دنبال می‌کردند شروع به گسترش افکار جدیدی کردند که هم با اسطوره‌های فاشیستی قدیمی وجه اشتراک داشت و هم با واقعیت‌های عملی عصر خودشان سازگار بود. در ایتالیا، آلمان، فرانسه و جاهای دیگر مبلغان شکل‌های جدید فرا-ملی‌گرایی، «فاشیسم اروپا»ی فدرال و توده‌گرایی نژادپرستانه سربر آوردند و به انتقاد از سیاست‌های دستگاه‌های حاکمه پرداختند. با اینکه دیگر، از یهود ستیزی به شدت سابق خبری نبود اما، نژادپرستان وجود مهاجران در اروپا و اخلافتان و بخصوص آنهایی را که اصالتاً از کشورهای جهان سوم بودند پیراهن عثمان کردند تا گناه وضع آشفته اقتصادی و اجتماعی کشور‌هایشان را به گردن آنها بیندازند. شاید بتوان گفت که فاشیسم به حاشیه سیاست اروپایی واپس رانده شده بود. اما صدای فراملی‌گرایی و ضدیت با مهاجرت که طالب «پاکسازی قومی» بود به صورت خرده - فرهنگ در بسیاری از نواحی اروپا بلند شد. این خرده - فرهنگ که خود را بعد از اینکه کمونیسم اروپایی بین سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱، سقوط کرد، در اتحاد جماهیر شوروی و امارش نیز نشان داد، ظاهراً قرابت‌های مشخصی با فاشیسم بین دو جنگ داشت.

تسلیم بلا شرط آلمان

ویران شدن بخش وسیعی از آلمان در سال ۱۹۴۵، نه فقط نشان دهنده فرو ریختن قدرتهای محور بود، بلکه از پایان تسلط اروپا بر وقایع جهان نیز حکایت می‌کرد. منابع عظیم مادی و انسانی ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی جنگ را به نفع «ملل متحد» در «اتحاد کبیر» تمام کرده بود و حال، این ابرقدرتها بودند که می‌بایست بازسازی نظام جدید را کنترل کنند. با این وصف اتحاد دوران جنگ ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به سرعت فرو پاشید و اروپا با تفرقه ایدئولوژیک بین ایالات متحده سرمایه‌دار و آزادیخواه غرب و اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیست شرق به دو قسمت تقسیم شد.

پس از جنگ در اکثر کشورهای اروپایی خاطره فاشیسم و نازیسم به سرعت محو شد و پس از آغاز جنگ سرد، در اواخر دهه ۱۹۴۰، فاشیستها توانستند در هر دو سوی پرده آهنین، زندگی عادی را از سر گیرند. به خصوص در اتحاد جماهیر شوروی، تشهای قومی که در دوران نازی شعله‌ور شده بود فروکش نکرد بلکه صرفاً سرکوب شد. حال آنکه در بسیاری از کشورهای اروپای غربی گروههای کوچک فاشیستی سعی کردند تشهای نژادپرستانه را متشکل و سیاسی کنند. علی‌رغم تنزل پسمانده‌های ایدئولوژیک نازیسم تا حد یک جنبش سیاسی زیر زمینی، سرنوشت فاشیسم این بود که به جریان پنهان و تشویش برانگیز حوادث آینده اروپا تبدیل شود و عمیقاً ریشه دار گردد.

میراث نازیسم

پیامدهای فوری جنگ جهانی دوم بیانگر آن بود که فاشیسم در سیاست اروپا نیرویی از پا درآمده است. هیتلر و موسولینی هر دو پایان خفت باری پیدا کردند. رهبر «شکست‌ناپذیر» در ۳۰ آوریل سال ۱۹۴۵، در اطاقک آهنی خود در برلین دست به خودکشی زد. سپس پیروانش او را به بنزین آغشتند و سوزاندند. این کار گویی تقلید مضحکی بود از مراسم برپاداشتن تل هیزم مرده سوزی که تنها می‌توانست در تخیلات واگنر گونه هیتلر بگنجد. دو روز قبل از آن دوچه «خطاناپذیر» به ضرب گلوله پارتیزانهای ایتالیایی کشته شده و همراه با معشوقه‌اش در پمپ بنزینی در میلان از پای آویخته شده بود. شاید برای رهبری که سیاست را به یک نمایش همگانی تبدیل کرده بود این پایان بجایی بود.

نتیجه اجرای فوری عدالت در مورد تمام کسانی که تصور می‌رفت با نازیها و فاشیستها همکاری کرده بودند به تصفیه قابل ملاحظه طرفداران فاشیسم منجر شد. این پاکسازی به خصوص در مناطقی که تحت اشغال ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی و پلیس مخفی آن بود، و نیز در فرانسه که تعداد اعدام شدگان در پیامد جنگ حتی بیش از مناطق اشغالی آلمان

غربی و ایتالیا بود، با وسعت بیشتری انجام گرفت. با توجه به صدمه‌ای که اروپا از آن همه کشت و کشتار (در اروپا بیش از ۳۰ میلیون نفر بر اثر جنگ مردند) و خرابیها دید؛ جای تعجب نیست که نازیها و همدستانشان به خاطر ویران کننده‌ترین جنگی که تاریخ اروپا تا آن زمان به خود دیده بود مسؤل شناخته شوند. هر روز گوشه‌های تازه‌ای از جنایاتی که نازیها در دوران جنگ مرتکب شده بودند، از پرده بیرون می‌افتاد که یکی از آنها منظره اجساد قربانیانی بود که در اثر گرسنگی در اردوگاههای کار اجباری جان باخته بودند و با بولدوزر به گورهای دسته جمعی ریخته شده بودند. مشاهده چنین مناظری جوی از انزجار عمومی پدید آورد که در آن آرزوی نابودی همیشگی ایده‌ها و نفوذ فاشیسم کاملاً پیدا بود.

نازیسم: موضوع مسؤولیت

در چنین جوی بود که محاکمات نورنبرگ در سال ۱۹۴۶، بر پاشد. این محاکمات به منظور تسویه حساب نهایی مردم جهان با رهبران بازمانده نازی بود و هدف آنها این بود که تا پیش از آنکه شعله‌های جنگ جهانی دوم در اروپا فروکش کند و کار ساختن آینده آغاز شود، جنایتکار بودن رژیم نازی را محرز اعلام کنند و ضرورت مجازات آن جنایات را بدون ابهام نشان دهند. گرچه محاکمات نورنبرگ مسؤولیت‌های فردی رهبران نازی را به خاطر جنایاتی که رژیم نازی مرتکب شده بود ثابت کرد ولی این محاکمات در ضمن تفرقه‌ای را که بین متفقین افتاده بود آشکار ساخت و از آن گذشته سؤالات نگران کننده‌ای درباره توجیه اخلاقی استراتژی متفقین در بمبارانهای سنگین شهرهای آلمان همچون هامبورگ و درسدن برانگیخت. همچنین این محاکمات در ذهن بسیاری از مردم این سؤال را به وجود آورد که آیا برخی از عملیات اس‌اس و گشتاپو از اعمال پلیس مخفی اتحاد جماهیر شوروی در قسمتهایی از اروپا بعد از آزادی آنها از چنگ نازیها، بود بدتر بود. (در حقیقت بعداً معلوم شد که پلیس مخفی اتحاد جماهیر شوروی مسؤل کشتار کتین^۱ بود که در آن عمال این سازمان بسیاری از افسران ارتش لهستان را قتل عام کردند).

1. Katyn

برخی از رهبران نازی خودکشی کردند. مهم‌ترین آنها گورینگ بود، که پا جای پای هیتلر، گوبلز و هیملر گذاشت. دیگران مثل ویلهلم فریک، یواخیم فون رینن تروپ^۱ و آلفرد روزنبرگ یا به دار آویخته شدند و یا مثل آلبرت اشپر و رودولف هس^۲ در زندان اشیپانداو^۳ در برلین محبوس شدند. دسته‌های اخیر از پیامد فوری جنگ جان به در بردند. بسیاری از عمال پایین‌تر رژیم‌های فاشیستی نیز به خاطر جنگ سرد و رقابت دو ابرقدرت شانس بیشتری برای فرار از مجازات داشتند. زیرا مهارت‌های فناوری و نظامی آنها به‌خصوص برای بلوک شرق بسیار ارزشمند بود. در نتیجه دوقطبی شدن جهان که پیامد جنگ سرد بود در اروپای غربی به جای فاشیستها به کمونیستها به چشم «ستون پنجم» نگریسته می‌شد.

دگرگونی در دستور کار سیاسی

پس از اینکه جنایتکاران به مجازات رسیدند، ساکنان هر دو سوی پرده آهنین سعی کردند تا بر جنگ جهانی دوم خط پایان بکشند. سازمان مرکزی جاسوسی آمریکا، سیا، فاشیستهای سابق را برای عملیات ضد کمونیستی در طول دوران جنگ سرد، در آلبانی و اتحاد جماهیر شوروی به خدمت گرفت (این عملیات معمولاً فاجعه بار بود زیرا کیم فیلبای^۴ جاسوس اتحاد جماهیر شوروی که در (ام ۱۶) سازمان جاسوسی دولت انگلستان، کار می‌کرد، آنها را لو می‌داد). ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی هر دو برای به خدمت گرفتن دانشمندان آلمانی در مسابقات تسلیحاتی و فضایی به رقابت پرداختند. با این حال جستجو برای نازی‌هایی که مسئول کشتار یهودیان، آدم‌سوزی‌های دسته جمعی و قتل دیگر اقلیت‌های قومی بودند ادامه داشت اما فقط جوامع یهودی بودند که علی‌رغم تغییر دستور کار سیاسی اروپا پس از جنگ سرد به این جستجو اولویت می‌دادند.

گرچه ریشه کن کردن اشکال نظامی فاشیسم در دوران جنگ سرد، در اروپا به سرعت

1. Jochim von Ribbentrop
3. Spandau

2. Rudolf Hess
4. Kim Philby

اولویت سیاسی خود را از دست داد و به بسیاری از فاشیست‌ها و نازی‌های سابق در هر دو سوی پرده آهنین مسؤولیتهای حساسی محول شده بود، ولی معتقدان به فاشیسم در هیچ جای اروپا نفوذی نداشتند.

آلمان غربی از سرمایه‌گذارهای امریکا و طرح مارشال که برای احیای اروپا در سال ۱۹۴۸، به اجرا گذاشته شده بود، بیشترین سود را می‌برد از این رو کوششهایی که برای احیای فاشیسم در آنجا می‌شد، اثر بسیار اندکی داشت. می‌توان گفت که غیر قانونی شناختن نازیسم در آلمان و فاشیسم در ایتالیا ضرورتی نداشت، چون فقط به هنگام بروز مشکلات اقتصادی و یا خطر تهدید احزاب کمونیست بود که فاشیسم و احیای آن بار دیگر در کشورهای اروپایی، مطرح می‌شد، تازه آن هم به شکلی کمرنگ و پنهان.

فاشیسم در ایتالیا و آلمان پس از جنگ

در پی تغییر اولویتهای سیاسی در دوران جنگ سرد، فاشیستهای سابق ایتالیا که از مجازات رسته بودند. بار دیگر آرام آرام در صحنه ظاهر شدند. نخستین و مهم‌ترین نمونه این پدیده در ایتالیا رخ داد. فاشیستهای سابق این کشور هنوز چیزی از سال ۱۹۴۵، نگذشته بود که در حزب «انسان معمولی»^۱ نفوذ کردند. این حزب ۲۰ درصد از آرای عمومی را در رم و ناپل برد. در دسامبر سال ۱۹۴۶، فاشیستهای تندروی ایتالیا جان بدر برده از جمهوری سوسیال ایتالیا «جنبش سوسیال ایتالیا»^۲ را تشکیل دادند که در انتخابات سال ۱۹۴۸، دو درصد آرای عمومی را برد و شش کرسی در مجلس نمایندگان به دست آورد. گرچه این جنبش به سرعت بین افراطیون نوفاشیست و ضدکمونیست‌ها و فرقه‌های محافظه کار تقسیم شد ولی «جنبش سوسیال ایتالیا» بارزترین وابسته پس از جنگ با سنت فاشیست بود تا آنکه حزب اتحاد ملی^۳ در سال ۱۹۹۴، جای آن را گرفت. نشانه نفوذ فاشیسم در داخل «جنبش سوسیال ایتالیا»، انتخاب جیورجیو آل‌میرانته^۴، یک کارگزار

1. Common Man (Uomo Qualunque, UQ)

2. Movimento Sociale Italiano = MSI

3. Alleanza Nazionale = AN

4. Giorgio Almirante

خرده پای جمهوری سوسیال ایتالیا به رهبری آن بود. پرچم این جنبش سه رنگ و به شکل شعله‌ای بود که از فراز تل هیزم مرده سوزی بر می‌خیزد (برای کسانی که به حزب می‌گرویدند این شعله به منزله روح موسولینی بود که از خاکسترش بر می‌خاست).

در بخشهای غربی آلمان نیز وضع به همین منوال بود. (به هر حال باید توجه داشت که در آلمان هیچ حزب سیاسی اجازه نداشت خود را «ناسیونال سوسیالیست» بنامد و یا منکر شود که آدم سوزیهای دسته جمعی که در جمهوری فدرال رخ داده یک جنایت بوده است. جمهوری فدرال نیز به خاطر قتل عام میلیونها تن یهودی توسط نازیها تاوان قابل توجهی به کشور اسرائیل پرداخت). حزب ناسیونالیست دست راستی محافظه کار آلمان — حزب راست آلمان^۱ که در سال ۱۹۴۶ پایه‌گذاری شد — بسیاری از نازیهای سابق را جلب کرد. گرچه این حزب براساس قانون اساسی جمهوری فدرال به سرعت غیر قانونی اعلام شد ولی اعضای انگشت شمار آن همراه با گروههای کوچکتر حزب سوسیالیست رایش^۲ را در سال ۱۹۴۹، تشکیل دادند که هر چند در اوایل دهه ۱۹۵۰، اهمیت داشت ولی پس از سال ۱۹۵۳، به سرعت از هم پاشید. در سال ۱۹۶۴، بود که نازیهای سابق دوباره به یک حزب سیاسی جلب شدند و این بار به حزبی ملی گرا و افراطی به نام حزب ناسیونال دموکراتیک به رهبری آدلف فون تادِن^۳ پیوستند، این حزب نیز در نواحی روستایی و پروتستان نشین نسبتاً طرفداران قابل توجهی پیدا کرد. حزب ناسیونال دموکراتیک تا دهه ۱۹۸۰، بارزترین صدای راست افراطی در آلمان بود.

سرمایه‌گذاری آمریکا در آلمان و حمایت نظامی اش از آن، بخصوص از طریق «برنامه مارشال» و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، ناتو، پادزهری اساسی در برابر خطر کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی به شمار می‌رفت و شرایط ضروری را برای رشد اقتصادی و ثبات سیاسی که مستحکم کننده دموکراسی در اروپای غربی بود فراهم می‌کرد. از این رو فاشیسم نتوانست فضایی سیاسی برای حضور دوباره در صحنه سیاست این کشور به دست آورد.

1. DKP - DRP

2. Socialist Riech Party = SRP

3. Adolf von Thadden

فاشیسم زیرزمینی در اروپای جنوبی

علی‌رغم ناآرامیهای سیاسی سال ۱۹۶۸، و جریانهای پنهانی و مستمر تروریسم راست و چپ، طی دهه ۱۹۷۰، دوران پس از جنگ از شرایط لازم برای عملکرد نرم دموکراسی در بخش اعظم اروپای غربی و شمالی برخوردار بود. البته استثنائات قابل ملاحظه‌ای هم وجود داشت. بازماندگان دوران فاشیسم، رژیمهای سالازار و فرانکو به ترتیب در پرتغال و اسپانیا تا دهه ۱۹۷۰، بر جای بودند. نه سالازار و نه فرانکو هیچ یک فاشیستهای اصیل نبودند و هر دو پس از سال ۱۹۴۵، به نحو فزاینده‌ای ضد کمونیست شدند. با این حال ضمن اینکه خودشان را از میراث فاشیسم تا آنجا که ممکن بود دور نگه می‌داشتند هنوز خصومت خود را با لیبرالیسم و دموکراسی حفظ کرده بودند. به همین ترتیب رژیم نظامی «سرهنگها» در یونان بین سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۴، نیز شکل یک دولت نظامی ضد کمونیست را به خود گرفت و در عین حال به تعقیب لیبرالها و تحریم «انحطاط» آمریکایی پرداخت (سیاستی که گرچه آشکارا متناقض بود اما، به دخالت از بیرون منجر نشد). این هر سه رژیم توسط متحدان سابقشان، کشورهایی که اکنون به ناتو تعلق داشتند، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند و در انزوای دیپلماتیک به سر بردند.

تجلیهای دیگر نوافاشیسم

در جاهای دیگر اروپا جنبشهای ریشه دار فاشیستی که حسرت روزگار گذشته را می‌خوردند جنبشهای غریب سیاسی واپس‌گرایی تلقی می‌شدند که از روزگاران پیش باقی مانده بودند. برخی از افراط‌گرایان و نژادپرستان سعی کردند با در پیش گرفتن شکل زهرآگینی از یهودستیزی و برانگیختن خشونت سیاسی، سنت نازی را احیا کنند. بقیه، به خصوص در ایتالیا، تاکتیکهای گروه تروریستی کمونیستی، بریگاد سرخ، را به عاریت گرفتند چنانکه یک هسته کوچک نوافاشیستی مسؤول فاجعه‌ای بود که در سال ۱۹۸۰، در راه آهن بولونیا روی داد و در آن ۸۵ نفر جان باختند. در انگلستان، سراسوالد موسلی که در سال ۱۹۴۷، نگران بود که مبادا اروپا زیر چکمه «اقوام بیابانگرد آسیایی» بیفتد و تحت نفوذ اتحاد جماهیر شوروی قرار گیرد، آنچه را که

برای صف آراستن در برابر غرب «منحط» و خلق انسان «اهل فکر و عمل»^۱ لازم می‌دانست تعریف کرد (انسانی قهرمان و مرد عمل که از فرهنگ و تمدن اروپایی در برابر انحطاط آزادیخواهی و کمونیسم دفاع می‌کند)، و آن را مرحله تازه‌ای از تکامل در «ورای فاشیسم و دموکراسی» معرفی کرد. اما اروپایی‌گرایی موسلی و پیش‌بینیهای مبهم او از آینده، هیچ‌گوش شنوایی پیدا نکرد و او و جنبش اتحادیه تازه‌اش که در سال ۱۹۴۸، پایه‌گذاری کرده بود، در حاشیه زندگی سیاسی باقی ماندند و تأثیر اندکی بر سیاست انگلستان گذاشتند. در واقع تقلیدهای وقیحانه از فاشیسم و نازیسم پیشین و انکار آشکار تلاشهایی که برای برانداختن نسل یهودیان اروپا شده بود؛ هر چند توجه عوام را به خود جلب می‌کرد، اما تأثیر سیاسی بسیار ناچیزی داشت.

فاشیسم اروپایی

برای احیای فاشیسم، طرفداران آن به روشهای ظریف‌تری متوسل شدند که تلاشهای آنان را مؤثرتر و ماندنی‌تر می‌کرد. شکست جنبشهای نوفاشیستی ملی‌گرا و نیز «فاشیسم اروپایی»^۲، در بپاخاستن، موجب شد که فاشیستهای سابق، پس از کنفرانسی که در مالمو (۱۹۵۱) و ونیز (۱۹۶۲) تشکیل شد با شعورتر شوند و نسل جدید و روشنفکر نوفاشیستی بر آن شد تا از طریق فرهنگ پارلمانی و میانه‌روی وارد عمل شود. به همین دلیل نوفاشیستهای سراسر اروپا برای نفوذ در جریان‌های اصلی سیاست و پیاده کردن ایده‌های سیاسی خود، به احزابی دست راستی روی آوردند. مساعی تجدید نظر طلبان نوفاشیست برای ارایه افکار فاشیستی در پوششی تازه، با استفاده از زبان رمزی، طرح سیاستهای راست افراطی و یا برانگیختن عواطف ملی‌گرایانه که خاستگاهی قابل قبول‌تر از فاشیسم و نازیسم داشتند، وسیله‌ای شد برای روسفید کردن میراث تاریخی فاشیسم.

برخی از نوفاشیستهای منطقی‌تر، امروزه، افکار «احیای ملی» را که از عقاید گرگور

1. Thought - Deed man

2. Euro - Fascim

اشتراک‌ساز^۱ نظریه پرداز نازی برگرفته‌اند و نظریه «وضعیت سوم» را که نوعی ناسیونال سوسیالیسم است که نه به دنبال سرمایه داری است و نه به دنبال کمونیسم پیش کشیده‌اند (و حتی با رژیم معمر قذافی در لیبی و فلسطینیها همبستگی نشان می‌دهند که هر دوی آنها مغضوب ایالات متحده و اسرائیل هستند). از جهتی نیز آنها افکارشان را بر مقوله «انقلاب محافظه کارانه»^۲ پایه گذاری می‌کنند که توسط نخبه گرایان افراطی مانند جولوس اؤلای ایتالیایی و ارنست یونگر^۴ آلمانی، «انقلابیون محافظه کار»، ارائه شده است. طرفداران این نظریه یا از هواداران فاشیسم و نازیسم بودند و یا به کلی آنها را رد می‌کردند. علاوه بر اینها نوعی «راست جدید» روشنفکرانه نوفاشیستی هم پیدا شده است که تحت تأثیر آلن دو بتوا^۵ است و خاصتگاههای فکری اش ریشه در فرانسه دارد ولی تأثیر عمده‌ای بر نه فقط جبهه ملی^۶، حزب ضد مهاجرت ژان - ماری لوپن^۷، داشته بلکه بر فرهنگ سیاسی جناح کاملاً راست بسیاری از کشورها، به خصوص آلمان و ایتالیا اثر گذاشته است. کوششهایی از این دست که در جهت انطباق بحثهای سیاسی درباره نبردباری نژادی در دورانی می‌شود که خصوصیات تمدن «لیبرال» با خصوصیات دوران بین دو جنگ در تضاد بارز است و به نظر نمی‌رسد که بار دیگر گرفتار بحران گردد، تهدیدی جدی برای لیبرالیسم پدید نمی‌آورد. در حقیقت، به نظر می‌رسد تا وقتی که شرایط موجود اجتماعی - اقتصادی از ثبات نسبی برخوردار باشد، فاشیسم چه متکی به آرای انتخاباتی باشد و چه به نیروی شبه نظامی، محکوم به گوشه گیری است. با این وصف به وجد آمدن جناح «راست جدید» نوفاشیستی از تفاوتهای فرهنگی، به روشنفکران فاشیست دستاویزی داده است تا با استفاده از آن قاطعانه به لیبرالیسم (آزادخواهی)، چند فرهنگ گرایی و حقوق جهانی بشر بتازند.

1. Gregor Strasser

3. Julius Evola

5. Alain de Benoist

7. Jean - Marie Le Pen

2. conservative revolution

4. Ernst Jünger

6. Front National = FN

«انکار هولوکاست» (آدم‌سوزیهای دسته جمعی)

جریان مهم دیگری که در میان فاشیسم روشنفکرانه پدیده آمده، هدفش تأکید بر بی‌اهمیت نشان دادن وقایع هراسناک رایش سوم است که در خام‌ترین شکل خود، کشتار جمعی یهودیان را به کلی انکار می‌کند (نگرشی که به آن «انکار هولوکاست» گفته می‌شود). نوفاشیستها برای توجیه خود تاکتیک ظریف‌تری نیز به کار می‌برند و آن «بازنگری» سوابق تاریخی است. برای مثال رژیم نازی را قربانی بدرفتاریهای انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی جلوه می‌دهند (البته، بی آن که به قوانین تجاوزکارانه سیاست خارجی هیتلر که سبب اولیه بروز جنگ جهانی دوم شد، اشاره‌ای نکنند). تاکتیک دیگر مورد علاقه فاشیستها «نسبیت‌گرایی» است، که براساس آن می‌گویند «جنایات متفقین، مثل بمباران درسدن و هیروشیما اگر از جنایات نازیها در اردوگاههای مرگ بدتر نبود، دست کم به همان اندازه دهشتناک بود».

نژاد پرستی جدید

به طور کلی، می‌توان با اطمینان خاطر ادعا کرد که نیروی انقلابی فاشیسم در سال ۱۹۴۵، نابود شد. تلاش فاشیستها برای اینکه با استفاده از نیروی نظامی یا از طریق انتخابات و یا گسترش تفکر فاشیستی چارچوب سیاسی اروپا را فرو بریزند ناکام ماند. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۸۰، روشن شد که سنت سیاسی دموکراتیک غرب، اگر چه با اختلاف زیاد در درجه ثبات، ثروت و حرمت به حقوق بشر، گسترش وسیع داشته است. با این همه، فاشیسم و بخصوص نازیسم در بخشی از جهان، میراث نگران‌کننده‌ای بر جای گذاشته است. نفرت از مهاجرت جمعی در بخشهایی از اروپا، مرثیه سرایی گسترده برای «هویت فرهنگی» خالص و آمادگی برای توسل به «پاکسازی قومی» در یوگسلاوی سابق در دهه ۱۹۹۰، جلوه‌های خطرناکی از سربرآوردن خیال‌پردازیهای فاشیسم در مورد «جامعه ملی» همگن، از نظر فرهنگی و نژادی، است که هم با خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین جنبه‌های نازیسم از نظر فکری پیوند نزدیک دارد و هم از آن تقلید می‌کند. از این رو باید گفت نژاد پرستی و ملی‌گرایی افراطی از صحنه روزگار محو

نشده است و تنها تا زمانی که بافت جامعه بر اثر تنشهای اجتماعی - اقتصادی گسیخته نشود نژادپرستی و ملی‌گرایی افراطی به حالت کمون باقی می‌مانند.

توده‌گرایی نژادپرستانه

هر چند سقوط کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی بین سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱، یکی از هراسهای اصلی را که در دوران بین دو جنگ فاشیسم به آن متکی بود از بین برد، اما دهه ۱۹۹۰، شاهد افزایش تنش قومی در بخشهایی از قاره اروپا و ظهور نوعی توده‌گرایی نژادپرستانه بود (که غالباً نژادپرستی یا «بیگانه‌هراسی»^۱ خوانده می‌شود) و بسیاری از صاحب نظران سیاسی را به یاد زمینه به قدرت رسیدن هیتلر می‌اندازد. نه فقط یهود ستیزی به صورت جریان ماندگار و زیرین سیاسی این نوع توده‌گرایی باقی مانده بلکه دو جریان جدید نیز بر تنش قومی افزوده است. نخست: موفقیت سیاسی و اقتصادی «جامعه اقتصادی اروپا»^۲، که اکنون «اتحادیه اروپا»^۳ خوانده می‌شود که مهاجرت از کشورهای جهان سوم را به برخی از کشورهای عضو تشویق کرد. این حرکت بخصوص در مناطقی که قبلاً موج مهاجرت در آنها زیاد بود به «بیگانه‌هراسی» منجر شد. برای مثال سیاهان (رنگین پوستان) از کشورهای بازار مشترک به انگلستان و مردم الجزایر به فرانسه مهاجرت کردند، و ضمناً خیل عظیمی از «کارگران میهمان»^۴ و پناهندگان به هر دو آلمان شرقی و غربی و سوئیس و اتریش رفتند. دوم: این موج مهاجرت باعث رشد جنبشهای ضد‌مهاجرت در انگلستان و فرانسه، از دهه ۱۹۶۰، شد. گرایش که از دهه ۱۹۷۰، الزاماً به کشورهای دیگر عضو جامعه اقتصادی اروپا سرایت کرد. یکی از عوارض این جریان ظهور جنبشهای توده‌گرای نژادپرست در انگلستان و فرانسه بود که پیوند آشکار با فاشیسم پیشین داشت.

1. xenophobia

2. European Economic Community = EEC

3. European Union (EU)

4. gastarbeiter

جنبشهای ضد مهاجرت در اروپای غربی

باید تأکید کرد که نه جبهه ملی فرانسه (که در سال ۱۹۶۶ تشکیل شد) و نه حزب ملی انگلستان^۱ (که در سال ۱۹۸۳ شکل گرفت) خود را فاشیست نمی‌دانستند، با این وصف هر دو از نظر نحوه عضویت و ایدئولوژی با فاشیسم قبل و بعد از جنگ و فاشیسم انگلستان (جنبش موسلی و جامعه فاشیستی^۲ امپراتوری آرتور لیس^۳ در دوران بین دو جنگ که جنبشی نژادپرستانه و ملی‌گرا بود) و همچنین با نازیسم پیوندی بارز داشتند. این جنبش که در اواخر دهه ۱۹۷۰، به اوج خود رسید در اواخر دهه ۱۹۹۰، در انتخابات انگلستان اهمیتش را از دست داد، اما در فرانسه جبهه ملی به رهبری لوپن سیاست ضد مهاجرت خود را به چنان نحو مؤثری اعمال کرده که خود را در سیاست فرانسه به عنوان یک «نیروی سوم» تثبیت نموده است. گرچه معمولاً توانایی و جنبشهای تک موضوعی محدود است، اما لوپن از افراط‌گرایی در ارائه یک برنامه انقلابی فاشیستی اجتناب و در عوض توجه خود را بر مسؤول دانستن مهاجران به دلیل سطح بیکاری مستمر و فزاینده در فرانسه متمرکز کرد. مسئله بیکاری، اخیراً به سبب هزینه‌های اجتماعی اتحادیه اروپا و نیز نیاز این اتحادیه به انطباق دقیق با معیارهای یکپارچگی که بر اثر به وجود آمدن پول واحد اروپایی قبل از سال ۱۹۹۹، مقرر گردید، خطرناک‌تر شده است.

از سال ۱۹۹۱، هزینه اتحاد آلمان (بخصوص با توجه به مشکلات اجتماعی و مدرن کردن آلمان شرقی سابق)، همراه با ضرورت انطباق با معیارهای واحد تنظیم بودجه برای پول واحد اروپایی نیز به بالا رفتن بی‌سابقه سطح بیکاری در آلمان منجر شد. نتیجه این که گناه مشکلات اجتماعی و اقتصادی را به گردن کارگران می‌گذارند و خشونت‌های سیاسی و نژاد پرستانه به نحو روزافزانی بدو متوجه مهاجران غیر اروپایی بخصوص اهل ترکیه است و جنبشهای ملی‌گرایانه ضد مهاجرت همچون «حزب جمهوری خواه»^۴ تعداد اعضایشان افزایش یافته است.

1. British National Party

2. Fascist League

3. Arthur Leese

4. Die Republikaner = REP

در ایتالیا رشد یک جنبش قدرتمند منطقه‌ای در شمال، به نام لیگانورد (جامعه شمالی)^۱ و موفقیت جنبش «سوسیال ایتالیا» و «حزب اتحاد ملی» که نوفاشیستهای اصلاح شده محسوب می‌شوند در ائتلاف با حزب «فورزا ایتالیا»^۲ به رهبری سیلویو برلوسکونی^۳ به وضع ممنوعیتهای سخت برای ورود سیل پناهندگان سیاسی و مهاجران از یوگسلاوی سابق و آلبانی به ایتالیا منجر شده است. به هر حال با توجه به رشد جمعیت مهاجران کشور (فعالاً ۱/۵ میلیون) از آفریقای شمالی، هیچ حزبی هنوز دست خود را در زمینه نژادپرستی را رو نکرده است. در اتریش حزب آزادی اتریش^۴ به رهبری یورگن هایدر^۵ نیز که به چشم «حامی» هویت و غرور ملی به آن نگریسته می‌شود، زمینه انتخاباتی قابل توجهی برای خود فراهم کرده است.

فاشیسم و قومیت در اروپای شرقی

احزاب و جنبشهایی که بیم از دست رفتن هویت فرهنگی را بر می‌انگیزند در اتحاد جماهیر شوروی و به گونه حیرت آوری در روسیه رواج پیدا کرده‌اند. در یک مرحله ولادیمیر ژیرینوسکی^۶ رهبر حزبی که نام گمراه کننده «حزب لیبرال دموکراتیک روسیه»^۷ را یدک می‌کشد با اتکا به زدودن روسیه از «خارجی»ها، اتحاد با رایش سوم که دوباره قانونی شده بود و کمک نظامی به ایالات متحده به منظور همراهی کردن با آن کشور برای رفع مشکلات قومی اش را نوید داد. ژیرینوسکی حتی در انتخابات پارلمانی دسامبر سال ۱۹۹۳، که هرج و مرج دوران پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی هنوز در اوج خود بود، ۲۳ درصد از آرای عمومی را نیز به دست آورد. هر چند که این محبوبیت را با بازگشت موقت ثبات سیاسی به سرعت از دست داد.

جنبشهایی مثل «جبهه ملی» فرانسه، حزب «ناسیونالیست دست راستی» آلمان، «حزب اتحاد ملی» ایتالیا و «حزب لیبرال دموکراتیک روسیه» نغمه نابودی فاشیسم بین دو جنگ را با

1- Leganord

2. Forza Italia

3. Silvio Berlusconi

4. Freiheitliche Partei Österreichs

5. Jürgen Haider

6. Veladmir Zhirinovskiy

7. Liberal Democratic Party of Russia = LDPR

سازهای تازه‌ای کوک کرده‌اند تا بتوانند پیام خود را با شرایط با ثبات اروپای پس از جنگ و همچنین با مسائل بسیار متفاوتی (بخصوص مهاجرت) که اروپا تجربه‌اش کرده است، تطبیق دهند. به هر حال در بخشی از اروپا، حوادثی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی رخ داد به میزان بسیار زیاد نشان دهنده وجود نیروهای اجتماعی و روانی مختل کننده‌ای بود که نازیسم را تغذیه می‌کردند. سقوط یوگسلاوی سابق و در نتیجه مبارزه برای آزادی بوسنی بین سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۵، نه فقط به اعمال وحشتناک «پاکسازی قومی» منجر شد بلکه باعث شد که تنشهای موجود بین اقوام صرب و کروآت و مسلمان که ریشه عمیق تاریخی داشت، بار دیگر فعال شود. سابقه تنشهای اخیر به جنگ جهانی دوم باز می‌گردد که طی آن جنبش «اوستاش»^۱ در همکاری با نازیها مسؤول قتل دست کم ۵۰۰۰۰۰ صرب بود و در آدم‌سوزی دسته جمعی اهالی یهودی نیز دخالت داشت.

آینده فاشیسم

علی‌رغم وجود چندین حوزه منزوی تنش قومی و نژادپرستی تشکل یافته، آینده فاشیسم «امید بخش» نیست. به هر حال همیشه درصد اندکی از ملی‌گرایان افراطی خواهند بود که به جای اینکه از دستاوردهای موسولینی و هیتلر منزجر باشند به آن جذب می‌شوند. امکان این نیز هست که در آینده جرقه‌هایی از تنش قومی وجود داشته باشد که به بروز افکار سیاسی و اعمالی منجر گردند که یادآور فاشیسم باشد. از آن گذشته، وجود تضاد بارز میان موفقیت اتحادیه اروپا و مشکلات کشورهای کمونیستی سابق در تطبیق خود با اقتصاد بازار آزاد نیز ممکن است شرایطی برای ریشه دوانیدن و رشد فاشیسم فراهم آورد. نکته دیگر اینکه میان کسانی که خواهان اروپایی کاملاً یکپارچه هستند و آنهایی که کنفدراسیون آزادتری را می‌خواهند که هویت و حاکمیت ملی کشورهای اروپایی را تهدید نکند، تنش چشم‌گیری وجود دارد. چنین برخوردهایی ممکن است از نظر سیاسی فضایی پدید آورد که در آن شکل‌های افراطی فراملی‌گرایی امکان رشد یابند.

1. Ustash

به هر حال باید تأکید کرد که اکثر جنبشهای ملی‌گرا هم قانونی هستند و هم پیرو قانون، از این رو، ظهور مجدد فاشیسم در شکل اصیل آن — یعنی فاشیسم انقلابی — از دل سیاستهای ملی‌گرا، حتی در کشورهایی که گذر آنها به دموکراسی و سیاست به شیوه غربی باعث ایجاد تنشهای شدید اجتماعی شده است؛ بسیار بعید به نظر می‌رسد. واقعیتهایی مانند انگشت نما شدن اقلیتهای قومی به عنوان مقصران مشکلات داخلی، و اینکه قلدران سیاسی در قلب اروپا مسؤول فجایع علیه مهاجران هستند و اقتصادهای جدید که بیکاری ساختاری را همچنان در سطوح بالا نگهداشته است؛ همه حاکی از آنند که به قول پریمولوی^۱ «تنه مرگبار فاشیسم» به دوآیندن ریشه‌های جدید ادامه خواهد داد.

با این حال جنگ جهانی دوم آن چنان کابوسی را به نمایش گذاشت که از رؤیای فاشیسم برای نو کردن جامعه ملی فراتر می‌رود. در واقع می‌توان گفت که احتمال خطر حقیقی برای بشریت نه از سوی ملی‌گرایی انقلابی، بلکه از سوی منشأی حتی مخرب‌تر، همچون یک نظام اقتصادی نوین است که بر ضرورت حفظ محیط زیست که برای بقای دراز مدت ساکنان جهان حیاتی است، چشم بسته است.

مستندات پژوهش موردی

گذشته و آینده

۱.۸. هشدار تاریخ

در نفرت نازی هیچ تعقلی وجود ندارد. این نفرتی است که نه در ذات انسان بلکه بیرون از او است. این نفرت میوه زهرآلودی است که از تنه زهرآگین فاشیسم روییده، اما شاخ و برگ آن بسیار فراتر رفته است. ما قادر نیستیم آن را درک کنیم، ولی می‌توانیم و باید بفهمیم که از کجا روییده و باید هشیار باشیم... به این دلیل، وظیفه یکایک ماست که آنچه را اتفاق افتاده مرور کنیم. تک تک ما باید بدانیم، یا به یاد آوریم که وقتی هیتلر و موسولینی برای مردم سخن

1. Primo Levi

می‌گفتند، مردم باورشان می‌کردند، برایشان کف می‌زدند، ستایشان می‌کردند و آنها را همچون خدایان می‌پرستیدند... ایده‌هایی که آنها ارائه می‌دادند همواره مثل هم نبود و عموماً افکاری بیمارگونه، احمقانه و ظالمانه بود. با این وصف آنان ناجی خوانده شدند و میلیونها سرسپرده را در پی خود به سوی مرگ بردند... این نوع هیولاهای همواره وجود دارند ولی تعدادشان کمتر از آن است که خطرناک باشند. اما، از آنها خطرناک‌تر انسانهای معمولی‌اند، عمالی که آماده‌اند تا باور دارند و بدون هیچ سؤالی عمل کنند، کسانی چون آیشمن، چون هس، فرمانده آشویتس، کسانی چون اشتنگل^۱ فرمانده تربلینکا، مثل ارتش فرانسه یک سال پس از جنگ و کشتار الجزیره، مثل خیمه‌های سرخ در اواخر سالهای هفتاد و کشتار کامبوج... فاشیسم در هیئتی نو با تمام پیامدهایش همچون ستیزه جویی، تجاوز کاری و بردگی ممکن است در خارج از کشور، زاده و در حالی که دزدانه بر نوک پنجه راه می‌رود به کشور ما صادر شود و خود را به نامهای دیگر بخواند. یا ممکن است از بیرون خود را با چنان خشونتتی از بند رها کند که هر نوع دفاعی در مقابل آن ریشه کن شود. در چنین مرحله‌ای دیگر توصیه‌های خردمندان به کار نمی‌آید، بلکه باید نیرو یافت و در برابر آن ایستاد. حتی در صورت احتمال وقوع چنین چیزی، خاطرۀ آنچه که، در گذشته‌ای نه چندان دور، در قلب اروپا اتفاق افتاد می‌تواند برای ما هشدار دهنده و عبرت‌آموز باشد:

Primo Levi, *If this is a man*, London, 1987, PP, 396 – 97, quoted in R. Griffim (ed), *Fascism: a reader*, Oxford, 1995, pp. 391 – 92

۲۸. ماهیت راستین فاشیسم

نحوه گسترش فاشیسم در دوران جنگ تقریباً از نظر تمام محققان مخفی ماند چون آنها چنان در لعن کردن آن جهد می‌کردند که به فکر تاریخ نویسی درست درباره‌اش نیفتادند... به آنها گفته بودند که فاشیسم بهترین سنگر در برابر کمونیسم و همچنین مبارزه‌ای است علیه انحطاط‌گرایی

1. Stangl

لیبرالیسم. اما اکنون آنها می‌دانند که فاشیسم مبارزه مرگ و زندگی است، حفظ نومیدانه آخرین سنگر است. آنها می‌دانند که پیروزی فاشیسم تنها فرصت برای استقرار یک نظم ثالث، یک جهان ثالث است و شکست آن انسان را محکوم خواهد کرد که دیگر چیزی جز رودرویی بی حاصل دموکراسیهای لیبرال و کمونیسم نشناسد. آنها ضمناً می‌دانند که فکر اتحاد اروپا فقط یک موضوع تبلیغاتی نیست: این اتحاد ضروری است، در بین این دو هیولایی که پدیدار شده‌اند، این اتحاد تنها راه رستگاری است: و اگر فاشیسم این جنگ را ببازد، این اتحاد هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد. چون اروپا دیگر قلمرویی فتح شده خواهد بود؛ یا متعلق به ایالات متحده و یا به اتحاد جماهیر شوروی. اروپا استقلالش را از دست خواهد داد و به نوع جدیدی مستعمره تبدیل خواهد شد:

Maurice Bardèche, 'Qu'est - ce que le Fascisme?', in, *Les sept couleurs*, paris, 1961, pp.

320 - 21

۳۸. «سامان نهایی اروپا»

کار ما حفظ و ساختن است. اگر سرزمین پدری ما اروپا از دست برود همه چیز از دست خواهد رفت. این مأمور روح انسان باید به قیمت فداکاری نجات یابد. نخست باید روحهایمان اتحاد پیدا کنند تا برای تحقق آن پیروزی مادی نهایی که ناگزیر است، ایستادگی کنیم. لیکن از این هم فراتر وظیفه خطیری است که علم پیش روی ما گذاشته است. این وظیفه، تنها به ساختن جهانی درخور نبوغ ذهن انسان نو و حفظ آن از خطر فعلی محدود نمی‌شود، بلکه هدف آن فراهم نمودن زمینه تولد انسان نو از زهدان آینده است که برای زندگی در عصر نوین توانا باشد. ما باید تکامل را عمداً سرعت ببخشیم. این کار دیگر تجاوز به قوانین طبیعی نیست بلکه یک ضرورت است. آیا گناه است که با مقاصد آشکار خدا همراه شویم؟... ما از خاک بر می‌خیزیم و چشم اندازی می‌بینیم که قبلاً نبوده است. اکنون همه چیز ممکن است و با سامان نهایی اروپا به چنگ خواهد آمد:

Sir Oswald Mosley, *The alternative*, Ramsbury, 1947, pp. 313 - 14

گاهشمار رویدادها

۱۸۹۰-۱۹۱۴: تولد ایدئولوژی فاشیستی. کیش غیرعقلایی حیات‌گرایی قهرمانی و سنتهای علمی «عصر روشنگری» عواملی هستند که بر ظهور افکار اولیه فاشیسم اثر گذاشته تفسیرهای تحریف شده از جریانات نواندیشی در تفکر اروپایی نیز در پیدایش این پدیده مؤثر بودند.

۱۹۱۴-۱۹۱۸: جنگ جهانی اول باعث مرگ زودرس ۱۰ میلیون اروپایی شد که بسیاری از آنان سربازان خط مقدم جبهه بودند. بخشی از بازماندگان این جنگ، «سنگر سالاران» و «جمعیت سوسیالیسم جنگ» و نیز نقش دولت «در سرمایه داری سازمان یافته» بر اندیشه‌های فاشیسم تأثیر گذاشتند.

۱۹۱۵: «روزهای درخشان ماه مه». در این روزها ایتالیاییهای طرفدار مداخله در جنگ در یک ائتلاف ناهمگون افراطیان چپ و راست، از آن جمله سندیکالیستهای ملی، ملی‌گرایان، آینده‌گرایان، تحت رهبری دانونزیو و موسولینی دولت ایتالیا را به دخالت در جنگ جهانی اول بر می‌انگيختند.

۱۹۱۷، اکتبر: انقلاب بلشویکی روسیه در پیامد جنگ، به هراس از اشاعه کمونیسم در اروپای شرقی و مرکزی منجر شد.

۱۸-۱۹۱۷: رومانوف، هوهانزولورن و هاپسبورگ که به ترتیب سلسله‌های سلطنتی روسیه، آلمان و اتریش - هنگری (مجارستان) بودند سقوط می‌کنند.

۱۹۱۸، نهم نوامبر: پایان جنگ جهانی اول. با این حال، محاصره قدرتها محور برداشته نمی‌شود مگر پس از امضای عهدنامه ورسای در ژوئیه ۱۹۱۹، امضای این قرار به اختلالهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌انجامد که موجب اشاعه بیشتر کمونیسم می‌شود.

به وجود آمدن جمهوری وایمار در آلمان در پی سقوط سلطنت هوهانزولورن.

۱۹۱۹، ژانویه: سرکوب شورش «اسپارتاکیستها» توسط «نیروهای مسلح آزاد» در برلین راه را برای تفرقه میان اصلاح طلبان و سوسیالیستهای انقلابی هموار می‌کند.

آوریل: جمهوری شورایی باواریا سقوط می‌کند.

۱۹۱۹: آدولف هیتلر پنجاه و پنجمین عضو حزب کارگران آلمان به رهبری آنتون درکسلر می‌شود.

مارس: بنیتوموسولینی «فاشیستهای نخستین ساعت» را در میدان سن سپکرو، در میلان، ملاقات می‌کند که شامل هواداران مداخله و کهنه سربازان جنگ جهانی اول اند، و در نتیجه حزب ملی فاشیست شکل می‌گیرد.

۱۹۱۹-۲۰: گروههای شبه نظامی و مترصد متشکل می‌شوند تا از سقوط سیاسی طبقات زمیندار جلوگیری کنند و جلوی اشاعه کمونیسم را بگیرند. این گروهها عبارت بودند از «نیروهای مسلح آزاد» در آلمان آر دی تی و فاشیدی کمباتی متو در ایتالیا، هایمور در اتریش و مبارزان سه‌گه (مجارستان).

۱۹۲۰، آوریل: «حزب کارگران آلمان» نام خود را به «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان» تغییر می‌دهد.

نوامبر: ایتالو بالبو راس فاشیست «فرارا» موفق می‌شود که از طریق کودتا، حکومت سوسیالیست شهر را سرنگون کند.

دسامبر: دینوگرنیدی، راس بولونی، حکومت سوسیالیستها را بر می‌اندازد و فاشیستهای دره پو در توسکانی و آپولیا را به شورش دعوت می‌کند.

۱۹۲۱: هیتلر رهبر «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان» می‌شود.

موسولینی با سوسیالیستها «عهدنامه صلح» امضا می‌کند. قیام راسها به استعفای موقت موسولینی منجر می‌شود.

جیووانی جیولیتی فاشیستها را در یک جبهه متحد ملی جمع می‌کند. این کار به حزب ملی فاشیست وجهه کاذبی می‌دهد و موجب می‌شود تا در انتخاباتی که

در پس آن می‌آید ۳۸ کرسی در پارلمان به دست آورد.

۱۹۲۲ اکتبر: پس از «راهپیمایی به سوی رم» موسولینی نخست وزیر دولت ائتلافی ایتالیا می‌شود.

۱۹۲۳: تورم حاد در آلمان باعث سقوط مارک می‌شود. نیروهای فرانسوی، ناحیه رور آلمان را اشغال می‌کنند.

نوامبر: کودتای آبنجو فروشی، مونیخ به شکستی مفتضحانه ختم و هیتلر به جرم خیانت به مملکت بازداشت می‌شود.

حزب ملی فاشیست و انجمن ملی‌گرایان ایتالیا در هم ادغام می‌شوند.

۱۹۲۴ ژوئن: قتل جاکومو مائوتوتی زمینه ساز یک بحران شد و موسولینی «مسئولیت کامل» آن را بر عهده می‌گیرد و به تدریج حکومت ایتالیا را به دیکتاتوری فردی تبدیل می‌کند این روند تا سال ۱۹۲۹، ادامه می‌یابد.

هیتلر به جرم اقدام به براندازی به پنج سال زندان محکوم می‌شود. عزم هیتلر برای نیل به قدرت از طریق قانونی موجب تجدید سازمان حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان می‌شود.

۱۹۲۹-۱۹۲۹: در جمهوری و ایمارتات اقتصادی و سیاسی وجود دارد. برنامه داوز (۱۹۲۴) و برنامه یانگ (۱۹۲۹) سطح پرداخت غرامتهای آلمانی را پایین می‌آورند.

۱۹۲۹ فوریه: «پیمان لاتران» امضا می‌شود این پیمان نشان دهنده موفقیت موسولینی در عادی کردن روابط حکومت - کلیسا است و به موجب آن پاپ ایتالیا را به رسمیت می‌شناسد.

اکتبر: سقوط وال استریت نشانه آغاز رکود بزرگ و فروریختن نظام بانکی اروپای مرکزی از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ است. آمار بیکاران در آلمان بین سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، به بیش از ۶ میلیون نفر می‌رسد یعنی ۳۳ درصد نیروی کار.

۱۹۳۰ سپتامبر: در انتخابات عمومی آلمان، حزب نازی (ناسیونال سوسیالیست) ۱۸/۳ درصد آرا را کسب می‌کند.

۱۹۳۲ ژوئیه: تعداد آرای حزب ناسیونال سوسیالیست تا ۳۷/۳ درصد بالا می‌رود اما، در انتخابات عمومی نوامبر به ۳۳/۱ درصد کاهش می‌یابد.

اکتبر: سِر اسوالد موسلی اتحادیه فاشیستهای انگلستان را تشکیل می‌دهد.

۳۰ ژانویه: هیتلر صدر اعظم آلمان می‌شود.

فوریه: آتش سوزی رایشتاگ به غیر قانونی شدن حزب کمونیست آلمان منجر می‌شود.

مارس: قانون واگذاری اختیارات، به هیتلر قدرت اجرایی بلامنازع می‌دهد، رایشتاگ عقیم شده، بیشتر به یک ماشین صحنه‌گذاری تبدیل می‌شود.

اکتبر: آلمان «جامعه ملل» و «کنفرانس جهانی خلع سلاح» را ترک می‌کند.

۱۹۳۴ ۳۰ ژوئن: «شب دشمن‌های بلند» که در آن کادر رهبری شاخه نظامی حزب نازی، س آ، از جمله ارنست رم همراه با ژنرال کورت فون اشلاشر و گرگور اشتراسر به قتل می‌رسند.

ژوئیه: صدر اعظم انگلبرت دولفوس در اتریش به قتل می‌رسد. موسولینی مانع الحاق اتریش به آلمان می‌شود.

اوت: رئیس جمهور، پاول فون هیندنبورگ، به هیتلر امکان می‌دهد تا مقام صدارت اعظمی و ریاست جمهور را یکی کرده و پیشوای آلمان شود.

۱۹۳۵ مارس: هیتلر مواد عهدنامه ورسای در مورد محدودیت تسلیحات را نقض می‌کند. آلمان شروع به تجدید تسلیحات می‌کند.

آوریل: موسولینی در برابر توسعه‌طلبی آلمان در پیمانی به نام «فرانت استرزا» با انگلستان و فرانسه متحد می‌شود.

اکتبر: موسولینی حبشه را اشغال می‌کند. جامعه ملل ایتالیا را تحریم می‌کند.

۱۹۳۶ مارس: نیروهای هیتلر وارد راین لاند می‌شوند.

ژوئیه: جنگ داخلی اسپانیا آغاز می‌شود. هیتلر و موسولینی برای اینکه قیام فرانکو را

علیه دولت جمهوریخواه به پیروزی نهایی (در ۱۹۳۹) برسانند برای او نیرو، پول، وسیله حمل و نقل و اسلحه می فرستند.

اکتبر: معاهده «محور» بین رم و برلین امضا می شود. موسولینی اکنون در کنار هیتلر است.

۲۴ نوامبر: آلمان و ژاپن عهدنامه ضد کمینترن را (که ایتالیا در ۶ نوامبر سال ۱۹۳۷، به آن ملحق می شود) علیه کمونیسم بین الملل امضا می کنند.

۱۹۳۸، ۱۲-۱۳ مارس: هیتلر اتریش را ضمیمه آلمان می کند و بدین ترتیب الحاق اتریش به آلمان تحقق می یابد.

سپتامبر: بحران مونیخ به امضا موافقتنامه مونیخ می انجامد. هیتلر زودت‌نلد را از طریق دیپلوماسی ضمیمه آلمان می کند.

۹-۱۰ نوامبر: شب بلورین، برنامه‌ای ضد یهود و مجوزی برای سرعت دادن به جداسازی یهودیان و محروم کردن یهودیان آلمان از حقوق اجتماعی. ۱۹۳۹ آوریل: ایتالیا، آلبانی را تسخیر می کند.

مه: «معاهده پولاد» بین موسولینی و هیتلر بسته می شود و راه را برای اتحاد ایتالیای فاشیست و آلمان نازی هموار می سازد.

مارس: چکسلواکی سقوط می کند و بخش بزرگی از آن توسط هیتلر ضمیمه آلمان می شود.

۲۳ اوت: معاهده حکومت نازی با اتحاد جماهیر شوروی بسته و به جداسدن لهستان منجر می شود.

۱ سپتامبر: انگلستان و فرانسه به آلمان اعلان جنگ می دهند. ایتالیا «غیر متخاصم» باقی می ماند.

۱۹۴۰ مارس - ژوئن: حمله برق‌آسای حکوت نازی اروپای غربی را در می نوردد.

ماه مه - ژوئن: اعضای اتحادیه فاشیستهای انگلستان توقیف و تشکیلاتشان غیرقانونی اعلام

می شود.

ژوئن: ایتالیا علیه متفقین وارد جنگ می شود.

۱۹۴۱، ۲۲ ژوئن: آلمان با عملیات بارباروسا به اتحاد جماهیر شوروی حمله می کند.

۱۱ دسامبر: هیتلر و موسولینی به دنبال حمله ژاپنیا به پرل هاربر به ایالات متحده اعلام

جنگ می دهند.

۱۹۴۱-۴۲ دسامبر - ژانویه: در برلین کنفرانس ونسی تشکیل می گردد که در آن نازیها به زبان

رمز درباره نابود کردن یهودیان اروپا به مذاکره می نشینند.

۱۹۴۲ ژانویه: اکنون هیتلر یک امپراتوری در اختیار دارد که از سواحل غربی فرانسه تا کوههای

اورال و از نروژ تا نورت کیپ و دریای مدیترانه کشیده شده است.

۱۹۴۲-۴۳ سپتامبر - فوریه: نبرد استالینگراد، که به تسلیم نهایی آلمان می انجامد، علامت

برگشتن ورق در جنگ است.

۱۹۴۳ فوریه - ژوئیه: نبرد کورسک، پیروزی ارتش سرخ. آغاز شکسته شدن خط محاصره اتحاد

جماهیر شوروی و ورود این کشور به اروپای مرکزی.

۱۰ ژوئیه: متفقین ایتالیا را تصرف می کنند.

۲۰ ژوئیه: موسولینی با رأی ملت از قدرت بر کنار می شود.

۱۹۴۳-۴۵: موسولینی به عنوان فرمانروای دست نشانده نازیها به حکومت جمهوری

سوسیال ایتالیا (جمهوری سالو) در ایتالیای شمالی منصوب می شود.

۱۹۴۴: نیروهای متفقین نورماندی را تصرف می کنند. انگلستان، ایالات متحده و

فرانسه یک جبهه دوم در فرانسه به وجود می آورند.

۱۹۴۵، ۲۸ آوریل: موسولینی و معشوقه اش به ضرب گلوله پارتیزانهای ایتالیایی کشته می شوند

و اجسادشان از سقف پمپ بنزینی در میلان واژگونه آویخته می شود.

۳۰ آوریل: هیتلر (و گوبلز) در یک اتاقک آهنی در برلین خودکشی می کنند.

۸ مه: آلمان نازی بدون قید و شرط به متفقین تسلیم می شود.

۱۹۴۶: محاکمات نورنبرگ تشکیل و رهبران جان بدر برده حزب نازی مجازات می‌گردند.

۱۹۴۷: برپا شدن جنگ سرد علامتی است مبنی بر اینکه تب تعقیب فاشیستها و نازیهای سابق فروکش می‌کند. تشکیلات نوفاشیستی، راست افراطی و توده‌ای نژادپرست در قالب تشکیلات تازه، خرده خرده سر بر می‌آورد.

واژه‌نامه

اتحادیه فاشیستهای انگلستان: از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۰ توسط سیر اسوالد موسلی تشکیل و رهبری شد، برجسته‌ترین حزب فاشیست انگلستان بود که در ژوئیه ۱۹۳۴، چهل تا پنجاه هزار عضو داشت.

آکسیون فرانسه: آکسیون فرانسه که در ۱۹۱۹ شکل گرفت یک محفل ادبی ارتجاعی، سلطنت طلب، ضد یهود و ضد دریفوس بود که گرد روزنامه آکسیون فرانسه به سردبیری شارل مورو تشکیل شد. این محفل برای حفاظت از مستغلات خود یک گروه محافظ تشکیل داد و در تشکیل محفل پرودون که گردهمایی سندیکالیستهای ملی و سلطنت طلبانی بود که بین سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳، به عنوان منادیان فاشیسم عمل می‌کردند دخالت داشت. این محفل بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ از رژیم ویشی حمایت می‌کرد.

اُورا: OVRA پلیس سیاسی ویژه وزارت داخله ایتالیا که موسولینی آن را بنیان گذارد. بارباروسا، عملیات: اسم رمز نازیها برای تسخیر اتحاد جماهیر شوروی بین سالهای ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵.

بحران ماتئوتی: قتل نماینده سوسیالیست، جاکومو ماتئوتی (که به طور غیرمستقیم به تحریک موسولینی صورت گرفت) در سال ۱۹۲۴، و شکست بحرانی که برای ایستادگی در برابر حکومت فاشیستی در پی آن آمد به افزایش عظیم قدرت شخصی موسولینی منجر گردید. بریتیش فاشیستی (بعداً با نام فاشیستهای انگلستان): نخستین جنبش فاشیستی انگلستان بین سالهای ۱۹۲۳-۱۹۳۵، که رهبر آن روتا لیتورن اورمن بود.

پارتی پاپولار فرانسه (حزب مردمی فرانسه): حزبی که توسط کمونیست سابق ژاک دوروآ، در سال ۱۹۳۶، تشکیل شد. گرچه او منکر این بود که فاشیست است اما اعضای این حزب در طول جنگ جهانی دوم جزء پیشگامان همکاری با نازیها بودند.

جمهوری سوسیال ایتالیا: که به طعنه آن را «جمهوری سالو» می‌خواندند. رژیمی که موسولینی

بین سالهای ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، به عنوان دست‌نشاندهٔ هیتلر در شمال ایتالیا بر آن فرمانروایی کرد.

حزب تیر و صلیب: فاشیستهای پیراهن سبز مجارستان که رهبر آنها فرانس سالازی بود. این حزب در اکتبر سال ۱۹۴۴، موقتاً قدرت را به دست گرفت و اعضایش در کشتار یهودیان مجارستان با نازیها مشتاقانه همکاری داشتند.

گارد آهنین: بزرگترین جنبش فاشیستی رومانی بود که در سال ۱۹۳۰، شکل گرفت و رهبر آن کرنلیو کودرانو بود. این جنبش غیر از فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان قابل توجه‌ترین جنبش فاشیستی بود. گارد آهنین به شدت ضد یهود و به خاطر فاشیسم عارفانه و ملی‌گرایی نژادپرستانه‌اش زبانزد بود.

دگرل، لئون: رهبر حزب رکسیست بلژیک بین سالهای ۱۹۳۶ - ۴۵ این حزب فعالیت سیاسی خود را به عنوان یک ملی‌گرای کاتولیک راست افراطی آغاز کرد و در طول جنگ طرفدار و همکار نازیها بود. دگرل در نبرد با اتحاد جماهیر شوروی در جبههٔ شرق از نازیها مدال گرفت و یکی از سازمان‌دهندگان واحد بین‌المللی شارلمانی اس‌اس بود. هر چند در سال ۱۹۴۵، غیباً به اعدام محکوم گردید ولی به اسپانیا گریخت و تا دههٔ ۱۹۹۰، زندگی کرد.

راس: رهبران منطقه‌ای ایتالیای فاشیستی همچون ایتالوبالو (فرارا)، دینوگرندي (بولونی) دوبرتو فاریناچی (کرمونا) و فیلیپوتوراتی (برشا).

رایش و د: ارتش آلمان که آن را در طول جنگ جهانی دوم ویرماخت می‌نامیدند.

سالازار، آنتونیو د اولیویرا: دیکتاتور پرتغال از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۷۱.

ستون پنجم: همکاران محلی و عمدتاً موهوم (فاشیستها) نازیها که در سال ۱۹۴۰، خرابکاریهای داخلی برای تضعیف مقاومت ملی در برابر نازیها را به آنها نسبت می‌دادند و اغلب به عنوان مسئولان فتوحات سریع هیتلر سپریلا می‌شدند. این اصطلاح را نخستین بار یک ژنرال اسپانیایی هنگامی به کار برد که چهار ستون از دشمن در جنگ داخلی اسپانیا به سوی مادرید پیش می‌آمدند و ستون پنجم هواداران فاشیست در داخل شهر بودند.

سندیکالیسم: شکلی از سوسیالیسم است که بر اساس نظریه مالکیت و کنترل صنعت توسط کارگران بنیان گرفته و با مالکیت و کنترل صنعت توسط حکومت مخالف است. هدف سندیکالیستها پیشبرد منافع کارگران با دست زدن به عمل مستقیم از طریق اعتصابات و خرابکاریهای صنعتی بود.

شب دشنه‌های بلند: در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ ارنست رم و بسیاری از سران شاخه نظامی، س آ، از آن جمله ژنرال کورت فون اشلايشر و گرگور اشتراسر به دستور هیتلر به قتل رسیدند و با این اقدام هیتلر در عین حال هم به رایشستاگ اطمینان خاطر داد، هم تسویه حساب سیاسی کرد و هم زمینه تشکیل اس اس را هموار کرد.

فاشیسم: ویژگیهای عامی که بین جنبشهای ملی مشترک است. جنبش یا ایدئولوژی فاشیستی معمولاً براساس اصل رهبری و اعتقاد مشترک به ناسیونالیسم انقلابی متکی بود و هدف آن برپا کردن جنبش توده‌ای برای ایجاد «نظم نوین» بود. این جنبش اساساً یک «انقلاب جانشین» را عرضه کرد که به افراط با سوسیالیسم، کمونیسم، دموکراسی بورژوازی و اقتدارگرایی بر اساس سنت نخبگان مخالف بود. واژه فاشیسم از کلمه ایتالیایی فاسیو به معنی «دسته»، «اتحاد» یا «مجمع» گرفته شده است. پیش از آنکه موسولینی این واژه را بدزدد، برای توصیف جنبشهای توده‌ای چپی به کار می‌رفت. واژه فاسیو از کلمه لاتین «فایس» گرفته شده که به معنی دسته‌ای ترکه و تیغه تبری است که از میان آن بیرون زده و همه محکم به هم بسته شده‌اند و نشان اقتدار روم باستان بود و مأموران روم به هنگام عبور فرماندار از خیابانهای شهر، پشت سر او حمل می‌کردند ترکه‌ها نشانه مجازات و تیغه تبر نشانه اعدام بود.

فاشیستها: اعضای حزب فاشیست ملی ایتالیا که موسولینی آن را بین سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵ به وجود آورد و رهبری کرد.

فالانژ: حزب فاشیست قدیمی اسپانیا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶. «ازدواج به زور اسلحه» این حزب با دیگر عناصر سیاسی ملی‌گرای شورشی در سال ۱۹۳۶، آن را به عنوان حزب حاکم و سخنگوی ارتجاع راست به «بره رام» فرانکو تبدیل کرد.

فرانکو، فرانسیسکو: فرانکو رهبر شورش موفقیت‌آمیز ملی‌گرایان اسپانیا که بر اثر غفلت به جنگ داخلی اسپانیا بین سالهای ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹، منجر گردید. فرانکو کمک قابل ملاحظه‌ای از هیتلر و موسولینی دریافت کرد. فرانکو به عنوان ال‌کودیلو (رهبر)، و دیکتاتور اسپانیا از سال ۱۹۳۹، تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۵، در مسند قدرت بود.

کروادوفو: بعداً به پارتی سوسیال فرانسه تغییر نام داد. «صلیب آتش» یک جنبش راست افراطی / نوفاشیستی بود که کلنل فرانسوا دو لاروک آن را رهبری می‌کرد. گفته می‌شود، هنگامی که این حزب در سال ۱۹۳۶، ممنوع اعلام شد ششصد هزار عضو داشته است.

شب بلورین: برنامه‌ای ضد یهود که در شب ۹-۱۰ دسامبر ۱۹۳۸ به اجرا گذاشته شد و گفته می‌شود به خاطر انتقام قتل یک سیاستمدار آلمانی به دست یک دانشجوی یهودی در پاریس طرح‌ریزی شده بود.

کدرآنو، کورنلیو: رهبر فاشیسم رومانی که لژیون حضرت میکائیل و گارد آهنین را پایه‌گذاری کرد. او در سال ۱۹۳۸، «در حین فرار» از زندان به وسیله عمال دولت به ضرب گلوله کشته شد.

کویزلینگ، ویدکن: رهبر حزب ناسیونال ساملینگ (اتحاد ملی) حزب ناسیونال سوسیالیست نروژ. در طول جنگ جهانی دوم نام او در اغلب زبانهای اروپایی مترادف با خیانت و همکاری با دشمن بود.

گاردهای سفید: واژه‌ای مارکسیستی برای نامیدن سربازان سابق از کار برکنار شده و ضدانقلابی که هسته‌های اولیه فاشیسم را تشکیل می‌دادند و در پایان جنگ جهانی اول به دشمنی با انقلاب بلشویکی برخاستند. این واژه گروههایی مانند فریکور «نیروهای مسلح آزاد» (آلمان) (آر دی تی) و «فاشیدی کومبا تی متتو» (اسپانیا) هایم ور (اتریش) و مبارزان سه‌گد (مجارستان) را دربر می‌گیرد.

گشتاپو: پلیس مخفی حکومت نازی. کارایی مبالغه‌آمیز آن یک افسانه سیاسی بیش نبود. **گلایش شالتونگ:** هم‌رنگ کردن توأم با زور عقاید و افکار مردم در حکومت و جامعه تحت نظر دولت نازی.

گوبلز، یوزف: وزیر تبلیغات نازی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵.

گورینگ، هرمان: فرمانده نیروی هوایی نازیها که مسئولیت برنامه چهار ساله را برعهده داشت. هرمان گورینگ، معروف به «مرد آهنین» از نظر قدرت دومین رهبر حزب نازی بود.

لژیون حضرت میکائیل: یک انجمن مخفی رومانیایی که در سال ۱۹۲۸، شکل گرفت و به دلیل خشونت و آموزش دادن کادر رهبران فاشیست رومانی معروف بود. اعتقاد هواداران آن بر این بود که کدرآنو این لژیون را به دنبال دستورالعملهایی که حضرت میکائیل در رؤیا به او داده بود تشکیل داده است. گارد آهنین از این لژیون به وجود آمد.

لوفسو: حزب فاشیست فرانسوی که ژرژ والوا از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، آن را رهبری کرد.

محاکمات نورنبرگ: محاکمات بعد از جنگ در سال ۱۹۴۶ که طی آنها متفقین رهبران بازمانده نازی را تسلیم عدالت کردند.

موسلی، اسوالد: رهبر اتحادیه فاشیستهای انگلستان از سال ۱۹۳۲.

کتابشناسی گزیده

منابع موجود درباره ماهیت فاشیسم:

* برجسته‌ترین، جامع‌ترین اثر نظری و تاریخی درباره فاشیسم.

S. Payne, *A history of fascism 1914-45*, London 1995.

* این اثر به چگونگی تغییر در چشم‌اندازهای فاشیسم می‌پردازد.

S. Payne, *Fascism: comparison and definition*, Madison 1980.

* آثار گریفین که دلایل جامع و نیرومندی برای دفاع از دیدگاههای او ارائه می‌دهد.

R. Griffin, *The nature of fascism*, London, 1991.

R. Griffin, *International fascism* London, 1998.

* مجموعه مقالات:

R. Griffin (ed), *Fascism: a reader*, Oxford, 1995.

R. Eatwell, *Fascism*, London, 1995.

R. Eatwell and A. Wright (eds), *Contemporary political ideologies*, London, 1993.

* از میان آثار انبوهی که درباره فاشیسم ارائه شده مطالعه منابع زیر بیش از همه توصیه شده

است:

A. Lyttleton, *the seizure of power: Fascism in Italy, 1919-29*, London, 1973.

D. Mack Smith, *Mussolini*, London, 1981.

A. De Grand, *Italian Fascism: its origin and development* Lincoln, 1989

A. Cassels, *Fascist Italy*, London, 1969.

E. Tannenbaum, *Fascism in Italy: society and culture 1922 - 45*, London, 1972.

T. Koon, *believe, obey, fight. Socialisation of youth in Fascist Italy*, London, 1985.

D. Thompson, *State control in Fascist Italy: culture and conformity, 1925-43*,

Manchester, 1991.

* این دو اثر بسیار بحث برانگیز و شورآفرین بوده‌اند:

Z. Sternhell, *Neither right nor left: fascist ideology in France*, Berkeley, 1986.

Z. Sternhell et al. *The birth of fascist ideology*, Princeton 1994.

* اثر زیر اگر چه قدیمی است اما برای ورود به مبحث جنبه‌های مختلف فاشیسم بسیار عالی است:

W. Laqueur (ed), *Fascism: a reader's guide*, Harmondsworth, 1979.

* این اثر یکی از مجمل‌ترین و بهترین و ماندنی‌ترین آثار مارکسیستی درباره فاشیسم است:

M. Kitchen, *Fascism*, Basingstoke, 1976.

منابع موجود درباره فاشیسم ایتالیا:

* آثار زیر از جمله بهترین پژوهش‌های تاریخی درباره زمینه‌های ملی پیدایش فاشیسم در ایتالیا است که به زبان انگلیسی نگاشته شده‌اند.

D. Mack Smith, *Italy*, Ann Arbor, 1959.

C. Seton Watson, *Italy from Liberalism to Fascism, 1875-1925*, London, 1967.

M. Clark, *Modern Italy 1871-1982*, London, 1984.

* آثار زیر به تشریح علل کلی ظهور فاشیسم اختصاص دارند:

A. Cardoza, *Agrarian elites and Italian Fascism: the province of Bologna, 1901-26*

Princeton 1983.

P. Corner, *Fascism in Ferrara*, Oxford, 1974.

A. Kelikan, *Town and country under Fascism*, Oxford, 1986.

F. Snowden, *The Fascist revolution in Tuscany 1919-22*, Cambridge, 1989.

A. Rossi, *The rise of Italian Fascism*, London, 1938.

* دو اثر زیر یکی از آثار بسیار معتبر کلاسیک درباره رابطه هیتلر و موسولینی است

J. Whittam, *Fascist Italy*, Manchester, 1995.

F. Deakin, *The brutal friendship*, London, 1962.

منابع موجود درباره نازیسم:

* حجم منابعی که به زبان انگلیسی در مورد نازیسم و هیتلر انتشار یافته بسیار بیشتر از حجم منابع درباره فاشیسم و ایتالیا است و بهترین منابعی که ما را در مطالعه ادبیات فاشیسم راهنمایی می‌کنند عبارتند از:

I. Kershaw, *The Nazi dictatorship*, 3rd edn, London, 1993.

J. Hiden and Farquharson, *Explaining Hitler's Germany*, London, 1989.

* این منابع به خصوص به مطالعه شخصیت هیتلر می‌پردازد:

I. Kershaw, *Hitler 1889-1936: hubris*, London, 1998.

I. Kershaw, *Hitler, 1936-1945: nemesis*, London, 1999.

A. Bullock, *Hitler*, London, 1962.

J. Fest, *Hitler*, London, 1973.

* این آثار به تحلیل تأثیر حکومت حزب نازی و عوارض ویرانگر آن بر جامعه آلمان پرداخته‌اند:

D. Peukert, *Inside Nazi Germany*, London, 1987.

I. Kershaw, *The Hitler myth: image and reality in the Third Reich*, Oxford, 1989.

T. Childers and I. Caplan (eds), *Reevaluating the Third Reich*, New York, 1993.

M. Burleigh (ed), *Confronting the Nazi past*, London, 1996.

I. Kershaw and M. Lewin (eds), *Stalinism and Nazism*, Cambridge, 1997.

D. F. Crew(ed), *Nazism and German society, 1933-45*, London, 1994.

* اثر زیر عمدتاً به زندگینامه سایر رهبران حزب نازی پرداخته است:

I. Fest, *The face of the Third Reich*, Harmondsworth, 1972.

* در این اثر سیاست اقتصادی حزب نازی تشریح و بررسی شده است:

R. Overy, *The Nazi economic recovery, 1932-38*, London, 1982.

* آثار زیر بهترین پژوهشهای موجود درباره ماهیت دولت آلمان نازی است:

M. Broszat, *The Hitler state*, London, 1931.

H. Mommsen, *From Weimar to Auschwitz*, London, 1991.

G. Hirschfeld, H. Mommsen and L. Kettner (eds), *The Führer state*, London, 1986.

M. Burleigh, *Death and deliverance: "euthanasia" in Germany, 1900-45*, London, 1994.

* این آثار به نژادپرستی حزب نازی، یهود ستیزی آن و فاجعه آدم سوزیهای دسته جمعی پرداخته اند:

L. Dawidowicz, *The war against the Jews*, New York, 1986.

M. Gilbert, *The Holocaust*, London, 1986.

C. R. Browning, *The path to genocide*, Cambridge, 1972.

M. Burleigh and W. Wipperman, *The racial state: Germany, 1933-45*, Cambridge, 1991.

M. Burleigh, *Ethics and extermination*, Cambridge, 1997.

منابع در مورد شکل‌های دیگر فاشیسم:

* این مجموعه مقالات عمدتاً درباره شکل‌های متفاوت فاشیسم در دوران بین دو جنگ و پس از آن نگاشته شده‌اند:

S. U. Larsen, B. Hagtvet and J. Myklebust (eds), *Who were the fascists? Social roots of European fascism*, Bergen, 1980.

D. Muhlberger (ed), *The social basis of fascist movements*, London, 1987.

S. Woolf (ed), *European fascism*, London, 1968.

E. Weber, *Varieties of fascism*, London, 1964.

L. Cheles, R. Ferguson and M. Vaughan (eds), *Neo-fascism in Europe*, London, 1991.

* برای آگاهی از شکل‌های کم‌اهمیت‌تر فاشیسم می‌توان به این منابع مراجعه کرد:

M. Conway, *Collaboration in Belgium: Léon Degrelle and the Rexist movement in Belgium, 1940-44*, Oxford, 1994.

R. Thurlow, *Fascism in Britain: a history, 1918-85*, Oxford, 1987.

N. Talavera, *The Greenshirts and the others*, Stanford, 1970.

G. Harris, *The dark side of Europe*, Edinburgh, 1994.